

منتخب مقالات

جلد چهارم

م.الف (ناصر پایدار)

منتخب مقالات

جلد چهارم

م. الف (ناصر پایدار)

چاپ زمستان ۱۴۰۱

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۵.....	بورژوازی اپوزیسیون و بازار کساد رهبری فروشی
۳۴.....	درس‌های ویروس کرونا!
۴۶.....	سرمایه‌داری در ماه‌های آتی و آینده توده‌های کارگر
۷۶.....	پاندومی کرونا و جامعه‌ی بشری! چه خواهد شد؟
۱۰۰.....	جنبش کارگری، میدان مبارزه را باید عوض نمود!
۱۲۰.....	چند نکته حول « گفتگوی آزادی و دموکراسی در سوسیالیسم »
۱۵۸.....	نقد مذهبی مذهب!

بورژوازی اپوزیسیون و بازار کساد رهبری فروشی

ژانویه ۲۰۲۰

در منطق سرمایه، اکثریت عظیم انسانها یا توده‌های کارگر موجوداتی هیچ، پوچ و همج‌الرعا هستند. وجود دارند و زاد و ولد می‌کنند تا استثمارشان مایه هستی سرمایه‌داری، خودگستری سرمایه و کلید بقای بردگی مزدی باشد. کارگر در فلسفه شناخت بورژوازی موضوعیت دیگری ندارد. پیچ و مهره ماشین تولید سود، موجودی فاقد شعور تصمیم‌گیری، محکوم به فرودستی و بردگی مزدی، ناتوان از تعیین سرنوشت کار و زندگی خود است. همه چیزش، چرخه حیاتش، چه کاری انجام دهد یا ندهد، بر سر تولید و کار او چه آید، سفینه زندگی وی بر کدامین ساحل لنگر اندازد، همه و همه باید توسط زمامداران سرمایه تعیین گردد. روایت بورژوازی از نقش طبقه کارگر این است. بورژوازی اپوزیسیون همین روایت را با کوهی از تناقض به هم می‌آمیزد. از یک سوی به کارگران القاء می‌کند که شیفته آزادی، رفاه، خوشبختی، حتی شیفته نجات آنها از چنگال گرسنگی، ستمکشی، فرودستی، استثمار و سایر مصائب است!! از سوی دیگر و به طور همزمان، عین همان روایت عام طبقه خویش از هستی کارگر را تکرار می‌کند و زیر هربار تکرارش میلیونها خط تأکید و هشدار می‌کشد. اینکه توده کارگر «اکثرهم لایتفکرون» است، قادر به پیشبرد و سازماندهی پیکار خویش نیست. نیاز به منجیان متحزب، رهبران دانشور و حاکمیت شایستگان دارد. اپوزیسیونهای راست و چپ سرمایه در تزریق این سموم به شعور کارگران طوفان راه می‌اندازند و به محض مشاهده خروش خشم طبقه کارگر علیه فشار استثمار یا سببیت حاکمان روز سرمایه‌داری بر شدت، وسعت و سرعت این طوفان می‌افزایند. در همه تریبونها غوغا می‌کنند که طغیانها پرشکوهند، فقط یک مشکل بنیادی وجود دارد و آن فقدان رهبر، رهبری و آلترناتیو است!! طغیان توده کارگر بدون رهبر و جلودار ویران‌ساز است!! فرزندان ناهموار می‌زاید!! کارگران بدون رهبران متحزب نقش

زنگیان مست را بازی می‌کنند!! شورش آنها نیازمند رهبری است. باید به یک آلترناتیو آویزند!!

اساس حرف اپوزیسیون‌نشینان همان است که بالاتر گفتیم. اینکه کارگران قادر به تشخیص خوب و بد نیستند!! سیاست نمی‌فهمند!! آگاهی ندارند!! اهل اقتصاد و برنامه‌ریزی نیستند!! و سؤال اساسی آنست که منظور آنها از ناآگاهی، خرف بودن، بی‌شعوری، بی‌دانشی، عجز و ناتوانی چیست؟! ملاک قضاوتشان برای این حکم چه می‌باشد؟! پاسخ خیلی پیچیده نیست. آگاهی در منطق بورژوازی، از حاکم تا اپوزیسیون، آگاهی به ملزومات چرخه تولید سود، راههای ارتقاء کهکشانى بارآوری کار، شناخت راهکارهای افزایش کفه کار اضافی به زیان کار لازم، دانش برنامه‌ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، فرهنگی سرمایه، اعمال این نظم بر توده کارگر، ریخته‌گری افکار، احساسات، عواطف و قدرت تشخیص انسانها با قالبهای نظم سرمایه‌داری و بالاخره قتل عام هر اعتراض کارگران با هدف تحکیم پایه‌های حاکمیت و ماندگاری نظام بردگی مزدی است. شناخت در مسلک سرمایه این است. اقتصاد، سیاست، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، فلسفه، اخلاق، روانشناسی، فرهنگ، ادبیات و هنر بورژوازی همگی از این جنسند و در این راستا ایفای نقش می‌کنند. آگاهی طبقه سرمایه‌دار بیان اندیشوار پدیده‌های اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، حقوقی، فرهنگی، مدنی و اجتماعی به گونه‌ای کاملاً وارونه و دروغین است. بورژوازی هر چه در این علوم بیشتر پیش می‌تازد، ژرف‌تر از حقایق فاصله می‌گیرد، هرچه دانشمندتر می‌شود، ابله‌تر می‌گردد، هرچه حاصل کاوش‌ها و پژوهش‌هایش را بیشتر به کار می‌گیرد، بر درندگی خود می‌افزاید. برای اینکه عمق فاجعه را دریابیم فقط به این فکر کنیم که کل متون نقد اقتصاد سیاسی مارکس چراغی است بر روی بازگونه‌سازی‌ها و تحریف‌پردازی‌هایی که بورژوازی در این قلمرو انجام داده است. رابطه طبقه سرمایه‌دار با علوم تجربی یا پزشکی و نوع اینها را هم باید با همین بنمایه اما به شکل خاص خود

کاوید. قانون انکسار نور، ظروف مرتبطه، فیزیولوژی حیوانی، مثلثات و حساب استدلالی را نمی‌توان به شیوه اقتصاد سیاسی اسیر مسخ، تحریف و وارونه‌بافی کرد. ساز و کار سرمایه در این گذر متفاوت است. این دانشها را در وسیعترین سطح وسیله افزایش سود می‌سازد، بدون آنکه نیازی به کاربرد آنها برای جعل واقعیت‌ها و مهندسی افکار انسان‌ها، به شیوه اقتصاد سیاسی داشته باشد. بورژوازی آگاهی را با روایتی که بیان اندیشوار پویه ارزش‌افزائی و سودسازی سرمایه است می‌فهمد و با همین روایت، پرولتاریا را طبقه‌ای ناآگاه، فاقد شعور، عاجز از شناخت، محکوم به استثمارشدن، فرودستی و تحجر می‌بیند. فاجعه عظیم آنست که پرولتاریا نیز این قلب واقعیت‌ها را باور کرده است!! کارگران هم قبول نموده‌اند که محکوم به فروشنده نیروی کار بودن و فرودستی هستند!! آیا توده‌های کارگر در حال حاضر اصلاً چنین نیستند؟! از ناآگاهی، شناخت باژگونه، خودبیگانگی رعب‌آور، تحجر، عقب‌ماندگی و شعورباختگی رنج نمی‌برند؟! مسلماً بخش قابل توجهی چنین هستند. نفس اینکه یاهوهرائی‌های ارتجاع بورژوازی را باور نموده یا می‌نمایند، گواه غوطه‌وری آنها در این مرداب است. اما مگر معنای آگاهی و آگاه بودن ما چیست؟ این یک پرسش حیاتی و بنیادی است. بورژوازی از جمله بورژوازی سوسیال دموکرات و لنینیست این مسأله را تا هرکجا که توانسته‌اند غامض و رمزآمیز ساخته‌اند. آگاهی را به مقوله‌ای فرازمینی، متافیزیکی، مریخی، غیرقابل‌شناخت، خارج از دسترسی تبدیل کرده‌اند!! این کار نیاز سرشتی و تاریخی سرمایه بوده است. وقت آنست که مبارزه علیه سرمایه، علیه اساس بردگی مزدی را با تعرض رادیکال علیه مهندسی افکار بورژوازی در هم آمیزیم. از خود سؤال کنیم که آگاه بودن ما در چیست و برای اینکه طبقه‌ای آگاه، با سر بیدار طبقاتی خود باشیم چه چیزها را باید بدانیم و به کدامین شناخت و شعور باید دست یابیم؟ پاسخ می‌تواند طولانی در حد کتابها و شاید کتابخانه‌ها باشد، اما کل این شرح و بسط‌ها در چند نکته زیر قابل تلخیص است.

۱. حرف اول آگاهی یا سلول کلیدی شعور کارگر، دانستن آنست که از کار خود جداست. سرمایه اساسا با جداسازی ما از کار و حاصل کارمان، سرمایه شده است. جدائی ما از کارمان یعنی اینکه برای صاحبان سرمایه کار می‌کنیم بدون آنکه هیچ نقشی در تعیین سرنوشت این کار، تولید یا حاصل آن داشته باشیم. همه چیز را سرمایه تصمیم می‌گیرد و شالوده تصمیم‌گیریهای سرمایه آنست که کل این کار و حاصل آن یکراست سرمایه افزون‌تر، عظیم‌تر، غول‌آساست، کهکشانی‌تر و اختاپوسی‌تر گردد. ما هیچ نصیبی از کار خود نداریم، آنچه جلو کارگر انداخته می‌شود، در بهترین حالت، در صورت نیاز سرمایه به کار او، با رضایت سرمایه‌دار از وی، به شرط تمکین او در مقابل سرمایه و با هزاران شروط دیگر، تنها لقمه نانی است که کارگر به کمک آن، نیروی لازم برای تولید سرمایه‌های هرچه عظیم‌الجثه‌تر و نامحدودتر را پیدا کند. سرمایه، دانستن این واقعیت عریان را نادانی!!، شناخت آن را بی شعوری!! کالبدشکافی رادیکالش را گمراهسازی، مبارزه برای تغییرش را بی‌تمدنی یا قیام علیه امنیت ملی و بالعکس، ندیدن، نشناختن، نفهیدن، ایمان و تمکین و اطاعت از آن را خلق و خوی متین شهروندی یا عبادت الهی می‌داند!!

انسان بنیاد انسان شدن خود را با کار آغاز نموده است، کار کرده است تا زندگی کند، مایحتاجش را تأمین نماید، به میزان رفع نیازش کار کند و هر چه کار می‌کند صرف رفاه جسمی و رشد فکری او شود. سرمایه دقیقا بنیاد این انسان بودن و زندگی انسانی را با وحشیگری تمام در هم می‌کوبد و آماج فاجعه‌بارترین بمبارانهای ضد انسانی قرار می‌دهد. کل کار و تولید کارگر را در طول تاریخ و وسعت جهان به جای آنکه در خدمت رفع نیازهای مادی و معنوی او باشد در باتلاق سود و خودافزائی افزون‌تر خود، به ضد انسان، ضد احتیاجات واقعی انسانی، ضد امنیت، آسایش، رفاه، استغنا، سلامتی، شرافت، آزادی، اخلاق، ضد هر چه انسانی است تبدیل نموده است. سرمایه در این راستا، برای نیل به این منظور و به عنوان شرط لازم و حتمی تحقق این هدف

بشرستیزانه، کوشیده است تا اساس جدائی کارگر از کار و حاصل کارش را محتوای شعور، اندیشه، شناخت، تشخیص، نگرش، داوری، انتخاب، ارزش‌های اجتماعی و هویتی توده‌های کارگر سازد. کاری کرده است که کارگر دقیقاً با ملاک‌های سودآوری انباشت و مطابق آنچه نیاز سودآوری غول‌آسای سرمایه است ببیند و بیاندیشد. سرمایه‌داری شالوده تعریف کار را بر همین جداسازی کارگر از کارش، تعمیق بی‌مهار این جدائی، استثمار هلاکت‌زای نیروی کار و انفجار آمیزی هر چه افزونتر این استثمار استوار ساخته است. از منظر این نظام، کار فعالیتی است که منشأ سود، باعث خودافزائی سرمایه، مایه سودآوری افزونتر سرمایه‌ها و نیاز قدرت، حاکمیت یا بقای رابطه خرید و فروش نیروی کار شود. مطابق این تعریف، محصول کار و تولید می‌تواند، مواد مخدر، بمب‌های شیمیائی و هسته‌ای، سلاح‌های کشتار جمعی، ابزار و آلات نابودی بشر و کره زمین یا جهان هستی، تأسیس مراکز فحشاء و فروش اعضای بدن کودکان باشد و در همان حال می‌تواند شکل خورد و خوراک، پوشاک، مسکن، دارو، مدرسه یا بیمارستان به خود گیرد. برای سرمایه و طبقه سرمایه‌دار تولید کل این‌ها، کاملاً علی‌السویه است، آنچه باعث استقبال سرمایه‌دار از پیش‌ریز سرمایه در یکی از این حوزه‌ها و بی‌مهری او به انباشت در قلمرو دیگر می‌شود، صرفاً بالا یا پائین بودن میزان سودی است که حاصل می‌گردد. اگر برخی سرمایه‌داران میان این پیش‌ریزها یا عرصه‌های انباشت فرقی قائل می‌گردند، هیچ ربطی به اجتناب اخلاقی آنها از شرارت‌های ضد انسانی یا پای‌بندی احتمالی به عرف بشری ندارد. ملاک اخلاق، عرف، رفتار، خوبی، بدی، شرعی، ناشرعی، انسانی بودن و نبودن، در فرهنگستان سرمایه فقط طول و عرض سود است و سرمایه‌دار آن می‌کند که مقتضای ارزش‌افزائی سرمایه است. آنچه این تعریف از کار را موضوعیت و مجال عینیت می‌بخشد، همان فاجعه انسانی جدا شدن کارگر از کار خود است. وقتی کار و حاصل کار از زیر نفوذ اراده، انتخاب، تصمیم، برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری توده انجام دهنده‌اش خارج می‌گردد،

زمانی که کار فلسفه انجام خود، به عنوان رفع کننده نیازهای مادی، معنوی، بالندگی و تعالی بشر را از دست می‌دهد، هنگامی که کار در خارج از حوزه اختیار کارگران و بیرون از دایره نیاز آنان قرار می‌گیرد، تبدیل به سرمایه می‌شود و آنگاه فقط سرمایه است که در مقام قدرتی فائقه، چیره و خداگونه برای همه چیز تصمیم می‌گیرد و کل تصمیماتش را در راستای خودافزایی بدون هیچ مرز یا سودآوری نامحدود اتخاذ می‌کند. در همین راستا شالوده احتیاجات انسانی و واقعی نوع بشر را مباران می‌کند. این سرشت اقتصاد کالائی به طور کلی است که رابطه اشیاء را جایگزین رابطه افراد با هم می‌سازد و سرمایه‌داری پویه این جایگزینی را تا بی نهایت بسط می‌دهد. بشریت را با بنمایه انسانی خود بیگانه می‌نماید، جهان کالاها را در کل حوزه‌های زندگی برجای جهان آدمها می‌نشانند، افراد را از خویش و از همه انسانها منفصل می‌گرداند، اشیاء را صاحب شخصیت، اراده، اختیار، فکر، قدرت، انتخاب و حاکمیت می‌کند و انسان را به ورطه شیئیت، بی‌اختیاری، مفلوکی، بی‌اراده‌ای، زبونی، پوچی و هیچی می‌اندازد. سود و خودافزایی سرمایه معمار یکه تاز و قاهر ذائقه، احساس، عاطفه، اخلاق، رفتار و نیز نوع، شکل، حدود، مقدار و همه چیز مصرف روزمره می‌شود. به این فکر کنیم که از هر شیئی یا کالای موجود در بازارهای بین‌المللی صدها نوع با دهها شاخه فرعی جوراجور موجود و مستمرا درحال تولید، توسعه و افزایش است. یک پرسش بنیادی آنست که نیاز به این تولید یا احساس احتیاج به تنوع این محصولات از کجا ناشی گردیده است؟! متفکران تاریک‌اندیش و خودبیگانه سرمایه حتما پاسخ خواهند داد که طبیعت تلون جوی آدمی!!، «انتخاب آزاد»!!، سلايق متغیر!!، یا ذات کثرت طلب بنی‌بشر، نیروی سلسله جنبان این تنوع‌آفرینی‌ها و تولیدات رنگارنگ است!!! این سخن صرفا از سراچه شعور منحنی‌ترین موجودات شعورباخته می‌جوشد و برای آن بر زبان می‌آید که همگان را دچار شستشوی مغزی سازد. مصیبتی که سرمایه به جان انسان انداخته است. آنچه یکایک ساکنان کره خاکی می‌خواهند، می‌پسندند و درصورت

بضاعت اقتصادی و برخورداری از عقل سلیم انسانی انتخاب می‌کنند، مسلماً بهترین محصولات یا عالی‌ترین فراورده کار، دانش، تکنیک، تولید و شعور بشری است. اگر عظیم‌ترین بخش جمعیت زمین کالاهای کمتر مرغوب، نامرغوب، بسیار نامرغوب، دارای کیفیت نازل، بد، بنجل، بسیار بد یا مضر و خطرزا را خریداری می‌کنند، اگر خیلی‌ها حتی قادر به خریداری بدترین و بی‌کیفیت‌ترین امتعه هم نمی‌گردند، به خاطر آن نیست که از موهبت عظمای « **free choice** » (حق انتخاب آزاد) برخوردارند!!! کاملاً بالعکس زیر فشار رعب‌انگیزترین و دهشتناک‌ترین شکل جبر یعنی جبر موحش اقتصادی دست به این کار می‌زنند. این جبر هلاکت‌زای ضد انسانی از کجا می‌جوشد و می‌آید؟ از ژرفنای وجود سرمایه سرچشمه می‌گیرد و به تمامی زوایای جامعه و جهان پمپاژ می‌شود. جامعه موجود استخوانبندی نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی، حقوقی و اجتماعی سرمایه‌داری است. جامعه‌ای متشکل از دو طبقه اساسی سرمایه‌دار و کارگر، دو طبقه که اولی صاحب کوهساران عظیم سرمایه‌ها، دارائیه‌ها و امکانات است، اما دومی کل هست و نیستش در بهای محقر بازتولید نیروی کارش خلاصه می‌شود و همین بهای محقر هیچ اندر هیچ هم، اگر احیاناً به دست آید، اگر پرداخت شود و اگر اساساً نیروی کار، خریداری یافته باشد، از لحاظ مقدار به صدها شکل حقارت‌بار و حقارت‌بارتر تقسیم گردیده است. سرمایه بشریت را اسیر این وضع فجیع ضد انسانی ساخته و آنها را مشتریان محصولات دارای قیمت‌های متفاوت کرده است. سرمایه است که قیمت را، خرید و فروش را، بازار را، رقابت را، نوع مصرف را، فقر و ثروت را، درجات متنوع نداری و گرسنگی را بر بشر تحمیل می‌کند و کل این جنایات و بشرستیزی‌ها را با هدف سود و پاسخ به الزامات خودگستری خود انجام می‌دهد. همه اینها دقایق و اجزاء جداسازی هرچه ژرف‌تر کارگر از کار خویش و انفصال هرچه فاجعه‌بارتر وی از پویه تعیین سرنوشت کار و زندگی خود است.

۲. تولید سرمایه‌داری راه اساسی تشدید استثمار کارگر و خودافزایی خود را در بالا بردن هرچه غول‌آسار بارآوری کار می‌یابد و برای این کار کل رشته‌های مختلف علوم از فیزیک، شیمی، زمین‌شناسی تا ریاضی، اقتصاد، مکانیک، پزشکی، داروسازی یا هر دانش دیگر را یکسره در این راستا تجهیز می‌نماید، بورژوازی بدون اینکه رسماً اعلام دارد، در اساس، عملاً، به طور واقعی و هویتی دانش بشری را با همین ملاک تعریف می‌نماید. فقط فعالیت‌های را علم می‌شمارد که بارآوری کار را افزایش دهد، رود سود را پرخروش سازد و بقای بردگی مزدی را تداوم بخشد. جهان موجود آکنده از دانشگاه‌ها، انستیتوها، مراکز علمی و پژوهشی است. ظاهر ماجرا آنست که کل این مؤسسات در حال توسعه دانش‌های بشری هستند، شکی نیست که چنین است اما روند، آموزش‌ها، جنس تحقیقات، هدف پژوهش‌ها، غایت کل فعالیت‌ها توسط سرمایه تعیین می‌شود و مستقیم یا غیرمستقیم، فقط به نیازهای خودگستری، سودافزایی و ماندگاری سرمایه‌داری پاسخ می‌گویند. بحث فقط بر سر فیزیک، مکانیک، متالورژی، مهندسی نفت و شیمی، صنایع، عمران، برق، انرژی، کامپیوتر یا علم مواد نیست. اینها علمی هستند که یگراست و بلاواسطه بارآوری کار را به اوج می‌برند، سودها را کهکشانی می‌سازند و نیاز سرمایه به نیروی کار را تا منتهی‌الیه ممکن کاهش می‌دهند. نکته مهم آنست که کل آنچه در مورد این بخش علوم مصداق دارد، در باره ظاهرالصلاح‌ترین و انسانی‌نماترین رشته‌های علمی هم بدون کم و کاست صائب است. به حوزه‌های پزشکی و داروئی نگاه کنیم، در زمره طلایی‌ترین قلمروهای انباشت سرمایه‌اند، سود آنها به صورت حیرت‌انگیزی بالا است و سهم سرمایه‌گذارانش، دولتی یا خصوصی از کل اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه کارگر جهانی غول‌آسا است. حتماً فریادها از همه سو بلند خواهد شد که هر روز و هر ساعت میلیون‌ها بیمار در اثر فعالیت این بخش‌ها مداوا می‌گردند. اینکه چنین است یا نیست در جای خود قابل بررسی است، اما حتی فرض کنیم که این ادعا دروغ نباشد! بحث اساسی چیز دیگری

است. سخن بر سر آنست که این مداواها با کدام نقطه عزیمت، در کدامین راستا و برای حصول چه اهدافی انجام می‌گیرند؟! پاسخ ساده است. سرمایه است که خصوصی یا دولتی، در حوزه به اصطلاح درمان یا به تعبیر بسیار فریبکارانه‌تر «خدمات»!!، خود را پیش‌ریز می‌کند. اگر خصوصی است نیاز به توضیح ندارد و اگر دولتی است، شاید برای برخی‌ها محتاج اندکی تشریح باشد. سرمایه‌گذاری در قلمرو درمان توسط دولت‌ها یکی از پرسودترین قلمروهای انباشت سرمایه به معنای «اجتماعی» آنست. دولت در نظام بردگی عین سرمایه و حلقه‌ای بسیار مؤثر، حیاتی، سرنوشت‌ساز در چرخه سراسری ارزش‌افزائی سرمایه و تضمین بقای سرمایه‌داری است. سرمایه سوای سلامتی مطلوب و طول عمر مکفی عیش‌آگین طبقه سرمایه‌دار، تأمین حداقل تندرستی بخشی از طبقه کارگر کشورها را هم، نیاز پروسه ارزش‌افزائی خود می‌بیند، برای فروش هرچه افزون‌تر شط سودها این سطح سلامتی کارگران لازم است و حال مشغله مهم سرمایه آنست که هزینه تأمین این تندرستی مورد احتیاج سرمایه، نازل‌ترین میزان ممکن باشد، انسان که هیچ خدشه‌ای بر حجم کهکشان سودها وارد ننماید. سرمایه در تشخیص چگونگی تضمین این منظور به صورت سرشتی گنجینه دانشها و رازها است. خوب می‌داند که تولید انبوه مایه کاهش حیرت‌انگیز هزینه‌ها است و در همین راستا از دولت و دولتهایش می‌خواهد تا برای تأمین حداقل سلامتی کارگران مورد احتیاجش، یکجا دست به پیش‌ریز سرمایه زند و با این تولید انبوه یکجا، هزینه درمان آنها را به حداقل ممکن برساند. فکر کنید که اگر سرمایه‌داران می‌خواستند این کار را تک، تک انجام دهند، منحنی صعودی هزینه‌ها تا کجا پیش می‌تاخت. اما همه واقعیت این نیست. کل هزینه درمان طبقه کارگر در وهله نخست از محل کار پرداخت‌شده این طبقه تأمین می‌گردد و در وهله دوم یا در بهترین حالت، بخشی و صد البته بخش ناچیزی هم با کار پرداخت‌نشده آنها فراهم می‌آید. بخش دوم همیشه و در همه شرایط آماده سلاخی شدن است. سرمایه به محض مشاهده

سیر رو به افت نرخ سودش، یکراست و در اولین فرصت به قتل عام این بخش می‌پردازد. بیمارستان‌ها را تعطیل، درمانگاه‌ها را قفل، اماکن نگهداری بیماران را مستغلات پرسود، پزشکان، پرستاران و بهیاران را چند هزار، چند هزار بیکار و هزینه همه این‌ها را ساز و کار چالش هرمیزان کاهش نرخ سود می‌نماید. واقعیت این گونه است و در این میان تنها شعورباختگان هستند که می‌توانند این عرصه انباشت و سودآوری سرمایه را «خدمات درمانی» نام گذارند!!! کل اینها اما فقط دیباچه بسیار کوتاه فاجعه است. اندیشمندان مسخ، متحجر و بداندیش بورژوازی شب و روز از این می‌گویند که سرمایه‌داری دامن‌ه پیشرفت‌های علمی را تا بی‌نهایت بالا برده است. اما نمی‌گویند که: اولاً، همین سرمایه‌داری در عین حال پولادین سدها را بر سر راه توسعه دانش‌های انسانی بر پا ساخته است، ثانیاً، فقط در جایی و تا جایی بالا برده است که نیاز ارزش‌افزایی سرمایه و سودآوری هرچه پرخروش‌تر سرمایه‌ها بوده است، ثالثاً و از همه مهم‌تر اگر آثار و عوارض سدآفرینی سرمایه‌داری بر سر راه تکامل علوم و پژوهش‌های مختلف نبود، امروز بشریت چه بسا در عرصه پزشکی و داروئی تکلیف خود را با همه بیماری‌ها روشن و تمامی آن‌ها را مقهور قدرت دانش و چاره‌گری خود ساخته بود، چه بسا با غالب امراض آن نموده بود که در برخی کشورها با حصه و مالاریا کرده است.

۳. سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی در پویه زاد و ولد نهادها، بافتها، روابط یا ساختار حقوقی، مدنی، سیاسی متناظر با نیازهای چرخه ارزش‌افزایی‌اش، جامعه سرمایه‌داری و در همین راستا دولت ویژه سرمایه‌داری را متولد می‌سازد. شبکه اختاپوسی دهشتناکی که مثل «چاه ویل» عظیم‌ترین بخش کار طبقه کارگر را می‌بلعد تا ساز و کار چرخش و بقای نظام بردگی مزدی کند، بسان بدترین نوع سرطانها، در هستی اجتماعی بشر ریشه می‌دواند، آن را به ورطه تباهی می‌اندازد و شیرازه زندگی انسانی را متلاشی می‌کند. دولت پیچیده‌ترین، مخوف‌ترین و

مهلک‌ترین سلاح سرمایه برای بسط و انفجار آمیزی جدائی کارگر از خود و سرنوشت کار، تولید و زندگی خویش است. با پیدایش، رشد، استخوانبندی و تکامل آن، بنیاد دخالتگری توده کارگر در رقم زدن تکلیف زندگی و کار خویش، یکسره بمباران می‌شود و از هم می‌پاشد. هر چه بیشتر مستولی می‌گردد، جدائی طبقه کارگر از هستی انسانی و سرنوشت زندگی خود هم ژرف‌تر و رعب‌انگیزتر می‌شود. دولت مستقل از شکل، نوع و نام آن، دموکراتیک یا دیکتاتوری هار، جمهوری یا سلطنتی، سکولار یا دینی، چپ یا راست، لیبرال یا فاشیست، دقیقاً آن می‌کند که سرمایه می‌خواهد، به هیچ وجه از سرمایه جدا نیست، هیچ وجود مستقلی از سرمایه به مثابه یک رابطه اجتماعی ندارد، بالعکس سرمایه است که لباس دولت و نظم سیاسی تن کرده است. اگر سرمایه‌دار سرمایه تشخیص یافته است که مسلماً هست و هیچ چیز جز آن نیست، دولت نیز دقیقاً سرمایه متعین و مشخص به شکل دولت، با نقش‌ها، فونکسیون‌ها و وظائف دولتی است. در شکل پارلمان کل نیازهای چرخه تولید یا ارزش‌افزائی سرمایه را «قانون» می‌کند، با نهادهای اجرائی خود این قوانین را علیه کارگران اعمال می‌نماید، با دستگاههای قضائی و حقوقی خود هر نوع مقاومت کارگران را در مقابل این مصوبات غیرقانونی می‌سازد، با پلیس، ارتش، بسیج و دهها شبکه اختاپوسی نظامی یا انتظامی هر اعتراض توده کارگر علیه سرمایه‌داری یا احکام صادره سرمایه را به خون می‌کشد و در هم می‌کوبد، با آموزش و پرورش و فرهنگ خود، نظم نسخه‌پیچی سرمایه را تار و پود شعور کارگران می‌گرداند و بشریت را به ورطه شستشوی مغزی می‌اندازد، با ایدئولوژی، مذهب، مرام و مسلک، فکر و اراده و عقل توده‌های کارگر را مسخ و منجمد می‌کند و با هرمیزان تشخیص ریشه‌ای واقعیت‌ها بیگانه می‌سازد. دولت با این کارکردها با اعمال، اجرا و عینیت بخشیدن به آنچه خواست سرمایه و نیاز سودآوری سرمایه‌ها است، خود را و در واقع سرمایه را قدرت قاهر ماوراء هستی توده‌های کارگر و انسانها می‌نماید، کل آحاد بشر را مهره‌های نظم

سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی رابطه تولید اضافه ارزش می‌کند. تا نظام سرمایه‌داری و دولت هست، طبقه کارگر مجبور است عظیم‌ترین بخش کار خویش را صرف نگهداری این اختاپوس کند، اختاپوسی که سرمایه و نهاد نظم و برنامه‌ریزی سراسری رابطه خرید و فروش نیروی کار و ماشین قهر پاسدار بقای سرمایه‌داری است.

۴. سرمایه برای سودآوری حداکثر، محتاج کاهش بی‌مرز هزینه‌های تولید است و برای این کار به هر نوع جنایت و سفاکی حتی عظیم‌ترین نسل کشی‌ها، حتی سلاخی تدریجی کل سکنه کره زمین دست می‌زند. این مطلقاً تهمت نیست، اغراق نیست، شعاربافی نیست، لفاظی نمی‌باشد، واقعیتی است که نظام سرمایه‌داری از همان آغاز، اما به ویژه از نیمه دوم قرن بیستم به این سوی، ثانیه به ثانیه و از همه مساماتش علیه بشریت اعمال کرده است. به سونامی وحشت‌انگیز آلودگی‌های زیست محیطی نگاه کنید. سرمایه کل آبهای عالم را مالمال از سموم شیمیائی مهلک و مرگبار کرده است، زیرا از قبول هر میزان هزینه دفع بهداشتی، پالایش و پاکسازی فاضلاب صنایع امتناع می‌ورزد، با تولید افراطی که هیچ ربطی به نیازهای واقعی بشر ندارد و تنها هدفش سود کهکشانی‌تر است، تمامی رودخانه‌ها، دریاها، اقیانوس‌ها، حتی مرداب‌ها را گورستان فضولات کارخانه‌ها ساخته است. عین همین بلا را بر سر هوا آورده است. اتمسفر کره خاکی را از انواع گازهای کشنده آکنده است. ریه‌ها، همه دستگاههای تنفسی، کل اندام انسانها و موجودات زنده دیگر را رسوبگاه سمومات شیمیائی کرده است. جنگل‌ها را نابود، رودخانه‌ها را خشک، دریاها را مالمال از پلاستیک، موجودات آبی را کشتار، اقیانوس‌ها را کانون توفش مهیب‌ترین و هلاکت‌بارترین طوفان‌ها یا سرکشی رعب‌انگیزترین سونامی‌ها نموده است. مصالح ساختمانی، اماکن مسکونی و محل بیتوته انسانها را اتاق گاز، کل گیاهان خوراکی را انبار رادیواکتیو یا مواد مهلک سرطان‌آور، قطعه، قطعه پوشاک انسان‌ها را جولانگاه عناصر بیماری‌زا، همه درختان میوه را مسموم و تمامی میوه‌جات را کنسرو شوکران کشتار آدمها کرده است. سرمایه

با انسان و طبیعت و تمامی جانداران چنین نموده است، صرفاً به این خاطر که هزینه تولید محصول، هزینه بازتولید و سامان‌پذیری کالاها، هزینه خلق سرمایه‌های جدید و الحاقی را پائین آورد، در همین راستا منحنی اضافه ارزش‌ها را تا قعر آسمانها صعودی و سرانجام یا از همه مهمتر کاهش گریزناپذیر نرخ سودها و وقوع حتمی بحران‌ها را به تأخیر اندازد.

۵. سرمایه به همه این جنایت‌ها و بشرستیزی‌ها روی می‌آورد اما در سرشت خود بحران‌زا است و هیچ راهی برای فرار از تحمل کوبنده‌ترین بحرانها ندارد. تولید سرمایه‌داری اساساً تولید افراطی سرمایه است و درست بر همین مبنا و با همین بنمایه، سد واقعی سر راه بقای خود است. سرمایه متشکل از دو جزء ثابت و متغیر است. جزء نخست آفریننده هیچ ارزشی نمی‌باشد و درست همین جزء است که در پروسه بازتولید سرمایه به صورت غول‌آسا می‌بالد و کهکشانی می‌گردد، جزء دوم که یگانه سرچشمه کل ارزش‌ها و اضافه ارزش‌ها است اگر چه به شکل مطلق رشد می‌کند، اما به صورت نسبی و در قیاس با بخش ثابت، روند کاهش می‌پیماید. تولید افراطی سرمایه با این شاخص هویتی، زیر فشار قهری سیر رو به افت نرخ سود قرار دارد. سرمایه همزمان و به طور مستمر با توسل به تمامی مکانیسم‌های اندرونی دست به کار افزایش نرخ اضافه ارزش و چالش افت نرخ سود است اما برد تأثیر و توان تقابل این اهرم‌ها محدود است. اضافه ارزش‌ها به رغم نرخ همیشه رو به صعود خود، پاسخگوی تأمین و تضمین نرخ سودهای لازم برای تداوم انباشت افراطی سرمایه نمی‌گردند. در همین راستا یا زیر مهمیز همین تناقضات ذاتی سرکش، نرخ سود عمومی در قلمروهای مختلف انباشت، در چرخه سراسری تولید سرمایه اجتماعی یا در وسعت سرمایه جهانی به طور واقعی دچار کاهش شدید می‌گردند، روند ارزش‌افزایی سرمایه به ورطه اختلال می‌افتد و موج حاد بحران شیرازه هستی سرمایه‌داری را در خود می‌پیچد. بحرانها به وقوع می‌پیوندند، اما سرمایه اهرم‌های

زیادی برای انتقال آنها بر هست و نیست توده‌های کارگر دارد. هر چه متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی کشورها یا کل سرمایه جهانی افزون‌تر می‌شود، بحران‌ها نیرومندتر، کوبنده‌تر، طوفانی‌تر و فرساینده‌تر چرخه ارزش‌افزایی سرمایه را آماج تهاجم می‌گیرند و سرریز آنها برخورد و خوراک، پوشاک، مسکن، دارو و درمان یا مایحتاج اولیه معیشتی توده‌های کارگر سهمگین‌تر و فاجعه‌آفرین‌تر می‌شود. نفس بحران خیزی یا روند تشدید و کوبنده‌تر شدن فزاینده بحران‌ها، به خودی خود سرمایه‌داری را از پای در نخواهد آورد. در این تردیدی نیست اما در همین جا چند نکته مهم و پاره‌ای اسرار در حال خروش و واکنش هستند. هر چه از تاریخ هستی این نظام می‌گذرد، متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه جهانی و طبعا سرمایه اجتماعی هر کشور سیر صعودی غول‌آسایی پیدا می‌کند، پویه کاهش نسبی جزء متغیر کل سرمایه بین‌المللی در مقابل جزء ثابت آن شتاب، وسعت و سهمگینی افزون‌تری می‌یابد. حتی این کاهش از مدار نسبی بودن به سمت تنزل مطلق هم خیزی می‌گیرد و حداقل در بخشی از جهان لباس عینیت می‌پوشد. سرمایه‌داری با موقعیتی مواجه می‌شود که یگانه سرچشمه تولید اضافه ارزش‌ها و سودها محدود و محدودتر می‌گردند، در حالی که حجم و میزان کل سرمایه به گونه بسیار انفجارآمیز و نامتناهی رشد می‌کند. جهان هستی از سرمایه اشباع یا از تراکم بی‌انتهای سرمایه‌ها به خفگی می‌افتد و شط‌پرخروش اضافه ارزش‌ها با همه تلاطم، عظمت و حالت سونامی‌وارش باز هم کفاف تضمین نرخ سودهای مورد نیاز بازتولید این حجم کوه پیکر سرمایه را نمی‌دهد. چنین وضعی سرمایه اجتماعی هر نقطه دنیا و کل سرمایه جهانی را مجبور می‌کند که هیستریک، آشوب‌زده، فاشیستی و تاتاریستی دست به کار سلاخی آخرین مایحتاج معیشتی طبقه کارگر بین‌المللی، یا نازلترین میزان بهای نیروی کار توده کارگر شود. این حدیث، پیش‌بینی یا گمان‌پردازی نیست. چیزی است که مدت‌ها رخ داده و در بخش عظیمی از دنیا شاهد وقوع آن هستیم. غلطیدن سرمایه‌داری به این فاز از

انحطاط، انسان‌ستیزی، درندگی و بربریت، پویه قهری و گریزناپذیر آنست. سرنوشت کارگران دنیا قطعا این نبوده است که قرن‌ها این نظام را تحمل کنند تا ستاره انحطاط و احتضارش از پس دودهای متراکم ناشی از آتشفشان تضادهای سرکشی ذاتی طلوع نماید و آنگاه آماده طغیان واقعی ضد سرمایه‌داری گردند، این کار از دیرباز می‌توانست اتفاق افتد، اما نیافتاد ولی - و این ولی کاملا مهم است - حال که چنین شده است، حال که سرمایه‌داری مانده است و وارد انفجارآمیزترین فرود انحطاطی خود گردیده است نمی‌تواند طبقه کارگر جهانی را نسبت به موقعیت روز جنبش و مبارزه طبقاتی‌اش دچار تلاطم، تحول و نیاز حیاتی به چاره‌اندیشی ننماید. سوء تعبیر نشود، فقر، فاقه، فلاکت، بی‌خانمانی و مرگ و میر طوفانی ناشی از بی‌دروئی یا گرسنگی به خودی خود، آگاهی رادیکال کمونیستی نمی‌زاید، در این حرفی نیست، اما آگاهی از آسمانها هم به زمین هیوط نمی‌کند، کاملا بالعکس از زمین زندگی، کار، استثمار، مبارزه و هستی اجتماعی انسانها می‌جوشد. کارگران دنیا از زمان پیدایش تا حال در پروسه ستیز و کارزار با سرمایه‌داری بوده‌اند. سراسر عمر تاریخی طبقه آنها را فراز و فرود همین پیکار تشکیل می‌دهد، این فراز و فرودها یا پیچ و خم‌ها در بند، بند خود حدیث تجارب، آزمونها، شکست‌ها، پیش‌تاختن‌ها، عقب‌رفتن‌ها، در گمراهه چرخیدن‌ها و درس‌آموزی‌ها است. همه این‌ها در همان پویه کارزار با نظام بردگی مزدی اتفاق افتاده است. این تاریخ متلاطم مرکب از زندگی، کار، استثمار و پیکار، همان هستی اجتماعی یا طبقاتی، همان شرایط مادی است که سرچشمه و منبع محرک شکل‌گیری، جوشش، بالندگی و انکشاف آگاهی است. توده‌های کارگر دنیا، نه همسان و همطراز، که به درجات مختلف و گاه با تفاوت‌های بسیار بارز کل این رخدادهای و آگاهی‌های ناشی از آنها را در کوله‌بار تاریخ مبارزه طبقاتی خویش دارند و الان در شرایطی قرار گرفته‌اند که سرمایه‌داری زیر خروش کوبنده بحران‌ها و امواج طغیان‌آلود انحطاط، احتضار و تضادهای سرکش غیرقابل حل خود هر نوع مجال نفس

کشیدن یا ادامه بقا را از آنها سلب کرده است. جنبش کارگری بین‌المللی در این چند صد سال و در پروسه کارزار مرگ و زندگی با سرمایه همه گمراهه‌ها را رفته است، فریب رویابافی‌های ارتجاعی و تبهاساز سوسیال دموکراسی را خورده است، در فرار از این فریبکاری‌ها به بورژوازی لنینیست آویخته است، در هر کدام این برهوت‌ها، از کویری به کویر دیگر کوچیده است، به صدای «مرغان سرخپوش صحاری» دل بسته و راهی حوزه سربازگیری ضد امپریالیسم خلقی شده است. مقهور، مأیوس، محجور، عاصی و سرخورده از همه چیز به فاشیسم اسلامی بورژوازی، به درنده‌ترین نیروهای ماوراء ارتجاعی تاریخ دخیل بسته است. هیچ گمراهه‌ای نمانده که به اندازه کافی در آن نفرسوده و خود را تبه‌ناخته باشد و اکنون به ورطه‌ای افتاده است که به ویژه در بخش‌های بزرگی از جهان قادر به تحمل سونامی‌های دهشت و وحشت مولود فاز حاضر انحطاط نامتناهی سرمایه‌داری نمی‌باشند، بشریت کارگر زیر پمپاژ سیل‌آسای گرسنگی، بی‌خانمانی، فقر، آلودگی‌های زیست محیطی و بی‌دارویی ناشی از شدت فزاینده و غیرقابل‌مهار تعرضات کوبنده نظام بردگی مزدی، در حال نابودی است. کارگران مجبور به جستجوی راه رادیکال مبارزه طبقاتی هستند، در غیر این صورت نابود خواهند شد.

۶. اپوزیسیون‌های راست و چپ بورژوازی با فریبکاری سرشتی طبقاتی در گوش توده‌های کارگر خوانده و می‌خوانند که گویا فاجعه‌های عظیم انسانی روز دنیا، از گرسنگی و بی‌خانمانی و فلاکت تا آلودگی‌های زیست محیطی، هولوکاستها و جنگ‌افروزی‌ها پدیده‌های ذاتی سرمایه‌داری نیستند!! آنها با وقاحت غیرقابل‌توصیفی عریده سر می‌دهند که منشأ کل این تبه‌ای‌ها و فاجعه‌ها نه سرمایه که کمبود رشد سرمایه‌داری و عدم شکوفائی اندیشه، مدنیت و فرهنگ مولود این نظام می‌باشد!!! متفکران خرفت بورژوازی برای اثبات درستی این خزعبلات خرافی فریب‌آگین راه «استدلال»!! و «اقامه برهان»!! هم پیش می‌گیرند و می‌گویند که کشورهای سوئیس،

سوئد، فرانسه و ممالک مشابه را نگاه کنید. کارگران در آنجا گرسنه نیستند!! انتخابات آزاد وجود دارد!! حقوق مدنی افراد رعایت می‌گردد!! راه پیشرفت و تعالی بر روی همگان باز است!! بهداشت و درمان در دسترس همگان است!! آموزش تا بالاترین سطوح برای همه مقدور است!! سیستم قضائی تحت کنترل هیچ منصب و مقامی نیست!! دین از دولت جدا است!! امنیت اجتماعی وجود دارد!! حداقل معیشتی همه ساکنان جامعه تأمین و تضمین است!! ولی فقیه و شورای نگهبان ندارند!! همه افراد در مقابل قانون از حق برابر برخوردار هستند و پاره‌ای مسائل دیگر که نیازمند لیست کردن نیستند!!

سلسله طویل ادله این فریبکاران مصداق بارز همان ضرب‌المثل معروف «خسن و خسین دختران مخاویه» است. آنچه می‌گویند نه فقط فریب، دروغ و شستشوی مغزی انسانها است که معجون وحشتناک متناقضی از تمامی انواع دروغها و وارونه‌پردازی‌ها است. مقدم بر همه تصویری که از این جوامع بر لوح خیال کارگران دنیا حک می‌کنند، تجانسی با واقعیت ندارد. در انگلیس دومین کشور ثروتمند قاره اروپا بالغ بر ۴۶ درصد از کل جمعیت و لاجرم بیش از ۶۰٪ نفوس توده‌های کارگر فاقد توانایی لازم برای تهیه مایحتاج زندگی خود هستند. این رقم در سال ۲۰۰۴ برای کل سکنه کشور حدود ۲۸ درصد بوده است و امروز با افزایشی ۱۸ درصدی به این سطح هولناک رسیده است. در ایالات متحده، بخشی از جهنم بردگی مزدی که سرمایه‌هایش عظیم‌ترین سهم اضافه ارزش‌های تولید شده توسط کل طبقه کارگر جهانی را می‌بلعند، حدود ۲۱ تریلیون دلار از کل ۸۵ تریلیون دلار تولید ناخالص جهانی را در اختیار دارد و هزینه سهمگین جنگ‌افروزی‌ها و هولوکاست‌آفرینی‌های طبقه سرمایه‌دارش در سال از ۷۰۰ هزار میلیون دلار افزون است، آری در همین جهنم، شمار کسانی که برای امرارمعاش سالانه نیازمند کمکهای اجتماعی هستند از تعداد شاغلان کشور بسیار بالاتر است! ۴۶ میلیون انسان زیر آنچه بورژوازی «خط

فقر» می نامد زندگی می کنند و برای خورد و خوراک روزمره مجبورند کاسه تکدی در دست راهی «خیریه‌های سرمایه‌داران»!! گردند. در فرانسه جنبش گرسنگان هر روز از روز پیش عظیم‌تر، پرخروش‌تر و طغیان‌آلودتر می‌شود و بالاخره در اسکاندیناوی ویتترین رفاه سرمایه‌داری!! شمار کارگران فاقد کار، فقیر، مفلوک و مجبور به دریافت حداقل کمک‌های اجتماعی یا مالیات همزنجیران خویش، هر روز از روز قبل عظیم‌تر و انبوه‌تر می‌گردد.

معضل اما بسیار سهمگین‌تر از اینها است. مدافعان متحجر و بشریت‌گریز سرمایه‌داری از معجزات دموکراسی، حقوق بشر و جامعه مدنی یا آزادی‌های سیاسی در بخشی از جهان سرمایه‌داری می‌گویند. آنچه می‌نویسند، می‌گویند، تبلیغ می‌کنند و جنجال می‌نمایند قطعاً طوفان وارونه‌گوئی‌ها، نیرنگ‌آفرینی‌ها و دروغ‌بافی‌ها است. هر چه زیر نام حق در این کشورها، از جمله در آراسته‌ترین و پیراسته‌ترین نمایشگاه‌های دموکراسی و حقوق بشر آنها، در اسکاندیناوی، سوئیس یا فرانسه، وجود داشته و الان دیری است که با سرعت سیر نور در حال ویرانی است، رویه معکوس آزادیها و حقوق واقعی انسانها است. شکی نیست که همین کلیشه‌های دروغین نیز در قیاس با آنچه فاشیسم درنده اسلامی بورژوازی بر سر ۶۰ میلیون نفوس توده کارگر ایران آوار کرده است، «کفش کهنه نعمت در بیابان‌ها» است اما نکته اساسی آنست که بنیاد کل این به اصطلاح «حقوق» و «آزادی‌ها» بر ملزومات حیاتی رابطه خرید و فروش نیروی کار یا چرخه تولید سود سرمایه‌داری استوار است و در همین راستا در بند بند خود زنجیری آهنین، فرساینده و کشنده بر دست و پای توده کارگر می‌باشند، این «حقوق» و آزادیها» با اینکه محصول مستقیم کارزارهای رادیکال جنبش کارگری و حاصل فشار بسیارسنگین این جنبش بر بورژوازی در گذشته‌های دور تاریخی است اما تا سرمایه‌داری هست طناب دار سرمایه بر گلوی طبقه کارگر می‌باشند. حق در اینجا حق سرمایه و سرمایه‌دار برای خرید نیروی کار کارگر، استثمار مرگبار و دهشت‌زای

کارگر، تبدیل ۹۰ درصد کار کارگر به سرمایه، خفه ساختن توده‌های کارگر در باتلاق فقر، بی‌خانمانی، گرسنگی و محرومیت است، حق در اینجا حق سرمایه برای مجبور ساختن کارگر به بردگی مزدی، جاودانه ساختن این بردگی و بستن سد بر سر راه هر تلاش طبقه کارگر برای خلاصی از این اسارت حقارت‌زای رعب‌انگیز است. قانون در اینجا طوق سرمایه بر دست و پای کارگر برای تحمیل ماندگار رابطه خرید و فروش نیروی کار بر او است. حق در اینجا برای کارگر حق فروش نیروی کار است اگر سرمایه‌دار بخواهد و با بهائی که سرمایه مایل باشد و به شرط تولید سودی که مایه و باعث کهکشانی شدن هر چه وحشتناک‌تر سرمایه باشد. حق و قانون در اینجا حق و قانونی است که پاسدار، پلیس و زرادخانه دفاعی سرمایه در مقابل هر اعتراض توده‌های کارگر است. حق در اینجا رویه کاملاً متضاد حق واقعی انسانی است. معنای زمینی حق انسانی آنست که بر سرنوشت کار، تولید و زندگی خویش تسلط جامع‌الاطراف داشته باشد، حق و قانون سرمایه در متعالی‌ترین دموکراسی‌ها و حقوق بشر سرمایه‌داری، بمباران ریشه‌ای و بنیادی این حق اصیل انسانی است. حق اعتصاب در اینجا حق سرمایه‌دار برای تعطیل کامل هر نوع اعتصاب علیه اساس بردگی مزدی است، حق تشکل و تحزب در این جهنم نفرت‌بار، حق سرمایه برای نابودی تام و تمام حق سازمانیابی ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر است. دموکراسی، حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی، مدنی و اجتماعی در قله‌های رفیع مدنیت و حقوق سرمایه، قرار است همان نقشی را بازی کند که سپاه پاسداران و پلیس و بسیج فاشیسم اسلامی بورژوازی در ایران و ممالک مشابه ایفاء می‌نماید، رسالت‌ها، نقش‌ها و در یک کلام سازمان کار در یک راستا پیش می‌تازند. تفاوت در امکانات و موقعیت‌هایی است که سرمایه اجتماعی کشورها یا بخش‌های مختلف دنیای سرمایه‌داری برای اعمال برنامه‌ریزی‌ها و سازمان کار خود بر توده‌های کارگر دارند.

به سراغ استخوان‌بندی اصلی فریبکاری دانشوران بورژوازی برویم. تا اینجا فقط پوسته‌ها را باز کردیم تا هسته واقعی فریب قابل رؤیت گردد. متفکران سرمایه‌داری با بی‌شرمی تمام القاء می‌کنند که وضع معیشت بهتر، رفاه اجتماعی، حتی دموکراسی، حقوق مدنی و آزادی‌های اجتماعی قبلا یا فی‌الحال موجود اروپای غربی، دستاوردهای رشد غول‌آسای صنعت و تکنیک سرمایه‌داری یا بارآوری بسیار بالای نیروی کار در این کشورها بوده است. آنها ادامه می‌دهند که در جامعه‌ای مانند ایران سطح انکشاف صنعتی پائین است؛ بارآوری کار نازل است! کارتوده‌های کارگر ارزش‌آفرین نیست!! سرمایه‌گذارها سودآور نمی‌باشد!!، سرمایه‌داران صنعتی نسل بعد از نسل متحمل زیانهای سهمگین شده‌اند!! اقتصاد «تک پایه» و نفتی!!، «رانتی» است!!، کل تولید ناخالص ملی، رانت حاصل از فروش نفت است!! سرمایه‌داری ایران با این شاخص‌ها و مؤلفه‌ها فاقد ظرفیت لازم برای رقابت‌های بین‌المللی می‌باشد، سرمایه‌داران به خاطر تحمل ضررهای سنگین قادر به پرداخت دستمزدهای بالا نمی‌باشند!! حتی از عهده پرداخت به موقع مزدها بر نمی‌آیند. اگر توده‌های کارگر ایران اسیر فقر هستند، اگر رفاه اجتماعی پدید نیامده است، اگر دیکتاتوری حاکم است و اگر مدنیت نبالیده است همه‌اش به خاطر کمبود توسعه صنعتی، سودآور نبودن سرمایه‌گذاری، سطح نازل تکنیک و تخصص و بارآوری کار اجتماعی است!! اقتصاددانان و اندیشه‌پردازان متحجر بورژوازی وقتی این خزعبلات را به قلم می‌آورند یا بر زبان می‌رانند، فقط دیگران را شستشوی مغزی نمی‌دهند، آنها خود نیز تا آنجا خرفت و شعورباخته‌اند که قادر به درک ابتذال و بی‌پایگی گفته‌های خود نیستند.

سرمایه‌داری یک شیوه تولید فراگیر و بین‌المللی است. هر تک سرمایه‌ای یا سرمایه اجتماعی هر کشوری در پویه داد و ستد با سرمایه‌های دیگر، سرمایه اجتماعی ممالک دیگر یا کل سرمایه بین‌المللی است که روند ارزش‌افزایی خود را عینیت می‌بخشد. تمامی مبادلات فیما بین تک سرمایه‌ها، سرمایه اجتماعی کشورها یا بخشهای مختلف

سرمایه جهانی بر پایه قیمت کالاها انجام می‌گیرد. قیمت‌ها در پروسه داد و ستد و رقابت میان سرمایه‌ها تعیین می‌گردد. قیمت هر کالا بیان‌پولی ارزش آن کالا است و ارزش کالاها توسط کار مجرد انسانی اجتماعاً لازم نهفته در آنها معین می‌شود. کار می‌تواند ساده یا پیچیده و همراه با مهارت باشد اما این کار ساده است که ارزش کالا را می‌سازد و پدید می‌آرد.

«ارزش یک کالا نماینده کار انسانی ساده یا کار مجرد انسانی است. همان گونه که در جامعه مدنی یک امیر ارتش یا بانکدار دارای نقشی والا و انسان عادی ایفاگر نقشی بسیار پست است در اینجا، در مورد کار نیز چنین است. کار انسانی عبارت از نیروی کار ساده یعنی نیروی کاری که هر انسان عادی به طور متوسط، بی هیچ تکامل خاصی در ارگانیزم خود از آن برخوردار است. روشن است که کار ساده متوسط در کشورهای مختلف، در ادوار متفاوت فرهنگی خصلتی متفاوت می‌یابد، اما در یک جامعه معین چیزی معلوم و معین است. کار پیچیده یا ماهر صرفاً در حکم کار ساده متراکم یا بهتر بگوئیم کار ساده ضریب‌دار است. چنان که مقدار کمتری کار پیچیده مساوی مقدار بیشتری کار ساده به حساب می‌آید. تجربه نشان می‌دهد که تحویل کار پیچیده به ساده مدام در حال انجام است. کالا شاید محصول پیچیده‌ترین کارها باشد، اما از طریق ارزشش معادل کار ساده قرار می‌گیرد و به این ترتیب صرفاً نماینده کمیت معینی از کار ساده است.» (مارکس) معنای سخن بسیار ریشه‌کاو، ژرف‌نگر و هسته‌پوی مارکس آنست که ارزش کل حاصل کار و تولید بین‌المللی سالانه یا آنچه که اقتصاددانان سرمایه‌داری آن را «تولید ناخالص سالانه جهانی» می‌نامند برابر با کل کار ساده یا مجرد انسانی انجام گرفته توسط کل توده‌های کارگر دنیا است. ملاک محاسبه کل ارزش‌ها و اضافه ارزش‌ها در سطح جهانی و مستقل از تمامی تمایزات میان ترکیب ارگانیک سرمایه‌ها، متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی هر کشور، درجه بارآوری کار اجتماعی مورد استثمار سرمایه‌های مختلف یا سرمایه‌های اجتماعی

ممالک متفاوت، یا بخش‌های مختلف سرمایه جهانی در اینجا قرار دارد. کار مجرد انسانی با زمان انجام آن محاسبه می‌گردد و کارگران هر نقط دنیا به رغم تفاوت‌هایی که اشاره شد به اندازه زمان کاری که انجام می‌دهند در تولید ارزش‌ها و اضافه ارزش‌های جهانی ایفای نقش می‌کنند. همه ساعات کاری که طبقه کارگر بین‌المللی در طول یک روز یا یک سال در اختیار سرمایه‌داران قرار می‌دهد، زمان کار مورد نیاز سرمایه جهانی است. کل این کار مجرد انسانی است که مستقل از ساده یا پیچیده بودنش کل ارزش‌های بین‌المللی این برهه زمانی معین را تولید می‌کند. اینکه کار مشخص هر کارگر چه بوده است، هر کدام از کارگران جهان چه ارزش استفاده معینی را پدید آورده‌اند، این کار از بالاترین بارآوری‌ها برخوردار بوده یا بالعکس در نازل‌ترین سطح بارآوری قرار داشته است، هیچ کدام این مؤلفه‌ها در تعیین ارزش‌های تولید شده منشأ هیچ نقشی نیستند. کار پیچیده و با بارآوری افزون‌تر یا دارای بارآوری حیرت‌انگیز، قطعا ارزش استفاده‌های بسیار بیشتری در قیاس با کار ساده ایجاد می‌کند، در این شکی نیست. اما این رویه مشخص کار، نوع، کیفیت یا اندازه و حجم محصول نیست که سرنوشت ارزش را رقم می‌زند، کاملاً بالعکس کار اجتماعا لازم انسانی نهفته در کالای معین است که ارزش آن را تقریر می‌نماید. بارآوری افزون یا بسیار افزون‌تر کار از عوامل معینی سرچشمه می‌گیرد. درجه متوسط مهارت کارگر، سطح پیشرفت تکنیک و دانش‌های بشری، سازمان اجتماعی پروسه تولید، میزان کارائی ابزار تولید، وسعت دامنه استفاده از این ابزار و ماشین‌آلات و بالاخره شرایط طبیعی از جمله این عوامل هستند. هر کدام این عوامل تأثیر مهمی بر روی حجم فرآورده‌های کار، کیفیت، مرغوبیت و بازارپسندی کالاها بر جای می‌گذارند اما تمامی این تغییرات از جمله افزایش حیرت‌آور میزان محصولات می‌تواند با کاهش چشمگیر ارزش آنها همراه شود. به این دلیل روشن که کار مجرد انسانی متبلور در آنها یا یگانه منشأ واقعی ارزش کالاها رو به افت نهاده است، کار اجتماعا لازم یک کارگر کشاورزی

در جامعه‌ای با ماشین‌آلات و تکنولوژی غیرمدرن برای تولید ۵ تن گندم شاید با کار اجتماعاً لازم یک کارگر در یک قطب پیشرفته صنعتی برای مونتاژ صد کامپیوتر برابر باشد. اگر چرخه ارزش‌افزایی سرمایه جهانی را مد نظر قرار دهیم، در این حالت ارزش ۵ تن گندم با مونتاژ صد کامپیوتر مساوی است، در حالی که ارزش استفاده دومی قابل قیاس با اولی نیست. موضوعی که از ماهیت متناقض کار یا دوگانگی سرشتی میان کار مجرد و کار مشخص ناشی می‌گردد. ارزش محصول را کار مجرد تعیین می‌نماید، در حالی که اندازه، حجم، کیفیت، مرغوبیت و همه آنچه که به ارزش استفاده مربوط است مؤلفه‌های کار مشخص هستند. ماهیت متناقض کار از سترگ‌ترین کشفیات مارکس است و به گفته خود او، در نقد اقتصاد سیاسی حائز بیشترین اهمیت است. یکی از اسرارآمیزترین جلوه‌های این تناقض پیش کشیدن این پرسش بنیادی است که اگر مثلاً کار اجتماعاً لازم و بر همین مبنی ارزش ۵ تن گندم و ۱۰۰ کامپیوتر در دو کشور متفاوت یا در جامعه‌ای واحد، با هم برابر شوند، چرا سرمایه‌داران باید سینه چاک و دست از پا نشناخته، به جستجوی ماشین‌آلات مدرن‌تر، تکنولوژی پیشرفته‌تر، کار بارآورتر، تولید کالای مرغوب‌تر با کیفیت برتر و این گونه مسائل باشند؟ اساساً جایگاه تکنیک، دانشهای انسانی، کشفیات عظیم صنعتی، دستاوردهای خیره‌کننده علوم بشری یا کلاً انکشاف و توسعه علمی و صنعتی در چرخه تولید سرمایه‌داری چه سرنوشتی پیدا می‌کند؟ از این مهم تر اگر ارزش کالاها صرفاً با کار صاف و ساده، مجرد و عام انسانی، با زمان کار مجرد متراکم در آنها تعیین می‌گردد پس چرا سرمایه، طبقه سرمایه‌دار یا نظام سرمایه‌داری هیچ طرفه‌العینی از تکاپوی انفجارآمیز افراطی برای بالا بردن بارآوری کار، تولید حداکثر کالا توسط حداقل کار، مرغوبیت، کیفیت، زرق و برق و بازارپسندی هر چه شکوهمندتر کالاها، غافل نمی‌ماند. این پرسش یا سؤالات مشابه بسیار مهم هستند و هر کدام پاسخ شفاف و صریح خود را دارند.

سرمایه طوفان شکوفائی تکنیک و ارتقاء بارآوری کار راه می‌اندازد، شیرازه کارش را بر این پایه استوار می‌سازد که از طریق حداقل نیروی کار، کهکشان‌ترین حجم ارزش‌های استفاده با بالاترین کیفیت و درجه مرغوبیت را تولید نماید، نه از آن روی که دلباخته سرشتی صنعت، دانش‌پژوهی، دادن بهترین پاسخ‌ها به ذائقه‌های مرغوبیت‌جو یا ارائه متعالی‌ترین خدمات‌ها به نوع بشر است!!! بالعکس کل این تقلاها را به عمل می‌آورد و تمامی سدهای سر راه پیروزی خود را بمباران می‌کند، فقط برای آنکه سودهای عظیم‌تر به چنگ آرد. برای آنکه اضافه ارزش‌های سونامی‌وارتر نصیب خود سازد. در اینجاست که ماهیت متناقض کار بر سر راه او سبز می‌شود. با سیر صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه و رشد غول‌آسای بارآوری کار، ارزش - استفاده‌های کهکشان‌ی تولید می‌شود اما ارزش آنچه تولید شده است دچار کاهش فاحش می‌شود. این بازتاب جبری تناقض ماهوی میان کار مجرد و کار مشخص است، همان تناقضی که بعدها به شکلی دیگر در پویه افت نرخ سود دامن سرمایه را می‌گیرد، با همه این‌ها سرمایه عجالتاً براین تناقض غلبه می‌کند. تولید سرمایه‌داری به عنوان متکامل‌ترین سطح اقتصاد کالائی، تولید برای فروش است. هر تک سرمایه و لاجرم سرمایه اجتماعی هر کشور، محصول کار توده‌های کارگر حوزه استثمارش را راهی بازار داخلی و بین‌المللی می‌سازد. سرمایه‌ها به رقابت می‌پردازند، هر سرمایه‌دار برای جلب بیشترین مشتری یا تسلط بر بخش‌های هر چه وسیع‌تر بازارها به هر کاری دست می‌زند. کل قوانین داد و ستد، رقابت، تشکیل قیمت تولیدی، تبدیل نرخ اضافه ارزش به نرخ سود و تبدیل نرخ سودهای مبدا به نرخ سود عمومی، نقش‌بازی مؤلفه‌ها و عوامل گوناگون در این روند، همه و همه با تمامی قدرت وارد میدان می‌گردند. در اینجاست که سرنوشت توزیع کل اضافه ارزش‌ها یا به بیان دیگر توزیع کل زمان کار انجام گرفته توسط کل طبقه کارگر بین‌المللی و متبلور در کل کالاها اعم از سرمایه‌ای یا مصرفی میان بخش‌های مختلف سرمایه جهانی یا سرمایه‌داران مختلف مشخص

می‌گردد. از موارد نادر و قابل استثنا که بگذریم. هیچ سرمایه‌دار یا سرمایه اجتماعی هیچ کشوری عین زمان کار انجام یافته توسط توده‌های کارگر حوزه استثمارش را دریافت نمی‌کند، کاملاً بالعکس متناسب با درجه بارآوری کار، حجم، کیفیت و مرغوبیت محصولات و در مجموع قدرت رقابتش سهمی از زمان کار کل طبقه کارگر جهانی را نصیب خود می‌سازد. خیلی از سرمایه‌داران یا سرمایه اجتماعی بسیاری کشورها بخش چشمگیری از کار مجرد انسانی یا زمان کار متبلور در محصولات خود یا ارزش‌های تولید شده توسط کارگران حوزه مستقیم استثمارگری خود را از دست می‌نهند و به سرمایه‌داران یا سرمایه‌داری‌های دیگر واگذار می‌کنند. اگر سرمایه اجتماعی ایالات متحده، آلمان، ژاپن، انگلیس، کانادا، فرانسه در قیاس با ممالک دیگر دنیا موقعیت بهتری دارند، اگر طبقه سرمایه‌دار این کشورها در مقابل موج پیکار توده‌های کارگر قادر به تحمل برخی عقب‌نشینی‌های بسیار اندک بوده اند – که دیگر نیستند و نخواهند بود – از اینجا سرچشمه می‌گیرد. اگر سرمایه‌داران به رغم آنکه با کاربرد پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌ها و مدرن‌ترین ماشین‌آلات و در همین راستا سیر صعودی سرطانی بارآوری کار، مجبور به تحمل روند رو به افت ارزش تولیداتشان می‌گردند، اما باز هم با دلباختگی جنون‌آمیز و عشق الوهی غیرقابل توصیف، برای دستیابی به صنعت مدرن تر و بارآوری کار کهکشانی‌تر می‌کوشند و به هر سببیت و بربریتی دست می‌یازند، از همین جا ناشی می‌گردد. راز ماجرا اینجاست و درست در همین جا است که باید مشت فریبکاران، شیادان، وارونه‌پردازان، مشت اقتصاددانان بی‌شرم بورژوازی یا متفکران خرفت و سیه‌اندیش سرمایه‌داری را باز و بساط جادو و جنبل‌بازی آنان را رسوا کرد. تکنیک و ماشین‌آلات و صنعت در عالی‌ترین سطح توسعه و پیشرفت خود هیچ ارزش نوینی نمی‌آفریند، کل آنچه تار و پود بخش ثابت سرمایه را تشکیل می‌دهد فقط ارزش موجودش را به محصول جدید منتقل می‌کند، ارزش‌ها و اضافه

ارزش‌های تازه صرفاً کار مجرد انسانی افزون‌تری است که نصیب سرمایه‌ها می‌گردد. تکنولوژی و صنعت مدرن و بارآوری کار بالاتر فقط بر روی پویه توزیع اقلام فوق‌نجومی این کار مجرد انسانی یا زمان کار انجام یافته کل طبقه کارگر جهانی تأثیر می‌گذارد. آن تعداد از کارگران ایرانی هم که سالهاست ابراز هموائی با این فریبکاران را بیرق تشخص خویش نموده‌اند!! و در گوش توده هم‌نچیر می‌خوانند که سرمایه‌داری به ذات خود عیبی ندارد!! امریکائی، آلمانی، کانادائی و سوئدی‌اش عالی است، جنس ایرانی آن بنجل است، باید از گفتن این حرف‌ها احساس شرم کنند. اگر بورژوازی کانادا می‌تواند ژست عقب‌نشینی در مقابل کارگر کانادائی گیرد به این دلیل است که سوای استثمار وحشیانه کارگران حوزه مستقیم انباشت خود، سیل زمان کار انجام یافته کارگران دیگر دنیا را هم به سوی خود سرازیر می‌کند. اگر بورژوازی درنده ایران قادر به گرفتن این ژست نیست، دلیلش آنست که نمی‌خواهد کوهسار عظیم سودهایش هیچ میلیمتری از کوه سودهای رقیب کانادائی کمتر باشد و برای این کار با همه توحش ممکن به آخرین قوت لایموت توده کارگر حمله می‌برد و میلیون، میلیون کارگر را در برهوت گرسنگی به تیغ مرگ می‌سپارد. وجود این تقسیم‌بندی‌ها و نامتوازی‌ها جزء سرشت سرمایه‌داری است و برای رهائی از فقر، گرسنگی، آزادی‌کشی و فلاکت مولود سرمایه‌داری باید کل این نظام را از صحنه تاریخ محو نمود، پیش کشیدن بحث تفاوت‌ها، دام فریب دهشتناکی است که بورژوازی و متفکرانش بر گردن توده‌های کارگر می‌اندازند.

با توضیحات بالا، به نقطه شروع بحث باز گردیم. توده‌های کارگر تاریخاً متهم بوده‌اند و این اتهام از زمین و آسمان نظام سرمایه‌داری، از توپخانه شعور، راهبرد، سیاست، فرهنگ و حقوق کلیه بخش‌های بورژوازی، راست تا چپ، به مغز زندگی و مبارزه آنها

شلیک شده است که هیچ چیز نمی‌فهمند، صنف‌مدار، رقیت‌پیشه، فرودست‌مسلك و شیفته استثمارشوندگی هستند!! فلسفه نمی‌فهمند، اهل سیاست‌ورزی نیستند. جامعه‌شناسی نمی‌دانند، شناختی از تاریخ ندارند. نمی‌دانند که اقتصاد سیاسی برگ کدام درخت است. نام لایب‌نیتس را نشنیده‌اند، قادر به تلفظ اسم بیکن نیستند، از شنیدن واژه اسپینوزا رم می‌کنند. با هیوم و کانت بیگانه‌اند، کلمه‌ای از هگل، فویرباخ و اشتیرنر نشنیده‌اند. از اسم مارکس می‌ترسند!! متفکران بخش چپ و اپوزیسیون‌نشین بورژوازی از همین جا و بر اساس این ارزیابی از موقعیت و نقش توده‌های کارگر، «حزب طبقه» را هم اشراق می‌کنند. منظور واقعی آنها متحزب شدن خودشان برای قیومت کارگران، سربازگیری از توده‌های طبقه، تسویه حساب با بورژوازی حاکم، تسخیر قدرت سیاسی و تحمیل شکلی از برنامه‌ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیک سرمایه بر طبقه کارگر است. آنها برای طی پیچ و خم مسیر منتهی به این هدف نیاز مبرم دارند که کارگران را مشتی ناآگاه، مغلوک، فاقد شعور سیاسی و طبقاتی و محتاج رهبر، زعیم، کمیته مرکزی یا نهادهای ماوراء خود خوانند. اما به راستی مراد اینان از «خرفتی» و ناآگاهی» توده کارگر چیست؟! محتوای کیفرخواست آنان چه می‌باشد؟ آنچه کارگران دنیا باید بدانند، لیستی از موضوعات بالا و موارد مشابه است و اگر چنین است چرا از شروع قرن بیستم تا امروز ترجیع‌بند گفتار کل اپوزیسیونهای بورژوازی از لیبرال و سوسیال دموکرات تا لنینیست و مابقی، در باره معضلات جنبش کارگری این بوده است که «کارگران حزب ندارند»!!، فاقد رهبری متحزب هستند!!، از حق ساختن سندیکا و اتحادیه به اندازه کافی برخوردار نیستند، با مشکل حق اعتصاب مواجهند، از فقدان آزادی مطبوعات رنج می‌برند، چاره رنجبران وحدت و تشکیلات است!! باید به برپائی حزب طراز نوین طبقه کارگر اهتمام نمود!! و لیستی طولانی از این خزعبلات گمراه‌ساز که در بهترین یا کم‌زبان‌ترین حالت، سوای خارج ساختن رعب‌انگیز

توده‌های کارگر از سنگر واقعی مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری هیچ نقش، رسالت و تأثیر دیگری نداشته است. در سراسر قرن بیستم هر چه گفته، نوشته و انجام داده‌اند، هر چه راهبرد و راهکار پیش کشیده‌اند، هر نقشی بازی نموده‌اند و به هر میدان‌داری که دست یازیده‌اند صرفاً در این راستا و حامل این پیام هولناک بوده است که کارگران خود، به اعتبار کارگربودنشان هیچ چیز نمی‌باشند! به عنوان کارگران، درمقام توده‌های کارگر نمی‌توانند یک قدرت رادیکال طبقاتی ضد بردگی مزدی باشند؟؟!! مبارزه روزشان باید حتماً از صدر تا ذیل به باروی «حق»، «قانون»، «مدنیت»، «پارلمان» و نظم سرمایه میخکوب گردد، باید از بورژوازی تقاضای حق اعتصاب کنند!! و برای حصول این «حق»!!، کل حق پیکار ضد کارمزدی خود را به خاک بسپارند!! باید از دولت سرمایه خواهان «حق آزادی بیان» شوند!! و برای گرفتن این «حق»!! کل قدرت کارزار ضد سرمایه‌داری خویش را در گورستان نظم سرمایه مدفون سازند، برای دنیای خود باید به آرزوی بهبود حقوق مصوب پارلمان بورژوازی آویزند و برای عاقبت خود باید به معجزه‌آفرینی‌های حزب بالای سر خویش دخیل بندند، باید پشت سر این حزب راه رژیم‌ستیزی توخالی دموکراتیک و ماوراء طبقاتی را پیش گیرند، جهاد پشت سر جهاد راه اندازند تا سرانجام حزب را بر اریکه قدرت سرمایه بنشانند و خود برای همیشه و به صورت ماندگار برده مزدی باقی مانند!!! باید خیال تدارک، سازمانیابی و تجهیز برای تصرف مراکز کار و تولید، خارج سازی بخش هرچه عظیم‌تر حاصل کار از چنگال سرمایه، تبدیل شدن به یک قدرت شورائی ضد کار مزدی و آمادگی کل آحاد طبقه برای تسلط بر سرنوشت کار، تولید و زندگی را از سر خود بیرون سازند.

«آگاهی» نسخه‌پچی بورژوازی لنینیست این بوده است و احزاب لنینی در سرتاسر قرن بیستم تزریق این «آگاهی» به توده کارگر را دنبال کرده‌اند، با این کار جنبش کارگری را در سلول، سلول وجود خود مسموم و از پویه کارزار طبقاتی خارج نموده‌اند. در کل این آموزش‌ها، راهبردها، راه‌حل‌پردازی‌ها و رهبری‌ها عصاره آنچه به کارگران

القاء شده، این بوده است که در مبارزه روز خویش هیچ حرفی از سرنوشت کار و تولید بر زبان نیارند، تسلط بر سرنوشت کار، تولید و زندگی را امر خود و امر آحاد توده‌های طبقه خود ندانند. خود را هیچ و پوچ و همج‌الرعاً پندارند، حزب ماوراء خود را نیروی سلسله جنبان و رهائی بخش بشریت دانند. «آگاهی» و آگاه بودن در مسلک بورژوازی لنینیست چنین معنایی داشته است. همان تعبیری که کل بورژوازی دارد. اسم رمزی که احزاب این طیف به کار می‌گیرند تا توده‌های کارگر را پیاده نظام بی‌اراده ماشین حزبی سازند. هیچ بی‌جهت نیست که آنها به محض مشاهده طغیان وسیع کارگران، به محض رؤیت شورش‌های عظیمی چون دی و آبان اولین حرفشان آن شده است که همه چیز خوب است اما بدون آویختن به حزب، شکست حتمی است!! در یک چشم به هم زدن بساط رهبری فروشی پهن می‌کنند، بازار رقابت فروش رهبری راه می‌اندازند، بهای خرید رهبری را پائین و پائین تر می‌آرند. تا می‌توانند در هم ادغام می‌شوند، کنسرن می‌سازند، تراست‌های محقر لحظه ای تشکیل می‌دهند، ائتلاف می‌کنند و به کل آنچه در بازار سرمایه‌داری رایج یا طبیعت درونی سامان‌پذیری سرمایه است می‌آویزند شاید راهی به سوی قدرت باز کنند. این متاع اکنون اگر نه گسترده، اما به هر حال در سطحی قابل توجه بدون مشتری گردیده است. توده‌های کارگر، نه همه جا، اما حداقل در جهنم سرمایه‌داری ایران زیر فشار سهمگین شکست‌ها و پرداخت پی در پی تاوان‌ها، مشتاق خریداری این کالای بنجل نیستند، دریافته‌اند که باید راه واقعی مبارزه طبقاتی و ضد سرمایه‌داری پیش گیرند. دریافته‌اند که اگر بناست علیه سرمایه پیکار کنند باید قدرت طبقاتی خود را به صورت شورائی، سراسری، بدون هیچ نیروی بالای سر سازمان دهند و وارد میدان کارزار کنند.

درس‌های ویروس کرونا!

مارس ۲۰۲۰

هجوم پاندمیک «کرونا» به زندگی انسان‌ها مسلماً یک فاجعه بزرگ بشری است اما حتی سترگ‌ترین فاجعه‌های تاریخی و انسانی هم اگر به طور ریشه‌ای واکاوی گردد می‌تواند بسیار درس‌آموز باشد و اپیدمی کووید ۱۹ هم حتماً این چنین است. «کرونا» کل‌گنیدگی، انحطاط، درندگی، بربریت و بشرستیزی سرمایه‌داری را یکراست و زمخت روی پرده آورده است و محسوس بسیار پرآزار بینائی، شنوائی، لامسه و همه حواس چندگانه بشر ساخته است. گنیدگی رعب آور این نظام را چراغ انداخته است و بند بند، زندگی بشر را سالن تشریح و محل رؤیت ابعاد عفونت آن کرده است. کرونا لیستی به طول جهان هستی پرسش پیش روی کارگران دنیا پهن نموده است. ساده ترین و صد البته مهمترین آنها این است که سرمایه‌داری با تولید ناخالص سالانه ای فراتر از ۸۵ تریلیون دلار امریکا، با کهکشان افسانه ای دانشها، زنجیره بی انتهای دانشگاهها، مراکز سر به فلک کشیده علمی، انستیتوهای آسمان خراش تحقیقی، با صف بسیار طولانی و پرخروش دریافت کنندگان عظیم الشان نوبل پزشکی!!، با کوهساران عظیم یافته های دانش بشری، چرا از کشف به موقع این یا آن ویروس مهلک، از بستن سد بر سر راه شیوع اپیدمیک بیماری ها، از درمان به موقع بیماران مبتلا، از ساختن واکسن پیشگیری ویروس ها تا این اندازه زبون، مستأصل، عاجز و زمینگیر است؟! خاصیت این همه دستاوردهای انباشته علمی و تحقیقی، این همه دانشگاه، پژوهشکده و مؤسسات آکادمیک بین‌المللی چیست؟ اگر کوهساران کهکشان سای کشفیات صنعتی، یافته های علمی و کاوش های تکنیکی قرار نیست حتی شریکه تازی فاجعه آفرین ویروس کرونا را از سر بشر کوتاه سازد، پس حاصل کار قرن های متوالی آموزش، پژوهش، دانش افزائی، کشف، اختراع و بر هم انباشتن پروسه های علمی این نظام چیست؟! به کجا رفته است، برکدامین ساحل لنگر انداخته است،

توسط کدام مافیاهای سرقت گردیده است، هیزم خشک کدام کوره ها برای حصول کدامین اهداف شده است؟

این حیاتی ترین پرسش است و پاسخ آن برای کارگرانی که حداقل شعور خودجوش طبقاتی خویش را از بمبارانهای توفنده و همه جاگیر شستشوی مغزی سرمایه حراست نموده‌اند، چندان دشوار نیست. دستاوردهای صنعتی، ذخائر تکنیکی، فتوحات پژوهشی، امکانات اقتصادی و یافته های علمی سرمایه‌داری قطعا حیرت انگیز است، از ارض تا عرش پهن و همه جاگیر است، اما آنچه مورد بحث اساسی است نه حصول یا عدم حصول این پیشرفت ها، نه قلت یا وفور انفجاری آن ها که سمت و سوی موضوعیت، فلسفه حصول یا هدف زاد و ولد کهکشانی این دستاوردها است. علم در میعاد نظام بردگی مزدی ساز و کار تولید سود افزون تر و دستمایه خودگستری طغیان زای سرمایه است. سرمایه همه چیز را از زیج سود عظیم تر و خودافزائی سهمگین تر رصد می‌کند، سیر تا پیاز عالم را با معیار و ملاک سودزائی انبوه تر محک می‌زند و به داوری می‌ایستد. بود و نبود یا حق حیات بشر را به نقش افراد در تولید و افزایش اضافه ارزش‌ها ارجاع می‌دهد. ماهیت سرمایه‌داری این است، بند، بند وجود، تاریخ، پروسه انکشاف، اقتصاد، سیاست، حقوق، مدنیت، فرهنگ، اخلاق، ایدئولوژی و مسلکش دقیقا این است. سرمایه شیفته دانش است اما به این شرط که رود سود را خروشان سازد، دلباخته تحقیق است فقط از آن روی که بارآوری کار را و از این طریق نیروی فوران سود را تکامل بخشد، همه جا بساط پژوهش پهن می‌کند اما تنها به این خاطر که هزینه تولید را کاهش و منحنی سود را صعودی گردانند. سرمایه همه عالم را دانشگاه می‌کند ولی در این راستا که تکنیک را شکوفا سازد تا انباشت را سیل آسا، شط سود را غرنده و حجم نوین الحاقی خود را غول پیکر بنماید. نه فقط سلامتی کارگر، نه فقط سلامتی انسان که بنیاد وجود بشر در این نظام صرفا تابعی مضحک، بدون هیچ اراده، شیئی گونه، زبون، آلت فعل و کاملا مقهور و منفعل از نیازهای

چرخه ارزش‌افزائی و سودپوئی سرمایه است. برای لحظه ای به اطراف خود نظر کنیم. از ۴۵ تریلیون دلار حاصل کار و تولید سالانه چند میلیارد کارگر سکنه کره خاکی، چه مقدار و چند درصد آن به کل امور بهداشت، درمان، دارو و سلامت آنها اختصاص می‌یابد؟! این رقم در ایران حتی از اقلام نجومی هزینه ای که بورژوازی حاکم برای شستشوی مغزی و سرکوب فکری و فیزیکی طبقه کارگر اختصاص می‌دهد، چندین بار کمتر است. در همین بودجه سال ۱۳۹۹ دولت روحانی سهم بهداشت، دارو، درمان، بهزیستی، مؤسسات پژوهش و آموزش پزشکی از ۴ درصد کمتر است. از این ۴ درصد چه میزانش از تپاول دهشت زای مافیاهای دولتی و خصوصی سرمایه در امان می ماند تا احیاناً وارد مجاری بهداشت یا درمان گردد، به طور قطع نازل ترین سهم است و تازه از این سهم گام به گام در حال سلاخی، چه چیزی به توده‌های کارگر می رسد؟ پاسخ را فقط در مدار صفر می‌توان جستجو نمود.

آیا فقط در جهنم سرمایه‌داری اسلامی چنین است؟ واقعیت این است که آسمان سرمایه‌داری همه جا هم‌رنگ است و اگر اینجا و آنجا تفاوتی دیده می‌شود، باید آن را صرفاً حاصل فشار، خیزش و جنگ کارگران دنیا در دوره‌ای از تاریخ دید. در اتحادیه اروپا، ام القرای دموکراسی، حقوق بشر!!، مدنیت، ملامال از اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی راست و چپ، شهره شهرآشوب «رفاه اجتماعی» با ۲۰ تریلیون دلار محصول اجتماعی سالانه با کشورهایی که بیشترین سرانه «تولید ناخالص داخلی» را دارند !!! سهم کل بهداشت، درمان، تحقیقات پزشکی و همه آنچه به این حوزه مربوط است از ۷ درصد پائین تر است. سهم واقعی کارگران به ثلث این میزان هم نمی رسد. اروپا این است، تکلیف امریکا، روسیه و چین به روشنی معلوم است. در ایالات متحده با ۲۲ تریلیون دلار تولید ناخالص سالانه، وضع بهداشت و درمان کارگران از جهنم سرمایه‌داری اسلامی هیچ بهتر نیست. ضد ماجرا اما در مورد انباشت سالانه سرمایه صدق می‌کند. آن بخش از «تولید ناخالص سالانه» که صرف تشکیل سرمایه الحاقی یا

افزایش روزافزون سرمایه در جهان می‌گردد، سر به آسمان می‌ساید، این رقم در هر نقطه دنیای سرمایه‌داری از چند برابر آنچه که صرف کل معیشت و آموزش و دارو و درمان و رفاه اجتماعی و همه هست و نیست کارگران می‌گردد بالاتر است. راز فروماندگی، زبونی، عجز و استیصال غول پیکرترین قطب های قدرت سرمایه بین‌المللی در مقابل ویروس کرونا یا هر ویروس دیگر را باید در اینجا جستجو نمود. تولید، دانش های بشری، پژوهش ها و جهان کشفیات و اختراعات و تحقیق ها همگی یکسره و از صدر تا ذیل در خدمت افزونی سود و کهکشانی تر ساختن حجم سرمایه است. در این نظام آنچه حائز هیچ ارزش، اعتبار موضوعیت و موجودیت نیست، انسان و صد البته انسان کارگر، نیازهای جسمی و روانی وی، از جمله بهداشت، درمان و تندرستی او می‌باشد. شاید گفته شود که سرمایه‌داری در کنار همه علوم، به رشد دانش پزشکی و تولید دارو هم کمک کرده است!! این حرف هزاران بار بیش از آنکه بیان واقعیت باشد، تحریف آمیز و گمراه کننده است.

سرمایه اولاً برای افزایش بارآوری کار تا ژرفنای کهکشان ها پیش تاخته است و حیرت انگیزترین فتوحات را داشته است، حال آنکه در پهنه پزشکی برای گشایش ابتدائی ترین معضلات دامنگیر بشر، هیچ گام چشمگیری به جلو بر نداشته است. سالیان متمادی است که بر طبل علاج سرطان ها، آلرژی ها و فراوان بیماری های دیگر می‌کوبد، اما قطار دستاوردهایش از چهاردیواری بیت جالینوس یونانی، هواتوئوی چینی یا ابن سینا و رازی ایرانی فاصله چندانی نگرفته است. هر سال انبوهی از انسانها کور می‌شوند، بدون آنکه از این امامزاده بی اعجاز، هیچ شفائی ببینند. فراوان بیماریها همچنان لاعلاج لیست می‌شوند. مرگ و میر ناشی از امراض غیرقابل مداوا رعب آور و هول انگیز است، دارو فراوان و بسیار متنوع کشف شده است اما صرفاً به این دلیل و با این هدف که حوزه ای برای پیش‌ریز سرمایه‌ها باشد و نتیجه احتمالی آن برای

سلامتی بشر را باید با رمل و اصطرباب، تردید و اضطراب، در مارپیچ طغیان پرخروش سودها و اضافه ارزش‌های سرمایه‌کندوکاو کرد.

دوم، کثرت بیماری‌هایی که سرمایه‌داری به ویژه در طول قرن بیستم، در جستجوی راههای خودگستری انفجارآمیز خود، در پویه افزایش بارآوری کار اجتماعی، در پروسه اختصاص کل دانش‌ها به تولید طغیان‌آمیزتر سودها، در عرصه آلوده‌سازی محیط زندگی انسان‌ها، تولید کرده است و بر جان بشریت انداخته است، صدها بار از شمار اندک امراضی که به اصطلاح علاج‌نموده است بیشتر است. این حقیقت بسیار عریانی است که دولتمردان، محققان، متفکران، پزشکان، دانشمندان و کل دانش پزشکی سرمایه‌داری آن را استتار می‌کنند. سرمایه‌داری، سلول، سلول محیط زیست انسانها، کل آب و خورد و خوراک و لباس، فضا و دریا، جنگل و صحرا و همه چیز بشر را زادگاه و محل تکثیر و نشو و نمای مهلک‌ترین بیماری‌ها به ویژه امراض لاعلاج یا صعب‌العلاج ساخته است. نظام بردگی مزدی علم را نه ساز و کار جلوگیری از ظهور ویروس‌ها و میکروب‌ها، نه وسیله درمان بیماری‌ها که هزاران بار بیشتر از اینها مایه تولید ویروس‌ها و امراض ساخته است.

سوم، پیشرفت‌های نسبتاً چشمگیر دانش پزشکی در سده نوزدهم به ویژه نیمه اول آن قرن را نباید به حساب نظام بردگی مزدی نوشت. این کاملاً درست است که شروع انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری، شالوده‌تاریکی زار قرون وسطی را در هم ریخت، نظام فئودالی را به ورطه فروپاشی انداخت، پایه‌های سلطنت را لرزاند، ارکان استیلای کلیسا را متزلزل ساخت، رنسانس طلبی طبقه در حال رشد بورژوازی را دامن زد و در همین راستا، همراه با همین پروسه‌ها، سدهای سر راه شکوفائی علمی از جمله موانع موجود پیش پای پیشرفت پزشکی را فرسود. در درستی اینها شکی نیست اما کل این مفروضات فقط نیم ضعیفی از حقیقت هستند، باید رویه دیگر آن را هم به دقت دید. در دوره مورد گفتگو بورژوازی طبقه مسلط اقتصادی نبود. قدرت سیاسی را به دست

نداشت، سرمایه هنوز فشار تناقضات سرکش سرشتی خود را لمس نمی‌کرد، موج بحران سفینه هستی اش را به گرداب نمی‌راند. نیاز به رشد انفجاری بارآوری کار وجودش را متلاطم نمی‌ساخت، دولت نداشت و دنیائی مسائل دیگر که نیاز به لیست کردن آنها نیست. سرمایه‌داری در آن روز به خاطر حمل این مؤلفه‌ها، به رغم تشدید هلاکت‌زای لحظه، به لحظه استثمار توده کارگر، هنوز در موقعیتی نبود که زمین و زمان زندگی بشر را به پویه سودآفرینی هر چه کهکشانی‌تر خود میخکوب کند. سرمایه چنین وضعی داشت و در دل این وضع جنبش کارگری با همه نوپا بودنش بسان یک قدرت اجتماعی میدان دار بر بورژوازی می‌شورید، آرایش قوای درون جامعه و ضعف بورژوازی به پرولتاریا امکان می‌داد که در چهارچوب انکشاف روز سرمایه‌داری خواست‌های زیادی را موضوع پیکار نماید و بر بورژوازی تحمیل کند. سخن کوتاه کل مؤلفه‌های آن دوره با دوره‌های بعدی، تفاوت تاریخی داشت. سرمایه‌داری هنوز با ضرورت قهری بمباران سلول، سلول هستی فیزیکی و فکری بشر به عنوان شرط محتوم و گریزناپذیر پویه خودگستری و ارزش‌افزائی خود دست به گریبان نبود، زیر فشار قدرت پیکار طبقاتی کارگران هم قرار داشت. ریشه پیشرفت هر چند اندک دانش پزشکی در آن سال‌ها را باید در ژرفنای چنان شرایطی کاوید. عمر این دوره اما بسیار کوتاه بود و تابوت دوامش در همان نیمه دوم قرن نوزدهم برای همیشه چهارمیخ شد.

چهارم و مهم‌تر از همه اینکه ماهیت سرمایه‌داری، بیگانه‌سازی بی‌انتهای شعور بشر از تشخیص، کالبدشکافی و کاربرد انسانی واقعیت‌ها است. معضل سرمایه فقط این نیست که سلامتی بشر را قربانی سود می‌کند یا امکانات شکوفائی پزشکی را به گروگان سود اندوزی خود در می‌آورد، مشکل واقعی مصیبت عظیم‌سازی، انجماد و تجمد تاریخی بشرستیزانه‌ای است که بر کل پروسه شعور و فکر انسان‌ها از جمله نمایندگان خود بار می‌کند. اندیشه اساسا شمع آجین ماده است. رشد، بسط و اعتلای

آن رشد و شکوفائی و عروج فکری انسان اندیشنده است، انسان فقط هنگامی قادر به حفاری و کالبدشکافی متعالی واقعیتهای هستی از جمله نهفته‌های مرموز بیولوژیک، پزشکی و درمانی می‌گردد که از همه قیود ماوراء خود آزاد باشد. سرمایه‌داری ماهیتا و در همه تار و پود خود زنجیری پولادین بر دست و پای زندگی بشر، سدی رعب‌انگیز بر سر راه بالیدن انسان و از همه بدتر و مهلک تر سیاهی زاری بسیار دهشت آور برای گمراه ساختن، مسخ، انجماد و به انحراف کشاندن توان تشخیص او است. «محصول تولید برآیند و عصاره فعالیت و تولید است، پس اگر کارگر با محصول کار بیگانه باشد، خود تولید قاعدتا می باید بیگانگی فعال، بیگانگی فعالیت و یا به عبارتی فعالیت بیگانه سازی باشد، بیگانگی محصول کار از کار، صرفا در جدا افتادگی و بیگانگی خود فعالیت کار خلاصه می‌گردد...» (مارکس - دستنوشته‌ها) در نظام بردگی مزدی، کار از جمله کار پزشک نسبت به وجود انسان، به نیازهای واقعی زندگی انسان، عنصری کاملا خارجی و بیگانه است. محقق، پزشک، بیولوژیست، شیمیدان، داروشناس و دانشمند این نظام اگر هم حتی قلبش با هفت شمشیرعشق به انسان، در خون نشسته باشد!!!، زمانی که میان موج کاوشها می‌چرخد به تنها چیزی که نمی‌اندیشد تأثیر کشفیاتش بر سرنوشت واقعی انسان است. او برای یک انستیتو، یک مرکز علمی متعلق به یک تراست غول پیکر داروئی، برای سرمایه کار می‌کند، حاصل کارش باید قدرت رقابت سرمایه را افزون سازد، شط سود را خروشان تر کند، اعتبار و ابهت تراست را در مقابل رقیبان بالاتر برد. خوب دقت شود که اندیشه در اینجا سرمایه و سرمایه‌دار اندیشنده است، پویه کاوش و پژوهش زیر غرش توپخانه سود است. آنچه فاقد موضوعیت است انسان و سلامتی او است. اگر داروی در حال کشف یا راه درمان پزشکی مورد تحقیق، نیاز سرمایه را پاسخ گوید، سیل سود را جاری سازد، اما در همان حال به جای سلامتی، مخاطرات افزون‌تر و امراض مهلک تر زاید، باز هم هدف پژوهش و فعالیت علمی به تمام و کمال حاصل گردیده است!! این بنمایه و اسرار هستی سرمایه است.

هیچ چیز فریبکارانه تر و شیادانه تر از این نیست که هدف تحقیقات پزشکی و کشفیات داروئی سرمایه‌داری را علاج بیماری‌های دامنگیر بشر بدانیم. بالاتر تأکید شد که شمار امراض هلاکت‌زای جدیدی که فرایندهای علمی و پژوهشی این نظام در تقایل کاهش هزینه تولید و طغیان بیشتر سود، آفریده و همه گیر ساخته است، اگر از بیماری‌هایی که قابل علاج شده اند، بیشتر نباشد مسلماً کمتر نیست. به خاطر داشته باشیم که هسته اساسی بحث در این قسمت مصیبتی است که سرمایه بر سر اندیشه و در واقع انسان اندیشنده می‌آورد، سرمایه با شعور بشر چنین می‌کند، آن را در زندان سود می‌فرساید، به انجماد می‌کشد، از هر میزان تکاپو و تعالی انسانی باز می‌دارد و بر راه دستیابی آن به حقایق و اسراری که کشف آن‌ها نیاز سلامتی فیزیکی و فکری انسان است سد می‌بندد.

پنجم، تناقض هویتی و قهری سرمایه‌داری با رویکرد پاسخ به نیازهای انسانی از جمله رویکرد همسو با سلامتی، دارو و درمان بشر، باعث می‌گردد که به گاه بروز سونامی‌ها، طوفانهای دریائی، آتشفشان‌ها، پاندمی‌های هلاکت‌زای بشریت کش هم هیچ رغبتی به بهره‌گیری از امکانات و تجهیزاتش برای کاهش مشکلات آوار بر سر انسانها نشان ندهد. به این دلیل روشن که هر گامی در به کارگیری این امکانات گامی در کاهش سودها تلقی می‌گردد. به آنچه در این دو ماه، در رابطه با اپیدمی کووید ۱۹ انجام گرفته است نظر اندازیم، ویروس کرونا از انسان به انسان منتقل می‌گردد و بر همین اساس اجتماع آدم‌ها در یک محیط با هر تعداد مهم‌ترین و فاحش‌ترین عامل انتقال ویروس و گسترش اپیدمیک بیماری است. با رجوع به این مشخصه اساسی ویروس در یک سو و فقدان هر نوع داروی علاج بیماری در سوی دیگر توضیح واضح‌تر است که باید تعطیل مراکز کار و تولید در صدر تمامی چاره‌گری‌ها و راههای چالش کووید ۱۹ قرار گیرد. کلیه دولتها در سراسر دنیا نه فقط کمترین توجهی به این موضوع ننموده‌اند که دقیقاً ضد آن را انجام داده‌اند. سرمایه‌داران و دولتهایشان با تمامی قوا

به مخالفت با هر میزان تعطیل کارخانه‌ها و محیط‌های کار برخاسته اند، به این نیز بسنده نکرده‌اند، برای اینکه توده‌های کارگر سخن از توقف چرخه کار بر زبان نیاورند، حتی تا مدت‌ها نفس شیوع بیماری و تاخت و تاز طوفانی ویروس را کتمان کرده و به گونه‌ای جنایت‌آمیز مورد انکار قرار داده‌اند. در جهنم سرمایه‌داری ایران، رژیم درنده اسلامی بورژوازی از این حدود هم فراتر رفته است. هر کارگر، هر خبرنگار و هر انسان افشاکننده واقعیت گسترش بیماری را دستگیر و راهی شکنجه گاه کرده است. همین حالا هم آمار مبتلایان و کشتگان را حداکثر در سطح ۱۰ تا ۱۵ درصد گزارش می‌نماید. دولت چین تا زمانی که چرخه انباشت و سودآوری سرمایه را در خطر ندید بر روی طغیان دامنگستر بیماری پرده آهنین انداخت. در ایتالیا، کره جنوبی، ژاپن، امریکا، فرانسه و همه جاهای دیگر عین همین سناریو توسط بورژوازی تکرار شد. جهان سرمایه‌داری این روزها زمین و زمان را از ستایش ابتکارات و چاره‌اندیشی‌های رژیم پکن پر ساخته است. حتی رقبای امریکائی چین زبان به تحسین گشوده‌اند. همه اینها اما بسیار آگاهانه یک حقیقت را تحریف می‌کنند. اینکه بورژوازی چین فقط وقتی کشور را میدان رژه ارتش ضد کرونا ساخت، هنگامی وسیع‌ترین تدارکها را دستور کار کرد، زمانی ۵۰ میلیون جمعیت ایالت هوبی را در قرنطینه قرار داد که آژیر افول حجم اضافه ارزش‌ها و اختلال پویه تولید سرمایه‌داری به صدا در آمد، تا وقتی جان انسانها درو می‌شد، هیچ نیازی به این برنامه‌ریزی‌ها، بسیج‌ها، راه‌حلها و چاره‌گیریها به مخیله هیچ دولتمرد یا هیچ صاحب سرمایه‌خطور نبود. عین همین ماجرا در مورد ایران، کره جنوبی، ژاپن، امریکا، ایتالیا و سایر ممالک اروپایی رخ داد. هر کدام این کشورها با بهره‌گیری از تجربه چین می‌توانستند شیوع بیماری را در همان نقطه شروع کنترل کنند، در نخستین گام دست به تعطیل مراکز کار و تولید و آموزش زنند، شبکه‌های ایاب و ذهاب و حمل و نقل را زیر نظارت جدی بهداشتی قرار دهند، امکانات ضدعفونی، حفاظتی، پزشکی و درمانی را چند برابر سازند، توزیع

امکانات را با نیازهای سلامتی و درمانی مبتلایان همگن کنند و کارهای مهم دیگر انجام دهند. اما در جهانی که هرگونه خطر اندک برای چرخه تولید سود را از میلیونها کیلومتر دور، با مجهزترین موشک های نقطه زن به رگبار می بندند، در رابطه با خطر کووید ۱۹ و طوفان مرگ توده کارگر روزها گذشت، «بانگی برنخاست» و آبی از آب تکان نخورد. حتی ماسک، وسائل ضدعفونی ابتدائی به کارگران داده نشد، در امریکا که فقط هزینه جنگ افروزی و حمام خون آفرینی سالانه اش بالغ بر ۷۲۰ میلیارد دلار است شمار کشتگان به ۱۰ درصد مبتلایان رسید اما کیت تشخیص بیماری در اختیار بیمارستانها و مراکز درمانی قرار نگرفت. بورژوازی و دولتها فقط هنگامی راه افتادند که خطر کسادى بازار سود را جدی دیدند. جان کارگر برای سرمایه داری بسیار بی ارزش تر از آنست که در هیچ محاسبه ای مکانی احراز کند. و این بی ارزش بودن در رابطه با پاندمی کووید ۱۹ هزار چندان شد وقتی به خاطر آریم این بیماری بیشتر از همه جان انسانهای بالاتر از شصت و هفتاد سال را می گیرد. جمعیتی که سرمایه دهه های متمادی با استثمار جنایت آمیز آنها رود سودش را پرخروش و حجم خود را کهکشانی ساخته است و اینک در این برهه سنی قادر به تولید اضافه ارزش نیستند. سخن کوتاه بورژوازی و دولتهای همه کشورها تا زمانی که جان بشریت آماج تهدید کرونا بود و گرد غمی بر رخسار چرخه ارزش افزائی و تولید سود نمی نشست دقیقا راه کتمان شیوع بیماری را پیش گرفتند، «اطلاع رسانی» از زمانی آغاز شد که ماجرا از مرگ انسانها گذشت و شیپور کاهش سودها و خطر طغیان بحرانشا به صدا در آمد. همین حالا روند افزایش مبتلایان با سرعت در فرانسه، آلمان، بریتانیا، هلند، اسکاندیناوی و جاهای دیگر پیش می رود. در سوئد ۹ میلیون نفری هر صبح تا عصر حداقل ۱۰۰ نفر بر تعداد بیماران افزوده می گردد. اما هیچ اثری از اقدامات نوع چین، حتی ایتالیا قابل مشاهده نیست، زیرا هنوز ویروس خطر سهمگین چرخ تولید سود نگردیده است.

به نقطه شروع بحث باز گردیم. با درس‌آموزی از ویروس کرونا آغاز کردیم و جوهر گفتگو این بود که سرمایه در بنمایه خود ضد انسان است. بنیاد موجودیت، خودگستری، ماندگاری، دانش افزائی، پیشرفتهای علمی و تکنیکی، کشفیات و اختراعات خیره کننده و همه چیزش بر جداسازی هر چه موحدش تر کارگر از کار و محصول کارش، بر تبدیل حاصل کار کارگر به ضد هستی او استوار است. در این نظام همه چیز از صدر تا ذیل ضد کارگر و ضد انسانی است، همه چیز در خدمت تولید سود انبوه تر است. دانش، از جمله هر کشف پزشکی و داروئی هم بدون استثنا همین هدف را دنبال می‌کند، سرمایه علم را با مته سود می‌کاود، با معیار سود محک می‌زند و با مقیاس سود می‌سنجد، آنچه این روزها در رابطه با کرونا و پاندمی کووید ۱۹ می‌بینیم شاهد بیش از حد زنده، جوشان و گویای همین حقیقت است. در همین راستا هجوم کرونا هم درسی برای شناخت بسیار ساده و آسان انسان‌ستیزی ذاتی سرمایه‌داری است. کرونا هم به نوبه خود بانگ می‌زند که باید سرمایه‌داری را نابود کرد. رخدادی که وقوع آن نیازمند و چشم به راه میداننداری آگاه طبقاتی توده‌های کارگر دنیا است.

سرمایه‌داری در ماههای آتی و آینده توده‌های کارگر

ژوئن ۲۰۲۰

گسترش طوفانی بحران سرمایه‌داری ترجیع‌بند مشترک تحلیل‌ها، بیانیه‌ها و نظریه پردازی همه بخش‌های مختلف بورژوازی، همه دولت‌ها و نهادهای بین‌المللی سرمایه‌داری، تمامی اپوزیسیون‌های راست و چپ طبقه سرمایه‌دار، از جمله نهادهای مهمور به نام کارگر و کمونیسم، مانند اتحادیه‌های کارگری و احزاب گوناگون است. همه اینها، هر کدام با ظن، شناخت و راهبرد فرا روئیده از محاسبات طبقاتی خود، انفجاری بودن بحران را تصریح می‌کنند اما تمامی آنها بر روی اساسی‌ترین یا خصلت‌نماترین شاخص‌های این بحران پرده تحریف می‌اندازند. تا جایی که به دولت‌ها، نهادها یا احزاب رسمی بورژوازی مربوط است وضع کاملاً معلوم است. بنیاد هر سخن، نظر و اشاره آنها در هر عرصه، بر مشمئزکننده‌ترین وارونه‌پردازیها استوار است. بحث بر سر اینها نیست. سخن از محافل و افرادی است که می‌کوشند برای حرف‌های خود شناسنامه کارگری جعل کنند، ایدئولوژیک، مکتبی و گاه طوطی‌وار، خود را به تحلیل مارکسی بحران آویزند!! با طرح نکاتی مانند «ترکیب ارگانیک»، «گرایش نزولی نرخ سود» یا «عوامل خنثی‌گر» تکلیف همه چیز را روشن بینند و رسالت خویش در آموزش نقد اقتصاد سیاسی را فرجام یافته تلقی کنند!! نکته بسیار مهم برای هر کارگر آنست که تبیین مارکسی بحران، در همان حال که شیرازه استوار و راهنمای بی‌بدیل شناخت بحران سرمایه‌داری در همه دوره‌ها است، اما همین تبیین در شالوده خود تصریح می‌کند که بحران‌ها را باید در دوره‌ها و شرایط مختلف توسعه سرمایه‌داری، با دوختن چشم به مؤلفه‌های خاص آن شرایط کاوید. هرگونه چشم‌پوشی از این امر، تحریف سرمایه‌مدار کل آناتومی مارکسی بحران خواهد بود. به مثالی اشاره کنیم. از جمله موضوعاتی که این روزها وسیعاً ورد زبان‌ها است مقایسه بحران حاضر با بحران ۱۹۲۹ و سالهای پیش از شروع جنگ امپریالیستی دوم!! است. خیلی‌ها به این قیاس

می‌آویزند تا به زعم خود حق مطلب را در تصویر عظمت بحران به تمام و کمال ادا نموده باشند!! این مقایسه اما، اگر از منشأ مشترک ماهوی کل بحران‌ها، صعود متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه، مطلق شدن گرایش به افت نرخ سود یا پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش چشم پوشیم، در تمامی موارد دیگر، قیاسی بسیار نادرست و «مع الفارق» است.

بحران ۱۹۲۹ در شرایطی رخ داد که حجم کل سرمایه جهانی، در قیاس با امروز رقمی واقعا نامرئی بود. آنچه بعدها نام «اتحاد شوروی» به خود گرفت هنوز در مراحل آغازین انکشاف خود قرار داشت. جنگ امپریالیستی اول، جنگ داخلی و حوادث دهه نخست بعد از وقوع انقلاب اکتبر، شیرازه اقتصاد سرمایه‌داری روز روسیه را متلاشی و چرخه کار و تولید، ویرانه‌ای فاقد هر میزان انسجام، سازمان‌یافتگی و نظم تولید یا ارزش‌افزایی را تصویر می‌کرد. شیوه تولید سرمایه‌داری در هیچ کجای آسیا، سوای ژاپن شکل تولید مسلط را تعیین نمی‌نمود. قطب‌هائی مانند چین، هند با آنکه حوزه‌های مهم صدور کالا و سرمایه ممالک غربی را تشکیل می‌دادند، باز هم در نیمه‌راه توسعه سرمایه‌داری بودند و کشورهائی کم یا بیش فلاحتی با رشد اندک صنعتی تلقی می‌گردیدند. افریقا یکسره در سیطره شکل‌های تولیدی پیشین قرار داشت. بخش‌هائی از دنیا که دهه‌های بعد بلوک‌های عظیم صنعتی، مالی و قدرت سرمایه‌داری شدند مراحل نطفه‌ای خود را می‌گذراندند. ۱۲ کشور تقریباً صنعتی اروپا بعلاوه ایالات متحده، کانادا، استرالیا و ژاپن، تمامی طول و عرض دنیای سرمایه‌داری را تشکیل می‌دادند. برخی از بزرگترین آنها حتی به گرد کره جنوبی و تایوان بعدی نمی‌رسیدند. متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه در همین تعداد کشورها هیچ موضوعیتی برای مقایسه با روزگار حال نداشت. سرمایه‌داری با آنکه سده‌ها انکشاف را پشت سر نهاده بود، به لحاظ درجه بارآوری کار، ابعاد گسترش بین‌المللی، متوسط ترکیب ارگانیک، درجه اشباع جهان از سرمایه و خیلی مؤلفه‌های دیگر، نسبت به آنچه

اکنون مشاهده می‌کنیم دوران خردسالی خود را طی می‌کرد. در باره تأثیر همه این عوامل بر کوبندگی بحران، اشاره وار خواهیم گفت. عجلتا به جدول زیر نظر اندازیم.

تولید ناخالص ۱۶ کشور صنعتی دنیا در سال های ۱۹۱۳ و ۱۹۵۰ - هزار دلار

امریکا

نام کشور	۱۹۱۳	۱۹۵۰	نام کشور	۱۹۱۳	۱۹۵۰
ایالات متحده	176 630 000	488 913 000	فنلاند	674 000	2 423 000
انگلیس	65 591 000	105 471 000	فرانسه	48 917 000	70 816 000
اتریش	7 216 000	7 909 000	آلمان	42 666 000	68 688 000
کانادا	11 367 000	32 986 000	ایتالیا	29 908 000	50 724 000
استرالیا	8 817 000	19 632 000	ژاپن	24 666 000	48 044 000
بلژیک	11 094 000	16 187 000	هلند	463 000 7	18 136 000
سوئیس	5 068 000	10 617 000	نروژ	2 093 000	6 100 000
دانمارک	3 208 000	8 210 000	سوئد	5 587 000	15 605 000

منبع: Angus Maddison. Phases of capitalist development

میزان تولید ناخالص داخلی ۱۶ کشور در سال ۱۹۲۹ را دقیقاً نمی‌دانیم، اما جدول

بالا میزان این تولید را برای دو مقطع زمانی متفاوت، ۱۷ سال پیش از بحران و ۲۰

سال بعد از آن به روشنی نشان می‌دهد. سال ۱۹۵۰ دو دهه تمام پس از وقوع بحران و ۴ سال بعد از خاتمه جنگ امپریالیستی دوم است. زمانی که سرمایه‌داری یکی از طلایی‌ترین دوره‌های توسعه را آغاز کرده است، شاهد رشدی غول‌آسا است و عصری آکنده از اعتلا و گسترش بین‌المللی را بر ویرانه‌های جنگ بنا می‌سازد. ما مخصوصاً سطح تولید ناخالص ۱۶ کشور بزرگ صنعتی یا به طور واقعی بیش از ۹۰ درصد دنیای آن روز سرمایه‌داری را در همین سال مبنا می‌گیریم. همان گونه که مشاهده می‌کنیم کل این رقم بالغ بر ۹۷۰ میلیارد و ۴۶۰ میلیون دلار است و هنوز به یک تریلیون دلار نمی‌رسد. اقتصاددانان بورژوازی نسبت میان تولید ناخالص و کل سرمایه اجتماعی هر کشور را در شرایط کنونی جهان، روزگانی که درجه بارآوری کار اجتماعی سر به کهکشان می‌ساید، معادل یک به ۵ تا ۶ می‌دانند. این نسبت در سال ۱۹۲۹ با رجوع به سطح غیرقابل‌قیاس توسعه تکنیک و بارآوری کار با امروز، به صورت میانگین از دو و نیم بیشتر نبوده است. اگر همه این مؤلفه‌ها را در نظر بگیریم و در جستجوی گمانه‌ای برای میزان کل سرمایه حاضر در چرخه تولید سرمایه‌داری، نه در انتهای دهه سوم که حتی در آخرین سال دهه پنجم قرن بیستم باشیم، باز هم تصور رقمی بالاتر از دو و نیم تریلیون دلار بیش از هر چیز به خیال‌پردازی می‌ماند.

حال طومار آن ایام را ببندیم و به شرایط روز گذر کنیم. صندوق بین‌المللی پول حجم تولید ناخالص جهانی در سال ۲۰۱۹ را بالغ بر ۹۰ تریلیون دلار گزارش کرده است. داده‌های آماری این نهاد را در همان شاخص ۶ مورد قبول و تصریح اقتصاد سیاسی بورژوازی ضرب کنیم، به رقمی حدود ۵۴۰ تریلیون دلار آمریکا به عنوان حداقل حجم سرمایه حاضر در چرخه تولید روز سرمایه‌داری خواهیم رسید. در مورد ارقام واقعی کل سرمایه‌ها پائین‌تر اشاره خواهیم کرد اما حتی همین رقم ۲۱۶ برابر سال ۱۹۵۰ یعنی ۲۰ سال پس از وقوع بحران ۱۹۲۹ است. افزایش ۲۱۶ برابری همین بخش سرمایه جهانی در فاصله زمانی میان آن روز و امروز، سیر تصاعدی چندین صد

مرتبه‌ای بارآوری کار، افزایش بسیار حیرت‌انگیز متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه بین‌المللی و درجه اشباع بازار جهانی از سرمایه همه و همه بر روی درجه وسعت، حدت، کوبندگی، ویرانی‌آفرینی و کم و کیف مهارپذیری بحران‌ها تأثیر فاحش دارند. این مؤلفه‌ها بسیار رسا می‌گویند که سرمایه جهانی در سال ۱۹۲۹ و به گاه غلطیدن در ورطه بحران عظیم آن ایام، تمامی اهرمهای خودپو، مهم و اندرونی این شیوه تولید برای چالش بحران را به حد وفور در اختیار داشته است. نقطه، نقطه جهان روز، به مثابه چشم‌اندازهای بسیار هوش‌ربای حوزه انباشت چشم سرمایه‌داران و دولت‌های ممالک صنعتی را خیره خود می‌ساخت، صدور سرمایه بدون هیچ محدودیت، پیش‌ریز، با سطح بسیار نازل‌تر ترکیب ارگانیک، استثمار صدها میلیون و بعدها جمعیت میلیاردي و چند میلیاردي انسانهای خلع ید شده حاصل فروپاشی ساختارهای فئودالی و در حال فرار به شهرها برای فروش نیروی کار در ۵ قاره گیتی، گسترش روزافزون رابطه خرید و فروش نیروی کار در اقصی نقاط عالم، همه و همه راهکارهای دست به نقد یا سلاحهای آماده شلیک سرمایه جهانی برای خروج از باتلاق بحران بودند. بحران ۱۹۲۹ در شرایطی رخ داد که چرخ تاریخ همه جا بر کام سرمایه می‌چرخید. تحلیل‌گران، علی‌العموم وقوع جنگ امپریالیستی دوم را محصول مستقیم بحران دهه ۳۰ سده پیش دیده‌اند، این ارزیابی فاقد دقت است. جنگ نه از دل بحران که بر قضا از بطن پویه پالایش بحران سر بیرون آورد. غلبه بورژوازی بر بحران، پیدایش طلایه‌های رونق رؤیائی انباشت و نیاز سرکش سرمایه‌داری کشورهای پیشرفته به حوزه‌های هر چه گسترده‌تر پیش‌ریز سرمایه بود که بازتقسیم اقتصادی مجدد دنیا و لاجرم جنگ میان وحوش درنده بورژوازی را گریزناپذیر ساخت. برای اینکه تصویر ساده‌ای از کارائی سرمایه جهانی در شرایط آن روز دنیا برای چالش بحران‌های خود و به طور مشخص همین بحران ۱۹۲۹ داشته باشیم، فقط کافی است به آنچه بعدها، در سال‌ها و دهه‌های متعاقب پایان جنگ جهانی دوم رخ داد نگاهی

اندازیم. سرمایه‌داری نشان داد که در غیاب میدان‌داری رادیکال طبقاتی و کمونیستی جنبش کارگری جهانی، هنوز تا چند برابر تمامی سده‌های قبلش چشم‌انداز گسترش و بالندگی دارد. ثابت نمود که در آن روزها به شرط رفع خطر سرنوشت‌ساز مبارزه طبقاتی کارگران دنیا می‌توانست بازهم شاهد موج پرخروش توسعه و خودافزایی کهکشانی سرمایه‌ها باشد. بحران دهه ۳۰ سده بیستم در چنان وضعی رخ داد. وضعیتی که برای سرمایه‌داری به تاریخ پیوسته است و این نظام دیری است که تمامی آن ظرفیت، توانایی و چشم‌اندازها را از دست داده است.

آنچه امروز پیش روی ما جریان دارد، فقط غلطیدن سرمایه‌داری به ورطه بحران نیست. تهاجم سونامی‌واری یک بحران دیرپا است که وجود داشته و دهه‌های متمادی است در چرخه تولید سرمایه جهانی چرخ می‌خورد. سرمایه‌داری وارد فاز شده است که شکل ادواری بروز بحران‌ها را با نوعی بحران همیشه موجود، همزی و مستمرا جاری جایگزین کرده است. اگر از سرمایه و نه این یا آن حوزه خاص انباشت، نه سرمایه اجتماعی این یا آن کشور، از سرمایه به مثابه شیوه تولید مسلط بر سراسر دنیای روز، یا شکل تولید تاریخی مستولی جهان حاضر عزیمت کنیم، آنگاه حتی برای لحظه‌ای این نظام چیره اقتصادی را در عظیم‌ترین بخش چرخه ارزش‌افزایی خود، بدون توفش ویرانگر بحران نمی‌بینیم. پیش از ورد به هر بحث مشخص در این عرصه، روی یک نکته کمی درنگ کنیم. بحران اساسا از همان جایی می‌جوشد که سرمایه در آنجا سرمایه می‌شود و هویت شیوه تولید سرمایه‌داری احراز می‌کند. اگر سرمایه با تولید اضافه ارزش، پای بر زمین تاریخ می‌گذارد و شروع به انکشاف می‌کند، بحران هم دقیقا مولود همین شاخص هویتی است و نطفه‌اش در پویه تولید ارزش اضافی منعقد گردیده است. اگر تولید با هدف سود و اضافه ارزش هر چه انبوه‌تر، ماهیتا خودستیز است، متناقض، متضاد، همزی افت نرخ سود، محکوم به پیشی‌گیری نرخ انباشت از نرخ تولید ارزش اضافی، محکوم به انسداد مجاری ارزش‌افزایی و سقوط در

بحران است - که حتما هست - پس گسترش افراطی، انفجارآمیز و تاریخی این عوامل درونی و سرشتی موجد بحران می‌تواند بر روی پروسه بروز و ابعاد کوبندگی یا مهارناپذیری آن هم تأثیر بسیار بارز و شگرف داشته باشد. در همین راستا کارکرد مکانیسم های خنثی‌ساز بحران، در دوره‌های مختلف حیات سرمایه‌داری را هم به شدت زیر فشار تأثیر خود گیرد. ظرفیت سرمایه اجتماعی کشورها یا کل سرمایه جهانی برای چالش هر بحران را نیز عمیقا متأثر سازد. هیچ کدام این موارد از پیش قابل انکار و نفی نیستند، حتی در سوی متقابل این مفروضات، موضوعی مانند جایگزینی اهرم‌های خنثی‌سازی سیر رو به افت نرخ سود در دوره‌های مختلف گسترش سرمایه‌داری به هیچ وجه رخدادی نامحتمل و غیرقابل وقوع نخواهد بود. در بررسی بحران حاضر سرمایه جهانی باید به تمامی این مؤلفه‌ها چشم دوخت.

با این توضیح به سراغ واکاوی اوضاع مشخص روز رویم. پیش از هر چیز به درجه اشباع جهان از سرمایه نگاه کنیم. فقط ۱۰۰۰ بانک از تعداد بی‌شمار بانک‌های دنیا، در سال ۲۰۱۹، صاحب ۱۱۳۵ تریلیون دلار سرمایه بوده‌اند. در سال ۱۹۹۹ یعنی فقط ۲۰ سال پیش از این تاریخ، حجم کل سرمایه مالی موجود به حدود ۱۰۰ تریلیون دلار بالغ می‌شده است. اینکه فی‌الحال رقم واقعی کل سرمایه مالی دنیای سرمایه‌داری چه میزان است، دقیقا نمی‌دانیم اما اگر حتی همان دارائی ۱۰۰۰ بانک را در نظر گیریم، باز هم خواهیم دید که در عرض ۲۰ سال این حجم حدود ۱۲ برابر افزون گردیده است!!! از این هم گویاتر سرمایه همین بانک‌ها در مقایسه با دارائی سال ۲۰۰۹ خود آنها یا ۱۰ سال پیش، تا ۱۰ برابر افزایش یافته است!! می‌گویند فقط با یک تریلیون اسکناس یک دلاری می‌توان فاصله میان کره زمین تا ماه را به هم وصل و فرش نمود. حجم سرمایه تحت مالکیت بانک‌های بزرگ سرمایه‌داری حدود ۱۵۰۰ برابر این مقدار است. باز هم برای آنکه تصویر روشن‌تری از رشد انفجاری سرمایه‌های

انباشته در مؤسسات مالی بین‌المللی داشته باشیم، به دو جدول گویای زیر که مربوط به دو پریود زمانی، در طول همین دهه اخیر، با فاصله‌ای بسیار کوتاه است نگاه کنیم.

دارائی ۱۰ بانک اول جهان در سال ۲۰۱۳ - دلار امریکا

رتبه	نام بانک	میزان سرمایه
1	بانک صنعتی و بازرگانی چین	2 811 000 000 000
2	اچ اس بی سی (انگلیس)	2 693 000 000 000
3	دویچه بانک	2 665 000 000 000
4	کردی اگری کول	2 661 000 000 000
5	گروه مالی میتسو بی شی یو اف جی	2 595 000 000 000
6	بی ان پی پاریدا	2 527 000 000 000
7	بارکلیز	2 402 000 000 000
8	جی پی مورگان چیس	2 359 000 000 000
9	ژاپن پست بانک	2 291 000 000 000
10	بانک سازندگی چین	2 239 000 000 000
	جمع	25 243 000 000 000

منبع: دانشنامه ویکی‌پدیای انگلیسی

دارائی ۱۰ بانک اول جهان در سال ۲۰۱۹ - دلار امریکا

رتبه	نام بانک	میزان سرمایه
1	بانک صنعتی و بازرگانی چین	4 009 000 000 000
2	شرکت بانکداری ساختمانی چین	3 400 000 000 000
3	بانک کشاورزی چین	3 235 000 000 000
4	بانک چین	2 780 000 000 000
5	گروه مالی میتسو بی شی	2 991 000 000 000
6	بانک چند ملیتی جی پی ام	2 533 000 000 000
7	هلدینگ اچ اس بی سی	2 520 000 000 000
8	بانک فرانسوی پاری باس بی ان پی	2 357 000 000 000
9	بانک امریکا بی او آ	2 281 000 000 000
10	گروه اعتباری اگری کول	2 117 000 000 000
	جمع	28 223 000 000 000

منبع: روزنامه نصف جهان

رقم ۱۱۳۵ تریلیون دلار که بالاتر اشاره شد یا ارقام مندرج در جدولهای بالا صرفاً دارائیهای روز برخی یا زنجیره‌ای از بانکهای بزرگ جهان را نشان می‌دهند. این را می‌دانیم که در جهان سرمایه‌داری، به ویژه در فاز حاضر توسعه این نظام، سرمایه مالی، بانکی، صنعتی، تجاری، بهره‌آور، مجازی و مانند اینها به هیچ‌وجه پدیده‌هایی بیگانه با هم!! گسیخته از همدیگر، یا منفک از هم نیستند. سرمایه‌های پیش‌ریز شده در قلمرو صنعت همان دارائی‌های بانکها و مؤسسات مالی هستند. عظیم‌الجثه‌ترین تراست‌های صنعتی زیرمجموعه این یا آن هیولای مالی می‌باشند، آنچه در حوزه بازرگانی جاری است، با آنچه در صنعت، کشاورزی، معدن، حمل و نقل یا «خدمات»

پیش‌ریز شده است، اجزاء مختلف و رویه‌های متفاوت سرمایه اجتماعی یک کشور یا سرمایه جهانی هستند. با همه اینها تعیین اینکه رقم ۱۱۳۵ یا حتی کل داراییهای بانکها، چه بخشی از سرمایه بین‌المللی است و دومی چند برابر اولی است کار آسانی نمی‌باشد، یا حداقل ما فاقد داده‌های لازم برای این محاسبه هستیم. آنچه مهم و مورد تأکید است هر چه غول‌آسوتر بودن یا عظمت چند برابری کل سرمایه‌های روز جهان در قیاس با ارقام مذکور است.

تراکم غول پیکر سرمایه در سطح بین‌المللی و شتاب سرسام‌آور افزایش آن، که با سرعتی شبیه سرعت سیر نور پیش می‌تازد، از جمله شاخص‌هایی است که سهمی بسیار عظیم در مزم‌سازی مستمر بحران در چرخه ارزش‌افزایی سرمایه در یک سو و طغیان‌های پی در پی سونامی‌وار آن دارد. تمرکز، پویه سرشتی و کاملاً غیرقابل‌گریز سرمایه است، سرمایه به همان میزان که می‌بالد و انبوه‌تر می‌شود، متمرکزتر می‌گردد. تولید سرمایه، تولید برای بازار، سود خروشان‌تر و خودافزایی عظیم‌تر، رقابت را از درون خود متولد می‌کند و سرکش می‌سازد، رقابت بدون افزایش مستمر ارتقاء بارآوری کار ممکن نیست، حصول بالندگی شتابناک بارآوری کار محتاج تمرکز فزاینده سرمایه و ادغام ارگانیک سرمایه‌های منفرد در همدیگر است. کل این پروسه، سیر صعودی جبرآمیز متوسط ترکیب آلی سرمایه را با خود همراه دارد. پیداست که پروسه فعلیت و وقوع هر کدام این کارکردها یا روند عام وقوع آنها، نه فقط فارغ از سنگلاخ، تضاد و عوامل خنثی‌گر نیست که با مقاوم‌ترین سدها و نیرومندترین تضادها نیز رو به رو می‌باشد. در این مورد حتما اشاره خواهیم کرد. عجالتاً همه بحث بر سر رابطه میان رشد تاریخی عوامل بحران‌آفرین ذاتی سرمایه با چگونگی و ابعاد بروز بحرانها است. اشباع روزافزون و بسیار شتابناک جهان از سرمایه، به خودی خود متضمن افزایش افراطی متوسط ترکیب آلی سرمایه در سطح جهانی و به ویژه در قطبهای هرچه پیشرفته‌تر آنست. امری که قهراً گرایش به تنزل نرخ سود را در چرخه

سراسری انباشت سرمایه بین‌المللی حدت می‌بخشد، وقتی از حجم کهکشانی بیش از ۱۵۰۰ تریلیون دلار سرمایه مالی و بانکی در شرایط روز جهان سخن می‌گوئیم، عملاً از رشد ۷۵۰ برابری کل سرمایه در طول ۹۰ سال، رشد ۱۲ برابری سرمایه بین‌المللی در یک فاصله زمانی بیست ساله، حتی از رشد ۱۱ درصدی سرمایه عظیم‌ترین بانکها در یک برهه بسیار کوتاه شش ساله، آن هم در میان موج متلاطم بحرانها صحبت می‌کنیم، هیچ چیز غلط‌تر و گمراه‌سازتر از آن نیست که افزایشی چنین اختاپوسی و سهمگین را در مجرد حجم سرمایه خلاصه کنیم، یک فاکتور قهری، سرشتی و غیرقابل تفکیک این افزایش، سیر صعودی کاملاً انفجارآمیز متوسط ترکیب آلی سرمایه در سطح بین‌المللی است. معنای این صعود در دل آن افزایش آنست که سرمایه جهانی در همان حال که در طول ۲۰ سال ۱۲ برابر گردیده است، میانگین ترکیب ارگانیک آن نیز با همین نسبت بالیده و افزون شده است، معنای تحول اخیر آنست که امروز در قیاس با ۲۰ سال پیش، طبقه کارگر جهانی باید با تحمل نرخ استثماری بسیار کوبنده‌تر، فرساینده‌تر و مرگبارتر، کوهساران ۱۲ برابر شده سرمایه‌های طبقه سرمایه‌دار دنیا را سودآور سازد، ترجمان ساده زمینی این رخداد آنست که توده‌های کارگر دنیا مجبورند طی سالهای آتی، زیر فشار فاشیستی‌ترین و جنایتکارانه‌ترین شکل شدت استثمار، سلاخی و از هستی ساقط شدن، حجم سرمایه‌های تا کنونی را چند برابر و این بار چند ده برابر سازند. کل کار و تولید و زندگی و همه چیز خویش را وقف سودآوری این سرمایه‌ها کنند، سنگ بنای هستی تولید سرمایه‌داری بر جدائی کارگر از کارش، فربه شدن هر چه رعب‌انگیزتر سرمایه و لاغری هر چه دردناک‌تر کارگر، عظمت هر چه افزون‌تر سرمایه و حقارت هر چه موحش‌تر کارگر، قدرت هر چه اختاپوسی‌تر سرمایه و ذلت هر چه فاجعه‌بارتر کارگر، بتوارگی هر چه سهمگین‌تر سرمایه و بندگی هر چه زیوانانه‌تر کارگر استوار شده است و این نظام با همین سرشت ضد انسانی هر گام انکشاف و هر لحظه بقای خود را با قربانی کردن توده‌های کارگر

دنیا لباس عینیت پوشانده است. بحران از همین جا، از بطن سرمایه می جوشد، تولید سرمایه‌داری نمی‌تواند و تحت هیچ شرایطی قادر نیست که تولید افراطی طغیان آمیز سرمایه نباشد، خودافزایی و خودگستری شرط حتمی وجود و بقای سرمایه است، سرشت این شیوه تولید است که به طور لاینقطع کار و حاصل استثمارتوده کارگر را سرمایه نماید، تولیدکنندگان سرمایه را مجبور کند که عظیم‌ترین بخش کار و حاصل کارشان را سود سرمایه‌های آفریده خود و مستولی بر خود سازند، این روند حامل تضادی آنتاگونیستی و غیرقابل گشایش است. این آنتاگونیسم دیری است که وجود تاریخی سرمایه‌داری را در خود کلاف کرده است. میلیاردها کارگر سکنه کره خاکی قادر به بازتولید نیروی کار خویش همراه با بازتولید کوهسار کهکشانی سرمایه‌ها، خودافزا ساختن افراطی و انفجاری سرشتی این سرمایه‌ها و آفرینش سودهای اختاپوسی مورد نیاز این خودافزایی نمی‌باشند. سرمایه از روز ظهور، این تضاد سرکش را در عمق هستی خود همراه داشته است. زیر فشار این تضاد با سیر رو به افت نرخ سود و تحمل بحران مواجه بوده است. این روند دیری است که تاریخا ابعاد سترگ و سهمگین طغیان‌آلودی به خود گرفته است و آنچه در جهان روز می‌بینیم آثار و عوارض سرنوشت تاریخی این تضاد حاد ذاتا آنتاگونیستی است. به این بحث حتما باز می‌گردیم. یک پرسش جدی در این گذر مطرح است. اگر وضع حاضر سرمایه‌داری این است پس چرا همچنان با صلابت، استواری و اقتدار کامل باقی مانده است و پیش می‌تازد؟ دو پاسخ واقعی، روشن و مکمل همدیگر برای این سؤال وجود دارد.

اول - شیوه تولید سرمایه‌داری در همان حال که ذاتا باردار روند تمرکز، رقابت سرکش، سیر صعودی ترکیب ارگانیک، گرایش نزولی نرخ سود و وقوع بحران است، اهرم‌ها و راهکارهای مقابله با این روند را نیز در هستی خود دست به کار و فعال دارد. سرمایه‌دار، طبقه‌اش، نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی و اجتماعی‌اش، دولت سرمایه‌داری، همگی سرمایه شخصیت یافته، سرمایه اندیشمند، ذیشعور و

چاره‌اندیش هستند. سرمایه مدام و مستمر به مالکان، متفکران و دولتمردانش رهنمود یا حکم می‌دهد که کل دانش بشری را وقف افزایش بارآوری کار و تشدید فزاینده استثمار کارگر کنند، این امر در همان حال که تناقضات درونی سرمایه و ظرفیت بحران‌زایی آن را عظیم‌تر می‌سازد اما کوتاه مدت و مقطعی سرمایه را در چالش افت نرخ سود توان می‌بخشد، سرمایه صاحب خود را واداشت تا مدام، به میزان ممکن و تا هر کجا تیغش می‌برد، روزانه کار را طولانی گرداند، بهای نیروی کار یا در واقع مایحتاج معیشتی کارگر برای بازتولید این نیرو را تنزل و باز هم تنزل دهد، شدت کار را بالا برد، سرعت کار را رقیب سیر صوت یا حتی نور کند. سرمایه به مالکش، اقتصاددانش، دولتمردش آموخت که با گشایش حوزه‌های نوین انباشت متوسط ترکیب ارگانیکش را کاهش دهد، نیروی کار ارزان را با نیروی کار شبه رایگان جایگزین سازد، از همه راههای ممکن هزینه تولید را پائین آورد. به طبقه صاحب خود یاد داد که کل نیازهای ارزش‌افزایی، بازتولید، خودافزایی غول‌آسا و چالش بحران‌هایش را قانون، حقوق، مدنیت، نظم و دولت جامعه موجود کنند، از دولت خواست که با مشاهده طلایه‌های بحران فوراً با استفاده از موقعیت و اهرم‌هایش، رندهای عظیم حاصل کار و استثمار کارگران را زیر نام نجات جامعه! به حساب سرمایه‌داران واریز نماید، طبقه کارگر را مجبور کند که در کنار تحمل نرخ استثمارهای ۱۲۰۰ درصدی و ۱۵۰۰ درصدی یا بیشتر، پذیرای همیشه و همه جا حاضر سرشکن سازی بار بحران سرمایه بر زندگی خود باشند. سرمایه به مالکانش یاد داد که بازار بورس راه اندازند، سرمایه‌های کوچک و متوسط فاقد چشم‌انداز انباشت با سودهای طلایی را زیر بیرق سهامدار به سودهای کم راضی و ساز و برگ قدرت تراستهای غول‌پیکر برای کهکشان‌ترین سرمایه‌گذارهای دارای پردرخشش‌ترین افقهای سودآوری سازند. سخن کوتاه سرمایه در بطن و متن پویه بحران‌زایی از همه این ظرفیت‌ها و مکانیسم‌ها

برای چالش افت نرخ سود، مقابله با بحران و خروج از ورطه بحران هم برخوردار بوده است و برخوردار است.

دوم - نکته بسیار اساسی و در واقع اساسی‌ترین کلام در این عرصه آنکه بحران به اعتبار نقش اقتصادی خود، به هیچ وجه آستانه احتضار سرمایه‌داری یا حتی خطری برای هستی این نظام نمی‌باشد. حتی عکس آن تا حدی صادق است. بحران برای سرمایه نقش حجامت و سر باز کردن دمل چرکین در طب سنتی یا دارو و درمان دوره‌های گذشته تاریخ را دارد. اطباء قدیم حجامت را وسیله ای برای پالایش عفونت‌های خون می‌دیدند، به باز شدن دمل‌های چرکین نیز همین نگاه را داشتند. بی اعتباری انگاره‌های بالا را پزشکی عصر جدید می‌داند اما نقش پالاینده بحران برای تولید سرمایه‌داری را فقط پرولتاریا و جنبش شورائی لغو کار مزدی او می‌تواند نقش بر آب سازد. واقعیت این است که تا پیش از آنکه پرولتاریا چنان کند، بحران یک مفر و یک جراحی پالایشی بسیار نیرومند برای سرمایه‌داری است. سرمایه با وقوع هر بحران خود را می‌پالاید، هرس می‌کند، بخش‌های آسیب‌پذیر خود را فیچی و بدون آنکه دور ریزد، ساز و برگ توان بخشی هر چه افزون‌تر خود می‌گرداند. در یک چشم به هم زدن با مکانیسم بازار بورس طیف بسیار گسترده‌ای از مالکان کوچک سرمایه را به زیر تیغ تیز خلع ید می‌برد و دهها تریلیون دلار دارائی آنها را ملک طلق هلدینگ‌ها و غولهای مالی و صنعتی می‌گرداند، همین بلا را به گونه‌ای بسیار فاجعه آمیزتر بر سر کل کارگران دارای این یا آن سنار پس‌انداز می‌آرد. نه فقط نسل حاضر که چندین نسل آتی طبقه کارگر جهانی را زیر نام بدهی دولتها، وامدار تراستها می‌سازد، با حساب سلاخی کل این نسلها روده‌های پرخروش سرمایه را به حساب سرمایه‌داران واریز می‌کند. از یک سو با ورشکست‌سازی لایه پائین بورژوازی تریلیون‌ها دلار سرمایه آنها را بر سرمایه قشرهای بالائی می‌افزاید و از سوی دیگر با پرداخت وام به همین لایه پائینی دهها تریلیون سرمایه مجازی کم‌سود را صاحب سودهای سترگ می‌سازد.

سرمایه به محض مشاهده آثار بحران زمین و زمان را آماده باش می‌دهد تا از تمامی مجاری ممکن برای سرشکن نمودن کل هزینه‌های آن، بر زندگی همیشه در حال سلاخی توده کارگر، بیشترین بهره‌ها را بگیرند. در همین راستا فاشیستی‌ترین تعرضات را علیه خورد و خوراک و سرپناه و معاش طبقه کارگر سازمان می‌دهد و برنامه‌ریزی می‌کند، سطح انتظار کارگران را وحشیانه به پائین می‌راند، درصد بسیار عظیمی از کارگران را بیکار می‌کند، ممر معیشتی آنها را ساروج می‌نماید، هزینه زنده ماندن آنها را بر گرده همزنجیرانشان می‌اندازد، جامعه و جهان را برهوت فلاکت می‌سازد تا در فضای مختنق و مهلک این بادیه مرگ‌آور، توده‌های کارگر را به فروش نیروی کار با نازل‌ترین بهای ممکن متقاعد گرداند. سرمایه کل اینها را در ابعاد عظیم انجام می‌دهد و از این طریق بقای خود را تضمین می‌نماید. به همه این دلایل بحران به طور فی‌نفسه و به اعتبار نقش اقتصادی خود هیچ خطر مهلکی برای نظام بردگی مزدی نیست. آنچه می‌تواند سرمایه‌داری را راهی گورستان تاریخ کند نه بحران که فقط جنبش نیرومند سازمان‌یافته شورائی و سراسری توده‌های کارگر دنیا است.

به سؤالی که بالاتر طرح و رها کردیم باز گردیم. از تضاد سرشتی انفجارآمیز و بحران‌آفرین سرمایه می‌گفتیم، اینکه تاریخ سرمایه‌داری، تاریخ بالندگی این تضاد، توفش بحران‌ها، خروج سرمایه از مهلکه بحران، رشد اختاپوسی عوامل بحران‌زا، تکرار تسلسل‌وار این چرخه، قربانی شدن نسل بعد از نسل طبقه کارگر دنیا در آستان بقای این کهنه بنای بدفرجام، تشدید طغیان آسای تضادهای سرشتی سرمایه، تلاش سرمایه برای احیاء و اعمال تمامی توان بالفعل و بالقوه خود جهت چالش این تضادها و تهاجم هر چه درنده‌تر این نظام به تمامی تار و پود هستی بشر در راستای بقای خویش است. سؤال این بود که سرمایه‌داری با این ماهیت، پویش، تاریخ، بحران‌خیزی و قربانی و سلاخی‌سازی بدون هیچ توقف انسان در «منا» و مناسک بقای این معبد، چگونه باز هم به بشریت از جمله به میلیاردها کارگر دنیا مجال ماندگاری داده است؟.

در اینجا نیز با دو پاسخ مکمل هم، مواجه هستیم. اولی بسیار ساده است و نیازمند توضیح نیست. تولید سرمایه‌داری با پیدایش خود آماج مبارزات گسترده توده‌های کارگر قرار گرفت. تاریخ سرمایه‌داری مثل کل تاریخ زندگی بشر، پروسه پیکار طبقاتی در پرشکوه‌ترین و درخشانده‌ترین فازهای آن است. تاریخ مبارزه‌ای ملامال از فراز و نشیب، خیزشهای رادیکال و گمراه‌رفتن‌های شکست‌آور، تاریخ کارزاری غیرقابل تعطیل که هر جهتگیری ریشه‌کاو و رادیکال‌ش فتح سنگری نوین در جنگ رهائی انسان و هر کجراه‌رفتن و به سازش غلطیدنش قفل تمامی درهای این رهائی بوده است. طبقه کارگر جهانی در طول این چند صد سال برای دفع و رفع خطر این اختاپوس مهیب استثمار و سبعت و وحشت از سر معاش و هستی خود جنگیده است. جواب اول این است و نیاز به تشریح بیشتر ندارد. به سراغ پاسخ دوم برویم.

به محض آنکه سخن از درندگی و تهاجم هار سرمایه به زندگی توده‌های کارگر دنیا، سلاخی معیشت کارگران توسط سرمایه‌داری، فقر و فلاکت روز افزون کارگران زیر فشار شدت استثمار سرمایه در جهان، یا نوع این مسائل به میان می‌آید، فریاد مخالفان سقف آسمانها را شکاف می‌اندازد که چنین نیست، کارگران اروپا معیشت مکفی دارند! در امریکا دستمزد بخشی از طبقه کارگر بالاست. در کانادا و استرالیا کارگران گرسنه نیستند، خیلی جاها بیمه درمان و بیکاری هست. در اسکاندوینای حتی شمار مراکز نگهداری سالمندان چشمگیر است. در اروپای غربی و شمالی برای کودکان هم امکاناتی موجود است، دموکراسی هست، حق تشکل و تحزب وجود دارد و خیلی از این مواهب و عطیه‌ها!! در راستای انکار قربانی شدن مستمر بشر در آستانه خودافزایی و سودسازی سرمایه لیست می‌گردد. این حرف‌ها را بدبختانه فقط سرمایه‌داران یا وحوش دولتی بورژوازی بر زبان نمی‌آرند، جمعیت کثیری از کارگران و قربانیان نیز عین همین ترهات را تکرار می‌کنند، روی سخن ما طبیعتاً نه با اولی‌ها که فقط با دومی‌ها است. سرمایه‌داری یک شیوه تولید جهانی و سراسری است. کل

سرمایه‌ها و سرمایه اجتماعی تمامی کشورها در در زنجیره بازتولید و سامان‌پذیری خود به رغم تمامی رقابت‌ها، جنگ‌افروزی‌ها و بربریت‌هایی که بر سر تقسیم اضافه ارزش‌ها، مالکیت‌ها یا قطاع قدرت با هم دارند بلوک پیوسته و واحدی را می‌سازند. کل چند میلیارد کارگر سکنه دنیا، توسط کل سرمایه جهانی استثمار می‌شوند. سهم سرمایه‌های مختلف، تراست‌های مالی و صنعتی متفاوت، سرمایه اجتماعی کشورهای گوناگون، قطبهای متمایز سرمایه جهانی از خوان یغمای اضافه ارزش‌ها، کاملاً متفاوت و چه بسا به گونه‌ای فاحش تفاوت دارد. هر که سرمایه‌اش انبوه‌تر، در دسترسی به تکنیک، دانش، دستاوردهای علمی مورد نیاز بارآوری نیروی کار پیشرفته‌تر، وسعت حضور و دامنه تسلطش در چرخه تولید و بازار سرمایه گسترده‌تر، قدرت رقابتش کوبنده‌تر، شرایط تولید و ارزش‌افزایی سرمایه‌اش مطلوب‌تر، موقعیتش درتشکیل قیمتهای تولیدی و نرخ سود محکم‌تر و هزینه تولیدش پائین‌تر است طبعاً سهم افزون‌تری نصیب خود می‌سازد، اما در این میان یک مشخصه کاملاً هویتی و بسیار بنیادی شیوه تولید سرمایه‌داری به طور کامل فراموش می‌گردد. مشخصه ای که مرکب از چند مؤلفه اساسی و سرنوشت ساز، هم برای سرمایه‌داری و هم برای طبقه کارگر جهانی است. این مؤلفه‌ها عبارتند از:

۱- برای آنکه بخشهای عظیم‌الجثه‌تر سرمایه بین‌المللی حصه‌های غول‌آسای اضافه ارزش را به چنگ آرند کل این اضافه ارزشها باید از پیش در وسیعترین سطح و پرخروش‌ترین حجم تولید شوند. این غولها اگر بخواهند به ارزش اضافی حاصل استثمار چنددهزار یا چند ده هزار کارگر حوزه مستقیم پیش‌ریز خود اکتفا کنند دیگر غول نخواهند بود.

۲- بخشی از بورژوازی دنیا که زیر فشار قوانین قهری و ذاتی توزیع اضافه ارزش‌ها سهم پائین‌تر به چنگ می‌آرند به همه تلاشها دست می‌یازند تا این کاهش را جبران کنند. سلاح آنها برای این جبران، سوای برنامه‌ریزی سبانه‌ترین تهاجمات

سیستماتیک به بهای نیروی کار و حداقل معیشتی توده کارگر حوزه‌های پیش‌ریز سرمایه‌های خویش هیچ چیز دیگر نیست.

۳ - برآیند زمینی این دو مؤلفه آنست که آثار فشار فزاینده و انفجارآمیز سرمایه جهانی بر زندگی توده‌های کارگر را نباید با چراغ‌اندازی بر وضع روز کارگر آلمانی یا سوئدی کاوید!! این بدترین گمراه‌رفتن‌ها و باژگونه دیدن‌ها است. کل احاد طبقه کارگر بین‌المللی، به وحشیانه‌ترین شکل ممکن آماج استثمار سرمایه و زیر فشار شدت روزافزون این استثمار هستند، بحث مطلقاً در هیچ دوره‌ای، در هیچ نقطه جهان بر سر کاهش این فشار در مورد هیچ بخش طبقه کارگر نبوده و نمی‌باشد، جوهر سخن آنست که ابعاد یک‌تازی سرمایه در تشدید طوفانی، ویرانساز و هلاکت‌آفرین استثمار طبقه کارگر را نباید از طریق انجماد و تحجر در لقمه نان باقی مانده کارگر نروژی یا این و آن امکان درمان کارگر فرانسوی جستجو نمود. ارزش کالاها زمان کار اجتماعاً لازم نهفته در تولید آنها است. کل اضافه ارزش‌های بین‌المللی زمان کار اجتماعاً لازم منعقد شده کل توده‌های کارگر جهان است. سهم هر بخش سرمایه جهانی از کل اضافه ارزشها، سهمی از کل این زمان کار اجتماعاً لازم است. طبقه سرمایه‌دار اروپای غربی و شمالی در طول تمامی دهه‌های اخیر کوبنده‌ترین و سهمگین‌ترین شبیخونها را علیه سطح معاش و امکانات اجتماعی توده‌های کارگر این کشورها سازمان داده و به اجرا نهاده است. در غالب این جوامع میزان مزد واقعی یا دسترسی به بهداشت، درمان، آموزش، مهد کودک، تسهیلات مربوط به سالمندان را بیش از ۴۰ درصد سلاخی کرده و کاهش داده است. در ایالات متحده، کارگران همسان جوامع آسیائی، آفریقائی، هیچ‌گاه و در هیچ دوره، از هیچ پستوانه درمانی، رفاهی یا بیمه اجتماعی برخوردار نبوده‌اند که مورد یورش قرار گیرد، تهاجمات و شبیخونها در این ۵۰ سال همه جا، ویرانگر و فاحش رخ داده است، نکته اساسی و مورد تأکید آنست که اولاً - فقر، گرسنگی، بیخانمانی، گورخوابی، بی‌آبی، بی‌بهداشتی،

بی‌داروئی، بی‌درمانی، فلاکت و آلودگی‌های زیست محیطی، داعش‌زائی، فاشیسم‌پروری یا سیل توحش‌های دیگر ناشی از این تعرضات سبعانه دامن توده‌های کارگر چند قاره آسیا، آفریقا، امریکای لاتین، بخشهایی از اروپا و امریکا را بسیار خردکننده‌تر و کوبنده‌تر گرفته است. ثانیا - این یورش و شبیخون توسط کل سرمایه جهانی، از جمله سرمایه اجتماعی عظیم‌ترین قطبها و پیشرفته‌ترین کشورها و نه فقط سرمایه‌داری برخی کشورها صورت گرفته است، ثالثا - و از همه مهم‌تر آنکه اگر چند صد میلیون نفوس توده کارگر اروپای غربی و امریکای شمالی کمتر از کارگر بنگالی، فیلیپینی، آرژانتینی، ایرانی به ورطه فلاکت، گرسنگی و فقر مولود شبیخون سرمایه فرو غلطیده‌اند، صرفا به این دلیل است که کارگران ممالک اخیر و چند میلیارد همزنجیرشان در دنیا بار سیه‌روزی‌های حاصل یک‌ه‌تازی‌های سبعانه سرمایه را بسیار عمیق‌تر و خردکننده‌تر تحمل نموده‌اند. آنان که به گاه بحث در باره فقرآفرینی، فلاکت‌زائی، گرسنه‌سازی، فاجعه‌پروری، نکبت و ادبار محصول تعرضات فاشیستی فراجوشیده از ژرفای تناقضات سرشتی و بحران‌زای سرمایه یگراست به نان باقی در سفره کارگر سوئیسی چشم می‌دوزند و سونامی فقر و گرسنگی و بی‌آبی و بدبختی دامنگیز چند میلیارد کارگر دیگر دنیا را نمی‌بینند، مسلما اگر سرمایه‌دار یا جیره‌خوار خودفروخته سرمایه‌داری نباشند، در زمره بدترین مسخ‌شدگان و شعورباختگانند. برای آنکه آثار انحطاط، بحران‌خیزی، گندیدگی و تعفن تاریخی سرمایه‌داری بر زندگی طبقه کارگر جهانی را ببینیم باید به کل مصیبت‌های آور بر سر چندمیلیارد نفوس توده کارگر در ۵ قاره گیتی نظر اندازیم. چرخه تولید سرمایه جهانی را کل این چند میلیارد کارگر به چرخش می‌اندازند، کوهساران اضافه ارزش‌ها کار اضافی و زمان کار اضافی کل کارگران دنیا است. اگر در نقطه‌ای از این دنیا سرمایه برای جلوگیری از زوال نظم ارزش‌افزائی خود، به نرخ استثمار ۷۹۹ درصدی کارگران به جای ۸۰۰ درصد رضایت می‌دهد، تنها از این لحاظ است که نرخ استثمار ۱۰۰۰ درصدی

توده‌های وسیع کارگران حوزه‌های دیگر را ۱۲۰۰ درصد ساخته است. ضایعات آفریده بقای غیرمجاز سرمایه‌داری و شدت انفجارآمیز انحطاط و گندیدگی این نظام را باید در اندام نحیف، بیمار، بدون هیچ آب و خوراک یا دارو و درمان میلیارد‌ها کودک افریقائی، آسیائی، امریکای لاتینی، در محرومیت مرگ‌آور یک و نیم میلیارد نفوس کارگری دنیا از آب آشامیدنی بهداشتی، در عدم دسترسی یک و نیم میلیارد کارگر و کارگرزاده دیگر به ابتدائی‌ترین مایحتاج درمانی، در زندگی آکنده از رنج، فقر، محنت چند میلیارد کارگر گرسنه اتیوپی، سومالی، هندی، فیلیپینی، بنگالی، افغانی و صدها جامعه دیگر، در تعطیلی روزافزون مدارس سوئدی، در کاهش رعب‌انگیز کارکنان و شمار تخت بیمارستانها، در فروپاشی غمبار سیستم درمان پیشرفته‌ترین کشورهای اروپای غربی و شمالی، در عروج داعش‌ها، القاعده‌ها، طالبان‌ها، بوکوحرام‌ها، جمهوری اسلامی‌ها، ترامپ‌ها، کل فاشیسم دینی و ناسیونالیستی، در جنگ‌های سوریه، یمن، لبنان، افغانستان، عراق و سراسر دنیا، در یکایک این واقعیت‌ها و رخدادها به تماشا ایستاد. چرخه تولید، بازتولید، ارزش‌افزایی و خودگستری کل سرمایه جهانی را کل کارگران دنیا به چرخش می‌اندازند، کل سرمایه‌ها و سودها حاصل استثمار کل توده‌های کارگر دنیا است. هرچه فقر، فلاکت، گورخوابی، گرسنگی و محرومیت در هر نقطه این دوزخ سیاه است از سرمایه می‌جوشد، آثار و عوارض وجود، بحران‌زائی، انحطاط، گندیدگی و بربریت سرمایه‌داری را باید در بند، بند زندگی همه چندین میلیارد نفوس کارگران دنیا کاوید.

با گذار از تمامی آنچه تا اینجا گفتیم و بامحاسبه کل آنها به مثابه ملاط و مصالح ساختمان بحث حاضر وارد هسته اصلی آن یا بررسی عروج سونامی‌وار بحران در شرایط روز سرمایه‌داری گردیم. بحرانی که وجود داشته است، اما وارد فاز نوینی از طغیان ویرانگر خود گردیده است. این سرکشی و طغیان در وضعی آغاز شده است که سرمایه‌داری حداقل ۵۰ سال است در سراسر دنیا، با تنزل روز به روز بهای نیروی کار،

برچیدن مدارس و بیمارستانها، ویرانسازی مراکز نگهداری سالمندان و معلولان، امحاء آنچه «بیمه‌های اجتماعی» نام داشته است، سلاخی غرامت بیکاری، قتل عام خسارت بیماری، تطویل جنایتکارانه زمان کار از طریق افزایش سن بازنشستگی، محو هر نوع «امنیت» اشتغال!!، جایگزینی قراردادهای چند ساله خرید و فروش نیروی کار با اوراق سفید امضاء!!، ذوب کاهنده مستمری بازنشستگی، وخیم‌سازی بی‌عنان معیشت و تحمیل فقر، گرسنگی، بی‌خانمانی افراطی روزافزون بر زندگی توده‌های کارگر، امروز خود را به فردا رسانده است. فقط از طریق این تهاجمات به چالش افت نرخ سود پرداخته است، برای کاهش فشار بحران‌ها به هر سببعیتی دست یازیده است و برای حصول نوعی بقای همزی با بحران برنامه‌ریزی کرده است. در طول همین مدت عظیم‌ترین انقلابات تکنولوژیک و اطلاعاتی را نیز پشت سر نهاده است. با این انقلابات نه فقط هیچ گرهی از هیچ مشکل خود نگشوده است که ابعاد بحران‌خیزی یا حدت و شدت تناقضات ذاتی خود را دهها بار بیش از پیش به اوج برده است. جهان را به گونه‌ای بسیار افراطی و انفجارآمیز از سرمایه اشباع کرده است. متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه جهانی را مساعد چرخش مدام، پرشتاب و زلزله‌وار بحران با عظیم‌ترین ریشترها ساخته است. طغیان کنونی بحران در شرایطی اتفاق می‌افتد که سرمایه بین‌المللی کل ظرفیت خود را برای گشایش حوزه‌های جدید انباشت را از دست داده است. مجبور است به جای تأسیس مؤسسات غول‌پیکر صنعتی، مراکز عظیم کار را تعطیل و چرخه تولید و کار آنها را به اندرون آلونک‌های زنان بنگالی، مالزیایی، فیلیپینی، افریقائی و آسیائی منتقل کند، نه فقط قادر به راهسازی نیست، حاضر به تحمل هزینه مرمت جاده‌ها و پلها نیز نمی‌باشد، باید این هزینه را وثیقه چالش حدت افزون‌تر بحران‌ها سازد. سوء تعبیر نشود، همین بالاتر تصریح کردیم که هرسال حداقل ۱۲ برابر بیست سال پیش سرمایه تولید و بر کهکشان سرمایه‌های موجود اضافه می‌شود، از این لحاظ هیچ گرد غمی بر چهره سرمایه ننشسته است،

انقلابات تکنیکی و اطلاعاتی دهه‌های اخیر به گونه‌ای حیرت‌آسا به افزایش افراطی سرمایه کمک کرده‌اند. مشکل نه در کمبود سرمایه که در رشد سرطانی آنست. معضل این است که حجم سرمایه ثابت موجود در دنیا، حجم سرمایه‌ای که قادر به آفرینش هیچ ریال ارزش نیست تا عرش بالا رفته است و نیروی کار تولیدکننده این سرمایه‌ها قادر به تولید سود یا اضافه ارزشهای مورد نیاز حتمی بازتولید و خودافزایی همین سرمایه‌ها نمی‌باشد. مشکل آنست که همان حجم ثابت فاقد هرگونه ظرفیت تولید ارزش یا اضافه ارزش، با سرعت سیر نور افزایش می‌یابد و نیروی کاری که قرار است آن سرمایه‌ها را سودآور و خودافزا سازد، به طور نسبی، هر لحظه کمتر می‌گردد. این مسأله سرمایه‌داری را در وضعی قرار داده است که قادر به تداوم تولید خود به شیوه قرن نوزده، حتی قرن بیستم نیست. با این ترکیب و در این سطح از بارآوری کار، مطلقاً نمی‌تواند دست به کار اروپا کردن افریقا باشد، نمی‌تواند، هیچ ژاپن تازه‌ای بیافریند، قادر به زایش کره جنوبی جدیدی هم نیست، اساساً نمی‌تواند رابطه کار و سرمایه را انکشاف دهد. اگر در چین می‌بالد، صرفاً به این دلیل است که وجب به وجب راه بالیدنش را با قتل عام بی‌امان فیزیکی و فکری هر نوع انتظار متعارف توده‌های کارگر برای داشتن ابتدائی‌ترین مایحتاج معیشتی یا حق اعتراض علیه گرسنگی، فلاکت و بیخانمانی سنگچین کرده است. شالوده کارش را بر ترکیب آلی حتی‌المقدور پائین، استثمار نیروی کار تا سرحد ممکن پرشمار و بالا، ژرف‌ترین و فاشیستی‌ترین فشار استثمار، سرکوب‌ها و درنده سطح چشمداشتها، حمام خون هر نفس کشیدن اعتراضی علیه این وضعیت استوار ساخته است. روندی که به شدت مستعجل است و باردار فروپاشی ویرانگر شتاب‌آلود است. اگر اروپا و امریکای شمالی، برای رسیدن به فاز بحران‌زائی انفجارآمیز موجود، دهه‌های متمادی فرصت داشتند، این زمان برای چین بسیار کوتاه‌تر خواهد بود.

طغیان روز بحران سرمایه‌داری در دل این وضعیت اتفاق افتاده است و سرمایه برای چالش این طوفان سوای یک راه هیچ راه دیگری ندارد، اینکه کل قدرت کارزار خود، تمامی زرادخانه‌های فکری، برنامه‌ریزی، سیاستگذاری، دولتی، فریب، شستشوی مغزی، پلیسی، نظامی و هسته‌ای خود را حول محور باز تقسیم کار لازم و اضافی وارد میدان سازد. شبیخونی جدید، در ابعاد تاریخی بی‌سابقه، طوفان گونه، سونامی‌وار و طغیان آسا علیه بهای نیروی کار، معاش، خورد و خوراک و پوشاک، سرپناه، دارو و درمان، آموزش، حق اعتراض و نفس کشیدن و همه چیز طبقه کارگر جهانی، در کلیه عرصه‌های زندگی اجتماعی راه اندازد. این یگانه راه پیش روی نظام بردگی مزدی است و سرمایه چند ماه است که آن را شروع نموده، پیش برده و هر روز و هر لحظه گسترده‌تر، درنده‌تر و موحش‌تر پیش می‌برد. به کارنامه سرمایه‌داری در همین چند هفته نظر اندازیم.

هنوز کرونا از راه نرسیده بود که کلیه دولت‌های دنیا هم‌نواز، هم‌ساز و رقابت‌گونه! شروع به بدهکارسازی خود به بانکها، خارج سازی تریلیون، تریلیون دلار سرمایه از مؤسسات بانکی و مالی، واریز کل این سرمایه‌ها به حساب تراست‌ها، شرکت‌ها و کلا طبقه سرمایه‌دار کردند. از آنچه کل دولتهای سرمایه‌داری جهان در این گذر کرده‌اند اطلاع دقیقی نداریم اما مشّت نمونه خروار است. فقط بانک مرکزی اروپا و ۶ دولت امریکا، آلمان، فرانسه، انگلیس، سوئد و استرالیا در همان ماههای اول شیوع کووید ۱۹ و تا پیش از سوم ژوئن ۲۰۲۰ بیش از ۲۲ تریلیون و ۵۰۷ میلیارد دلار به صور مختلف با سخاوتمندی بی‌دریغ، در اختیار سرمایه‌داران این ۶ کشور قرار دادند. اگر این رقم را به سراسر جهان سرمایه‌داری تعمیم و بسط دهیم قطعاً سر به دهها تریلیون دلار خواهد زد. دولتها با این اقدام خود، چندین هدف حیاتی و اساسی را به نفع سرمایه و از محل سلاخی هولوکاست‌وار زندگی میلیاردها کارگر سکنه زمین دنبال کردند. آنها به حساب طبقه کارگر و با این برنامه‌ریزی بسیار دقیق و حساب‌شده که کل آنچه را از

بانک ها خارج می کنند، ریال به ریال، از بهای نیروی کار و هزینه معاش توده های کارگر کسر خواهند کرد دوازده تریلیون دلار و دویست هزار میلیارد دلار سرمایه به حساب تراستهای غول آسا، شرکت های بزرگ و متوسط واریز نمودند، سرمایه های این شرکت ها و مؤسسات را که زیر فشار خردکننده بحران قادر به ادامه تولید و خودافزایی نبودند، از خطر افلاس و ورشکستگی نجات دادند، صدها میلیون خانوار از نسل حاضر و نسل های آتی طبقه کارگر را بدهکار کردند و در عوض غولهای صنعتی و مالی عظیم الجثه را از ورطه ورشکستگی بیرون آوردند. در طول فقط چند روز کارگران امریکا، آلمان، فرانسه، انگلیس، سوئد و استرالیا با نقش بازی دولتها بیش از ۲۲ تریلیون دلار بدهکار شدند و سرمایه داران این کشورها با این حجم کهکشانی سرمایه های اهدائی، دست به کار چالش بحران گردیدند. نوع این کار را کل دولتهای جهان سرمایه داری انجام دادند و این دقیقا در شرائطی بود که تا قبل از شیوع ویروس کرونا، در طول چند دهه یا چند سال اخیر، به همین سیاق، با همین هدف، همین برنامه ریزی حداقل ۳۰۰ تریلیون دلار امریکا، - بگو طبقه کارگر را - بدهکار کرده بودند تا سرمایه جهانی را باز هم برای چند صباحی قادر به مهار بحران و تداوم ارزش افزائی سازند. در این میان فقط اقلام بدهکاری ماقبل کووید دو دولت ایالات متحده و انگلیس به بیشتر از ۳۲ تریلیون دلار بالغ می شد.

ترجمه بسیار ساده زمینی این ارقام آنست که دولتها تا لحظه حاضر در پائین ترین برآورد، حدود ۴۰۰ تریلیون دلار وقف کاهش کوبندگی بحران و تضمین بقای چرخه ارزش افزائی سرمایه کرده اند و حال باید سرشکن سازی کل این ۴۰۰ تریلیون بعلاوه صدها تریلیون آتی و در راه، بر سفره از پیش خالی طبقه کارگر بین المللی را برنامه ریزی کنند و لباس اجرا پوشانند. پیامد این کار چه خواهد شد، پاسخ بسیار ساده است. دانستن آن نیازمند هیچ دانش اقتصادی نیست، محتاج فلسفه خوانی هم نمی باشد، به سواد و مدرک تحصیلی چندانی هم احتیاج ندارد. فقط باید کارگر بود و

به مرور روزهای زندگی خود در چندین دهه اخیر پرداخت. روزهایی که لحظه، به لحظه‌اش آماج خونبارترین یورش‌های سرمایه به شیرازه معاش و خورد و خوراک و امکان نفس کشیدن میلیاردها نفوس انسان فروشنده نیروی کار بوده است، اما این بار با گذشته فرق‌ها دارد، فرق‌هایی که سرنوشت‌سازند. سرمایه و دولتهایش قطعا به سازماندهی تعرضات و شبیخون‌های پیشین اکتفاء نخواهند کرد. آنها طوفان راه خواهند انداخت. برای اینکه ۴۰۰ تریلیون دلار از معیشت روز طبقه کارگر جهانی کسر شود باید هر فرد از نسل حاضر و نسل بعدی این طبقه، دست به نقد و بدون محاسبه خیزابهای سهمگین تهاجمات بعدی، ۵۰ هزار دلار از سبد معاش نداشته خود بیرون آرد و پیشکش پویه ماندگاری سرمایه کند!! این ارقام، این حرف‌ها مسلما از سوی اقتصاددانان بورژوازی انکار و شاید از جانب شمار کثیر کارگران هم خیالپردازی و حرافی تلقی گردد!! اما نظام سرمایه‌داری با قهر اقتصادی، سیاسی و پلیسی خود واقعی بودنشان را جبر زندگی تمام توده‌های کارگر خواهد کرد. به بند، بند معیشت، دارو و درمان، آموزش، سرپناه، آب آشامیدنی و همه چیز طبقه کارگر با سبعیتی تاریخا کم‌سابقه، اگر نه بی‌سابقه، حمله خواهد نمود. دست به درو می‌زند، سطح موجود زندگی میلیاردها کارگر را از آنچه حالا هست هم، به طور فاحش پائین‌تر می‌راند، میلیاردها انسان را زیر فشار گرسنگی و بی‌دارویی و بی‌آبی تسلیم جوخه مرگ می‌کند و فراوان فاجعه دیگر خواهد آفرید.

سرمایه‌داری در پی خیز اخیر بحران تا همین امروز، صدها میلیون بیکار جدید بر جمعیت یک میلیاردی بیکاران پیشین افزوده است. فقط در امریکا شمار بیکاران جدید از ۴۰ میلیون نفر بالاتر رفته است. دولتها از انتشار آمارهای واقعی ابا می‌ورزند، اما رقم اخراجی‌ها در ایالات متحده نمونه قابل تأکیدی برای تعمیم به تمامی نقاط دنیا می‌باشد. همه شواهد حاکی است که جهان در روزهای آتی شاهد بیکاری کمتر از دو میلیارد کارگر خواهد بود. درخوشبینانه‌ترین حالت فرض را بر این گذاریم که هر

کارگر بیکار عهده دار ارتزاق یک انسان از سنخ پسر، دختر، پدر یا مادر باشد، حتی در این صورت و با تنزل ارقام واقعی تا این سطح، باز هم با جهنمی آکنده از ۴ میلیارد گرسنه فاقد هر گونه ممر معیشتی مواجه خواهیم بود. فراموش نکنیم که این بار حتی در پیشرفته‌ترین ممالک صنعتی سرمایه‌داری، جمعیت نسبتاً عظیمی از لایه پائین بورژوازی هم در اثر ورشکستگی، امکان سهم‌بری در اضافه ارزش‌ها را از دست داده است و عملاً به صف بیکاران پیوسته است. بورژوازی و دولتها مثل همیشه در مورد سرنوشت بیکاران جدید و تکلیف معاش آنان راه سکوت پیش گرفته‌اند. یک چیز روشن است. بیکاری انفجارآمیز ناشی از موج جدید بحران در کنار تبعات ویرانگر و بزهت‌آفرین تعرضات فاشیستی، دامن‌دار و فزاینده سرمایه‌داری کل دنیای روز را به جهنمی صدها بار مشتعل‌تر، سوزنده‌تر و غیرقابل‌تحمل‌تر تبدیل خواهد کرد. تصویر ایالات متحده به عنوان عظیم‌ترین قطب قدرت سرمایه‌داری با بیش از یکصد میلیون انسان گرسنه، فاقد کمترین امکانات درمانی، علی‌العموم بدون سرپناه با همه سیه‌روزیهای دیگر، فقط می‌تواند آژیر هشدار برای تجسم روزهای آتی طبقه کارگر در سایر مناطق جهان باشد.

سرمایه‌داری با این سلاحها، نقشه‌ها و طرحها در حال حفاری راه بقای خود از میان موج‌های پرخروش بحران است. در این گذر و برای عبور از این گردنه رعب‌انگیز سوای بازتقسیم کار لازم و اضافی، آتش کشیدن دار و ندار زندگی طبقه کارگر، گسترش انفجاری فقر، گرسنگی، فلاکت، گورخوابی، بی‌خانمانی، تعطیل بیمارستان‌ها، برچیدن مدارس و بمباران زندگی توده کارگر هیچ راه دیگری ندارد، هر راهبردی که اتخاذ کند باردار همین جنایت است و صد البته راه‌حلهای و راهکارهایش در این گذر انبوه است. در کنار آنچه تا اینجا گفتیم به نقش بازار بورس در اعمال همین راهبرد نظر اندازیم. در طول همان هفته‌های نخست تازش کووید ۱۹ در چین، امریکا، اروپا و ژاپن بازار بورس به ورطه یک سقوط ۴ تا ۵ میلیارد دلاری افتاد. در این سقوط،

نخست بخشی از طبقه کارگر بود که درصد قابل توجهی از کار لازم سالانه خود را از دست داد. جمعیتی از کارگران که آینده خود و فرزندانشان را به جای گره زدن به مبارزه طبقاتی، اعمال قدرت سازمان‌یافته جمعی و شورائی علیه سرمایه‌داری، مجبورسازی بورژوازی به عقب‌نشینی‌ها، تحمیل مطالبات رفاهی، اجتماعی و معیشتی خویش بر نظام بردگی مزدی، تقویت روزافزون جنبش ضد سرمایه‌داری و تضعیف فزاینده مرگ‌آفرین طبقه سرمایه‌دار و دولتش، آری به جای اینها به بازار بورس و خرید سهام تراست‌ها قفل کرده‌اند!! از بهای نیروی کارشان درهم و دیناری را ذخیره می‌نمایند، اوراق سهام می‌خرند تا شاید این ذخیره اندک را بیشتر سازد و پشتوانه‌ای برای هزینه‌های اضطراری زندگی کنند. سقوط بازار بورس در همان لحظه اول کل این به اصطلاح پس‌انداز را از دست این جمعیت گرفت و بر سرمایه تراست‌ها افزود. جمعیت دومی که آماج تپاول شرکای طبقاتی خود قرار گرفتند و بار سقوط ارزش سهام را به دوش کشیدند پائین‌ترین لایه بورژوازی بودند. این لایه به نوبه خود مرکب از دو بخش بود که هر دو، در موقعیت کنونی دنیای سرمایه‌داری، سرنوشت ویژه‌ای پیدا نموده‌اند. گروه اول سرمایه‌دارانی هستند که سرمایه‌های آنها برای پیش‌ریز در حوزه‌های مهم و سودآور اقتصادی کفاف نمی‌دهد، خود را مجبور می‌بینند که به سودهای نازل رضایت دهند. موجودی خود را به بانکها بسپارند و بهره دریافت دارند یا اینکه صرف خرید اوراق سهام کنند تا به میزان حجم سرمایه در سود سالانه شرکت‌ها سهیم شوند. گروه دوم که از کثرت بیشتری برخوردارند افرادی هستند که وامدار بانک‌ها و مؤسسات بزرگ مالی می‌باشند، سرمایه اینان در واقع جزء پیوسته‌ای از سرمایه بانکها است. این سرمایه را در حوزه‌ای از صنعت، تجارت، رستوران، حمل و نقل و مشابه اینها پیش‌ریز کرده‌اند، مفلوک‌ترین بخش طبقه کارگر یا نفرین‌شدگان محکوم به فروش شبه رایگان نیروی کار را آماج وحشیانه‌ترین شکل شدت استثمار قرار می‌دهند، بخشی از اضافه ارزش‌های حاصل این استثمار را در قالب بهره به بانکها

می‌پردازند و مابقی را سرمایه‌الحاقی یا هزینه زندگی خود می‌سازند. طغیان موج بحران در همان زمان که کل «پس‌انداز»!! کارگران را مصادره و به حساب سرمایه‌داران واریز کرد، از همه یا عظیم‌ترین آحاد این لایه پائینی بورژوازی نیز خلع ید به عمل آورد، سرمایه‌های آنها را جزئی از سرمایه شرکای نیرومند طبقاتی کرد. در ماه مارس همین امسال در روزهای سقوط بورس، فقط در جامعه سوئد رقمی که کارگران و عناصر لایه مورد بحث بورژوازی از دست دادند سر به یک تریلیون و صد و پنجاه میلیارد کرون زد. نکته جالب اینجاست که سرمایه جهانی تا جایی که به سرمایه‌داران کوچک بر می‌گردد، این مستضعفان بورژوا را هیچ گاه از دایره رحمت و شمول لطف خویش بیرون نمی‌اندازد، برخلاف دوره‌های گذشته عمر سرمایه‌داری آنها را تبدیل به کارگر و فروشنده نیروی کار نمی‌کند. بالعکس فوری آنها را دعوت به گرفتن وام‌های جدید می‌کند، سیل عظیم سرمایه‌های فاقد حوزه‌های انباشت با سود پرخروش را به صورت وام در اختیار آنها می‌گذارد تا این سرمایه‌ها را از حالت آزاد به محبوس و از قناعت به سودهای نازل قادر به کسب سودی مطلوب سازند. سرمایه در تمامی این پیچ و خمها، پالودنها، پالایش شدن‌ها، خلع ید کردن‌ها، به مصادره در آمدن‌ها، انتقال مالکیت‌ها، ورشکستگی‌ها، پیش‌ریز شدن‌ها، فقط یک کار را انجام می‌دهد، ارزش‌افزا می‌شود و این ارزش‌افزایی را از طریق تصاحب کار اضافی طبقه کارگر تأمین و تضمین می‌کند، وقتی که با سقوط بازار بورس از دست مالکان خرد خود مصادره می‌گردد، به پالایش و ماندگارسازی سرمایه‌داری کمک می‌رساند و زمانی که در شکل وام، مجدداً سرمایه قشر پائینی بورژوازی می‌شود، به مرگبارترین شکل استثمار نیروی کار روی می‌نهد و اضافه ارزش حاصل استثمار کشنده و انفجارآور فقیرترین کارگران را وارد جریان هستی سرمایه می‌سازد.

به نکته بنیادی و یگانه هدف واقعی تهیه این متن پردازیم. وضع حاضر جهان سرمایه‌داری این است و سؤال اساسی آنست که طبقه کارگر جهانی در متن این

وضعیت چه خواهد نمود. پرسشی که پاسخ آن بسیار سخت است. چند چیز را می‌توان با یقین تأکید کرد. ۱- سرمایه‌داری برای مهار حتی‌المقدور بحران تمامی تهاجمات و تعرضاتی را که بالاتر اشاره شد ادامه خواهد داد، همان گونه که گفتیم طوفان راه خواهد انداخت و بشریت کارگر را به دهشتناک‌ترین شکل قربانی خواهد کرد. ۲- جنبش کارگری بین‌المللی، به برکت نقش‌بازی سالیان متمادی رفرمیسم راست سندیکالیستی، سوسیال دموکراسی و رفرمیسم چپ نمای لنینی در موقعیتی از همه لحاظ زمینگیر و فاقد حداقل آمادگی لازم برای مقابله با یورش‌های تاتاریستی سرمایه‌داری به سر می‌برد. این وضع قطعاً دست بورژوازی جهانی را برای اعمال هر چه بیشتر تمامی اشکال سعیت علیه زندگی توده‌های کارگر، به اندازه کافی، باز خواهد گذاشت. ۳- به رغم تأثیر بسیار فاحش این پاشنه آشیل مهلک شکست‌آفرین، میلیاردها کارگر جهان بنا به جبر زندگی و در تلاش برای زنده ماندن آماده شورش خواهند شد، چشم‌انداز وقوع طغیان‌ها در سراسر جهان از همین حالا کاملاً مشهود است. هولوکاست سرمایه علیه معیشت کارگران موحش‌تر از آنست که توده کارگر قادر به سکوت در مقابل آن باشند. ۴- نفس وقوع شورش‌ها و خیزش‌ها طبیعتاً علاج درد نیست و روزنه امیدی به سوی هیچ میزان پیروزی باز نمی‌کند، اما یک چیز را نمی‌توان از یاد برد. تئوری‌ها و افکار همان گونه که جنبش‌ها را نمی‌آفرینند، پیچ و خم کارزار، راهبرد، راهکار، راه‌حل و سرنوشت نهائی آنها را نیز ورق نمی‌زنند. مبارزه طبقاتی طغیان هستی اجتماعی انسانها است و این مبارزه، در بحث حاضر ما جنبش کارگری جهانی مجبور است در پهنه کارزار قهری و جبری خود برای غلبه بر کاستی‌ها، ضعف‌ها، فروماندگی‌های خود چاره اندیشد، گمراه‌رفتن‌ها را کاهش و جستجوی راه مبارزه رادیکال ضد سرمایه‌داری را وجهه همت و دستور کار خویش سازد. این موضوع نیازمند کمی توضیح است. احزاب لنینی و سوسیال دموکرات زمانی که از رشد آگاهی و بالندگی شعور طبقاتی کارگران یا توان چاره‌گری و راه‌حل‌پردازی

جنبش کارگری در میدان کارزار صحبت می‌شود، بلافاصله و یگانه، آگاهی، بالیدن و اساساً اندیشیدن را حرفه ویژه حزب خود و نخبگان حزب‌نشین می‌بینند، از منظر آنها توده کارگر مشتی لایعقلون، لایتفکرون است و یگانه خاصیت آنها کشیدن درشکه حزب، ایفای نقش پیاده‌نظام برای عروج حزب‌نشینان به عرش قدرت سیاسی است. موضوع برای رویکرد ضد کار مزدی طبقه کارگر اما از زمین تا آسمان متفاوت است. در اینجا وقتی سخن از اجبار توده کارگر به تسویه حساب با راه‌حلهای رفرمیستی و جهتگیری رادیکال سرمایه‌ستیز می‌گردد، کل طبقه کارگر از جمله همه عناصر آگاه، فعال، مبارز، اثرگذار و رادیکال این طبقه، یک جا، دست در دست هم، در درون یک جنبش و در سیر رخدادهای روز مورد توجه و تأکید واقع می‌شود. جنبش کارگری به این معنا و از این منظر، در پهنه رخدادهای جاری و در عرصه شورش‌های سترگ در حال شکل‌گیری از این ظرفیت برخوردار است و کاملاً برخوردار است که راه پالایش خود از آلاینده‌های هولناک رفرمیستی را پیش گیرد، در این گام بردارد، رادیکال شود، مطالبات خود را از منظری ضد سرمایه‌داری پیش کشد، خود را ولو در سطحی نازل شورائی و ضد سرمایه سازمان دهد. این چشم‌انداز قابل انکار نیست و رویکرد ضد سرمایه‌داری مجبور است برای تقویت هر چه مقدور این احتمال تمامی توان خود را به کار گیرد.

ژوئیه ۲۰۲۰

پاندومی کرونا و جامعه‌ی بشری! چه خواهد شد؟

نشریه "نگاه" می پرسد:

سؤال اول:

- تصور شما از پاندومی کرونا و همه‌گیری جهانی آن چیست؟ این ویروس چگونه به وجود آمده و چطور توانسته، در جهان پیش‌رفته‌ی ما، در زمانی اندک چنین شیوع یابد، میلیون‌ها نفر را مبتلا کند، صدها هزار انسان را به کام مرگ بفرستد، و تبعات و تغییراتی شگرف در تمامی زمینه‌های زندگی بشری به وجود آورد؟

کرونا دست‌ساخت آزمایشگاهی این یا آن دولت نیست، سلاح بیولوژیک طراحی شده در صنایع نظامی یک قطب سرمایه جهانی علیه قطب دیگر نمی‌باشد، از دامن توطئه نژائیده است، کرونا مولود مستقیم و آشکار شیوه تولید سرمایه‌داری است. اگر توان پژوهش روز بشر کفاف می‌داد، اگر دانش پزشکی بضاعت لازم را داشت و اگر انستیتوهای سر به آسمان کشیده علمی جهان در دل مشغله‌های پرچنگال خود روزنه بسیار باریکی هم برای رصد سلامتی انسان باز می‌گذاشتند، ویروس کرونا پیش از زایش، شکار بی هزینه آنها می‌شد، در همان نطفه خفه می‌گردید و بیماری کووید ۱۹ رمق راه رفتن برای رساندن خود به خانه هیچ سکنه کره خاکی را پیدا نمی‌نمود. آیا این بدان معنی است که دنیا با کمبود دانشگاه‌ها، قلت دستاوردهای دانش بشری یا هزینه نامکفی در پهنه تحقیقات، اختراعات و کشفیات رو به رو است؟ چنین نیست. فقط سه مؤسسه آمازون، مایکروسافت و آیفون هر سال ۴۵ میلیارد دلار امریکا صرف فعالیتهای پژوهشی خود می‌کنند. چین سالانه دو درصد و امریکا حدود ۳ درصد از تولید ناخالص داخلی فوق نجومی خود را به واکاوهای علمی و فنی اختصاص می‌دهند. شهرهای بزرگ و کوچک جهان و در ایران روستاها از کثرت دانشگاهها!! دم

کرده است. دامنه کشفیات علمی و تکنیکی بشر تا تاریکترین نهانگاههای ستاره‌ها و سیارات دور پیش تاخته است. صف کاشفان نافروتن داروها و فاتحان پرغوغای نوبل پزشکی، طول صدها شب یلدا را ذلیل خود کرده است. تولیدات علمی جهان در پهنه تسلیحات اتمی برای انهدام دهها بار کره زمین کفاف می‌دهد. آنچه بی‌معناست کسر و کمبود علم یا کاستی پیشرفت‌های دانش است، بحث نه در باره کمبود علوم که بر سر نقش، رسالت و موضوعیت علم در نظام بردگی مزدی است. سرمایه‌داری در همان نقطه پیدایش، علم را ساز و کار پویه انباشت کرد، تار و پود چرخه تولید سود ساخت. سلاح برنده افزایش بارآوری کار نمود. تولید کاپیتالیستی با همه پدیده‌های هستی چنین کرد، همه چیز را از بنمایه انسانی خود خالی ساخت. رابطه اقتصادی، اجتماعی و مناسباتی که خالق خود، کارگر را برده زبون، مفلوک و پیچ و مهره مدفون ماشین ارزش‌افزائی خود می‌ساخت، معلوم است که با پدیده‌های دیگر، با علم، خلاقیت، شعور، استعداد یا هرچیز دیگر انسان چگونه رفتار می‌کرد. علم سرمایه شد، اقتصاد، سیاست، حقوق، قدرت، رقابت و حاکمیت سرمایه‌داری گردید. جزء لایتجزای پروسه خودافزائی سرمایه و دستمایه افزایش بی‌انتهای بارآوری کار گردید. سرمایه علم را چنین تعریف نمود و پیچ و خم کاوش، توسعه، پیشرفت یا حوزه میداننداری آن را از همین منظر و با همین ملاک مین‌گذاری کرد. علم بالید، شاخ و برگ کشید، هر چه عظیم‌تر شد، تمامی عرصه‌های زندگی بشر را فرا گرفت، به آسمانها رفت، کرات را تسخیر کرد اما همه جا، در همه حال، مو به مو از نسخه‌پیچی سرمایه برای خودگستری کهکشان‌ی خود، ارتقاء افزون‌تر بارآوری کار، رقابت سرکش‌تر و تولید سود انبوه‌تر تبعیت نمود. در همین راستا ماهیتا از پاسخ به نیازهای واقعی زندگی انسان فاصله گرفت، علیه انسان شد، ابزار تسلط سهمگین سرمایه بر انسان گردید و خود به مثابه علم نیز کوبنده‌ترین ضربه‌ها را تحمل کرد. حتما گفته خواهد شد که رشته طویل کشفیات علمی، پیشرفتهای صنعتی و فنی، کاوشهای گسترده پزشکی، داروئی،

اختراعات و دستاوردهای دانش بشری هر کدام در سطحی وسیع به رفاه انسان کمک کرده است، تشخیص بیماریها را ممکن ساخته است، راههای درمان آنها را شناسائی و در دسترس قرار داده است، باکتریها و ویروس‌های گوناگونی را به زیر ذره بین آورده است، واکسن‌های متعددی را ساخته است، داروهای متنوعی را تولید و کل اینها را در خدمت سلامتی، طول عمر و بهبود وضعیت جسمانی بشر به صف نموده است. این ادعا ظاهری آراسته و غیرقابل انکار دارد، اما فقط نیمی از حقیقت را باز می‌گوید و بیان نصف حقیقت، بزرگترین دروغ است. در پروسه کار و تولید سرمایه‌داری هیچ قطره آب، هیچ قوت لایموت، پوشش، سرپناه، دارو، درمان و هیچ کلمه آموزش با هدف بهبود شرایط زندگی انسان پدید نمی‌آید. در دل این خارستان هیچ گیاهی به هوای رفع این یا آن نیاز حیاتی بشر نه کشت می‌شود، نه می‌روید و نه امکان بالیدن دارد. اگر خورد و خوراک، آنتی بیوتیکی، بیمارستانی، وسیله تشخیص مرضی، محل سکونت، پوشاک، ابزار ارتباطی یا هر شیئی مفید به حال زندگی بشر تولید شده است، بدون هیچ تردید با هدف حصول سود دلخواه و پاسخ به نیازهای خودافزائی سرمایه بوده است. موضوعیت انسان در این نظام، صرفاً، شیء وار، پیچ و مهره ماشین تولید، کانال عبور، سامان‌پذیری و مصرف محصولات یا در یک کلام آلت فعل هیچ و پوچی برای حصول غایتی معلوم یعنی افزایش سرمایه و سود بوده است. پاسخ سنجیده به سؤال حاضر نیازمند تعمق آگاهانه ضد کار مزدی در ژرفنای همین نقشی است که سرمایه برای علم کلا از جمله دانش پزشکی تعیین کرده است. وقتی رسالت علم فقط سود و خودافزائی سرمایه است، وقتی انسان مهره‌ای مفلوک در ماشین نظم و ارزش‌افزائی سرمایه است، چرا؟ تا کجا؟ و به چه میزان، تندرستی فیزیکی و فکری وی می‌تواند موضوع تلاش دانش پزشکی سرمایه‌داری باشد؟! پاسخ ساده است. در حدی که نیاز سرمایه به نیروی کار را پاسخ گوید، آموزش و بهداشت و درمان تولیدکنندگان سرمایه و سود را به نازل ترین بهای ممکن فراهم سازد. احتیاج سرمایه

به مدیر، مشاور، اقتصاددان، سیاستگذار، فیلسوف، برنامه‌ریز مورد نیاز خود را برطرف سازد. کوپن بهداشت، آموزش، درمان بشر در این نظام همین اندازه است.

پرسش بعدی آنست که تقبل هزینه ردیابی، شناخت، پیش‌بینی و کل پروسه تشخیص یا جلوگیری از زایش کرونا، انتشار کووید ۱۹، صدها و هزاران ویروس مهلک دیگر در این کوپن می‌گنجد؟ جواب قطعاً منفی است. پیشرفت‌های علمی عصر سرمایه‌داری طغیان‌آمیز است اما زندگی، سلامتی، آسایش و امنیت انسان در جهتگیری این دانش‌ها نه فقط ناپیدا که آماج بدترین تهاجمات است. کرونا مولود سرمایه است، از ژرفنای انسان‌ستیزی سرشتی سرمایه‌داری و هیچ و پوچ بودن انسان در این نظام، از دل آلوده‌سازی هلاکت‌زای کل تار و پود طبیعت، زمین، هوا، دریا، جنگل، خورد و خوراک و پوشاک و تمامی مایحتاج حیات انسانی با هدف حصول اضافه ارزش‌های افزون‌تر، متولد گردیده است. به تاریخ سرمایه‌داری چشم دوزیم. هر چه از گذشته‌های دور آن به جلو می‌آئیم کورسوی دستاوردهای پزشکی آن کورسوتر، بی‌رمق‌تر و مفلوک‌تر گردیده است. شمار بیماریهائی که تولید کرده است چند صد برابر امراضی است که کوره راهی به شفا یافته‌اند. اکثریت قریب به اتفاق دردهائی که صد سال پیش بی‌درمان بوده است امروز در آستانه دهه سوم قرن بیستم همچنان بی‌درمان است. اگر روزگاری کخ‌ها، فلمینگ‌ها، ادوارد جنرها، یوناس سالک‌ها دست به کشفیاتی می‌زدند و جان بخشی از بشریت را نجات می‌دادند، نظام سرمایه‌داری نه فقط این تلاش‌ها را حمایت ننموده است که بر پروسه شکل‌گیری، نضج و بلوغ آنها آتش انداخته است. هر گونه جهتگیری و کوشش زیر نام تحقیق پزشکی را عرصه‌ای از انباشت سرمایه با دورنمای سود کهکشان‌ی ساخته است. موضوعیت جان انسانها را از پیش پای تحقیق‌ها خط زده و دست به تمامی جنایات دیگر یازیده است. به این اندیشیم که اگر انسانها از کار خود جدا نبودند، اگر سرنوشت کار و تولید و زندگی خویش را به صورت جمعی و شورائی تعیین می‌کردند، اگر همه آحاد، با درایت و

آگاهی، به گونه‌ای آزاد، خلاق، نافذ و برابر در رقم زدن این سرنوشت دخالت می‌کردند، اگر اسیر هیچ دولت، حزب، نهاد و قدرت بالای سر خود نبودند، اگر حاصل کار و تولید و رنج آنها سرمایه نمی‌شد و به قدرت قهار ماوراء زندگی و اراده آنها تبدیل نمی‌گردید، اگر این تولیدات و محصول کار با برنامه‌ریزی آگاه، آزاد جمعی، برابر و شورائی همگان یکرست راه معیشت، رفاه، سلامتی، دارو و درمان، آموزش، بهداشت، آسایش و امنیت آنها را پیش می‌گرفت. اگر چنین بود، اگر سرمایه‌داری در همان نیمه نخست سده نوزدهم گور خود را برای همیشه گم می‌کرد، امروز علم ازجمله دانش پزشکی کل تاریکی‌زارها را زیر شعاع تابش خود داشت. محیط زندگی انسان را چنان می‌آراست که هیچ ویروس کرونائی در زهدان آن نبالد و سر بیرون نکشد. سلامت فیزیکی و فکری انسان را آنچنان بها می‌داد و تضمین می‌کرد که کروناها خیال اختلال در آن را از سر بیرون رانند.

سؤال دوم:

- وضعیت بحرانی و مرگ‌بار کنونی آیا صرفاً ناشی از وجود یک ویروس خطرناک و کشنده و ناشناخته - به عنوان یک بلیه‌ی طبیعی - است؟ و یا نظام سرمایه‌داری، چه در وقوع و گسترش و چه پیامدهای فراگیر و همه جانبه‌ی آن، نقش دارد؟

پاسخ به سؤال اول راه ورود به جواب پرسش دوم هم هست. گفتیم که چرا و به چه دلیل کرونا مولود سرمایه‌داری است، اما مشکل به همین جا محدود نیست. سرمایه فقط این ویروس را مثل هزاران ویروس دیگر به جان بشریت نیانداخته است، تمامی مجاری و راههای لازم برای هجوم هرچه مرگبارتر آن به جان، زندگی، معیشت و تار و پود هستی انسان‌ها را نیز حفاری و هموار کرده است. پیش از ورود به هر بحث تشریحی، لازم است تکلیف خود را با یک نوع نگاه به مسائل و رخدادها مشخص سازیم. خیلی‌ها با شنیدن عباراتی مثل «سرمایه با سلاح کرونا دست به کشتار

کارگران زده است»، «سرمایه‌داری با تیغ کووید ۱۹ به درو کردن جان سالمندان پرداخته است» یا مشابه اینها، عاصی و افروخته می‌پرسند که پس ماجرای ویروس، نقشه از پیش طراحی شده بورژوازی است؟! این تلقی از پدیده‌ها و رویدادها بسیار ساده‌لوحانه است، با درک مادی تاریخ، به ویژه با حداقل شناخت مارکسی از شیوه تولید سرمایه‌داری در بیگانگی و تعارض قرار دارد. سیاست، فرهنگ، مدنیت، ارزشهای اجتماعی، ملاک‌های حقوقی، نظریه‌ها، افکار و باورها در این نظام، اگر چه هر کدام برنامه‌ریزی، بودجه، مبانی کار و نهادهای اختاپوسی خاص خود را دارند، اما شالوده نقش‌بازی یا صدر و ذیل موضوعیت آنها از ژرفنای وجود سرمایه و نیازهای قهری ارزش‌افزایی سرمایه می‌جوشد. وقتی گفته می‌شود که بورژوازی کرونا را داس درو سالخوردگان کرده است، معنایش آن نیست که وزیر، وکیل، رئیس جمهور، ولی فقیه، امیر ارتش و سپاه، اجلاس پشت اجلاس برگزار کرده‌اند تا کرونا را به خانه سالمندان بفروستند!! بورژوازی نیازمند این کار نیست. سرمایه این هدف را در مطلوب‌ترین، کاراترین و پربارترین شکلش چنان انجام می‌دهد و به فرجام می‌رساند که نه قربانیانش آن را درک می‌کنند، نه حتی برنامه‌ریزان و مجریان سرمایه‌دارش، خود را در حال انجام جنایت می‌بینند!! این ذات سرمایه است و فقط شیوه تولید سرمایه‌داری است که از این ظرفیت به تمام و کمال برخوردار است. همان شکل تولید و مناسباتی که کل پدیده‌ها و معادلات هستی را چنان باژگون، مسخ و قلب ماهیت شده در شعور آدمها القاء می‌کند که تشخیص هستی واقعی و هویت اصلی آنها در زمره پیمودن صعب‌ترین سنگلاخها می‌گردد. اگر بگوئیم که سرمایه‌داری سوای زایش کرونا در پاندمیک کردن، کهکشان‌ی کردن عواقب، آثار و بلیه‌های این بیماری یا تحمیل هرچه سهمناک‌تر عوارضش، برهست و نیست توده کارگر وحشتناک‌ترین نقش را بازی کرده است، به احتمال زیاد همگان، از جمله کارگران، انگشت حیرت به دهان فرو خواهند برد!! اما این، نه اتهام، که واقعیتهای عریان و ملموس است. به آنچه در همین ۳۰ سال

اخیر در اروپا رخ داده است نیمه‌نگاهی بیافکنیم. اگر فردی با شعور مصون مانده از تهاجم سرمایه و مقاوم در مقابل وارونه‌بافیهای پاندمیک سرمایه‌داری بخواهد گزارش کار کل دولتها را، در این چند دهه، در یک جمله خلاصه کند، آن جمله این خواهد بود. «سلاخی بی‌امان معیشت، دارو، درمان، شرایط کار، امکانات زیستی، رفاهی و بمباران زندگی کارگران»، کووید ۱۹ بر تل بلند خرابیهای ناشی از این بمباران، شبیخون خود علیه جان توده‌های کارگر را آغاز کرد. کارگران همه جای جهان در شرایطی آماج هجوم این ویروس و بیماری قرار گرفتند که از همه لحاظ خلع سلاح بودند. شمار تحت‌های بیمارستانی، حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای دنیا، در «قله‌های بهداشت»!! سرمایه‌داری، در قیاس با چهل سال قبل، چه از لحاظ مطلق و چه به ویژه از لحاظ نسبی به صورت بسیار دهشتناکی کاهش یافته است. فقط در فاصله میان ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۴، در وسوسه‌انگیزترین نمایشگاه بین‌المللی «حقوق و سلامت و بهداشت و تندرستی» سرمایه، در اسکاندیناوی، آن هم در سوئد با جمعیت ۸ میلیون نفری روزش، ۶۸۰۰۰ کارگر کمک پرستار و فراتر از ۵۰۰۰ کارگر پرستار تسلیم تیغ اخراج و «پاکسازی» کاپیتالیستی شدند. حدود ۳۳ درصد تخت‌های موجود بیمارستانی برای همیشه از دسترس بیماران خارج گردیدند و ظرفیت پذیرش مراکز درمانی عملاً در همین حدود پائین آمد. طوفان نیاز سرمایه‌داری، به چالش افت نرخ سود، از بیمارستانها به تمامی مراکز بهداشتی، پزشکی، روان‌درمانی، آموزشی، مراقبت از پیران، نگهداری سالمندان، مدارس، دانشگاهها، مجموعه‌های ورزشی و هر کجا که نشانی از رفع نوعی نیاز حیاتی انسان داشت، شعله کشید، سوخت، سوخت و خاکستر کرد. حدود ۳۰ درصد مراکز آموزشی به طور کامل تعطیل شدند، از هر سه درمانگاه یکی قفل و به لیست مستغلات استیجاری دولتشهرها پیوست. شمار مراکز نگهداری سالمندان که از سلاخی رستند، از تعداد برچیده‌شدگان کمتر شد. تمامی مؤسسات روان‌درمانی عین همین سرنوشت را تجربه و تحمل کردند. سرمایه برای خلاصی از

سرطان هلاکت‌زای بحران، خون‌می‌خواست و آنچه طبقه کارگر سوئد، روزی، روزگاری به یمن میدان‌داری پرشکوه هم‌زنجیرانش در اروپا، در قیام کموناردها، در انترناسیونال اول، در مبارزات عظیم آن سالها، به یمن قدرت آن جنبش‌ها به دست آورده بود، همگی در طول چند روز باد هوا شد و از زندگی آنها خارج گردید. به اینها بسنده نشد، همه خانه‌های سالمندان، مراکز توانبخشی، سازمانهای مراقبت از معلولان، بسیاری از مؤسسات درمانی که باقی مانده بودند، همه و همه به مالکیت مافیای سرمایه‌دار آدم‌فروش درآمدند تا به حوزه‌های طغیان اضافه ارزش تبدیل شوند، تا این سرمایه‌داران میلیارد، میلیارد سرمایه‌های متراکم در بانکها و مؤسسات مالی را زیر نام وام به حساب خویش واریز کنند، این بنگاهها را خریداری نمایند، نیروی کار شبه رایگان بدون هیچ آموزش و آشنائی به کار مراقبت یا درمان را وحشیانه استثمار کنند، روده‌های سود را پرخروش سازند و توان سرمایه برای چالش بحران را افزون گردانند. هیچ سنگی بر روی سنگ، در حوزه درمان، بسان همه حوزه‌های دیگر، حتی به سیاق سابق باقی نماند. ورودیه‌های مراکز درمانی به طرفه‌العینی از ۳۵ کرون سوئد به ۱۵۰ و ۲۵۰ و ۳۵۰ کرون افزایش یافت و فراوان تغییرات دیگر در همین راستا و از همین جنس لباس اجرا پوشید.

در همان روزها آنچه در سوئد رخ داد، داستان زندگی تمامی کارگران اروپا در کلیه کشورها شد، خیلی از ممالک در برنامه‌ریزی، سازماندهی و اجرای این «اصلاحات»! سرمایه‌مدار و سرمایه‌نویس، در خط مقدم جبهه قرار داشتند و از پیش این کارها را انجام داده بودند. مشکل اما به همین حد نیز محدود نماند و نمی‌توانست محدود ماند. نظام سرمایه‌داری از مدتها قبل، پا به دوره‌ای نهاده بود که برای هر روز بقای خود به ادامه، تعمیق، توسعه و تشدید کل این بربریت‌ها نیاز حیاتی داشت، سرطان بحران در قبال هر برهه بقای نظام، رود عظیم خون‌می‌خواست و دولتها در گستره تقسیم کار درون‌جوش سرمایه‌داری مهمترین کارشان آن بود که این خون را از طریق سلاخی

معیشت، بهداشت، درمان، آموزش، خانه‌های سالمندان، مؤسسات توانبخشی معلولان و پیران و جاهای دیگر آماده تزریق کنند. کرونا هنگامی که از زهدان عفونی سرمایه سر بیرون کرد، زمین و زمان را برای لشکرکشی و حصول رؤیانی‌ترین فتوحات جار دل خود مهیا یافت. هیچ مقاومتی در هیچ کجا، پیش رویش وجود نداشت، هیچ تیری از هیچ چله‌ای آماده شلیک به سوی او نبود. همه چیز بر وفق مرادش پیش رفت. بیمارستانها نه فقط از فشار کمبود تخت، در آستانه ورشکستگی بودند که حتی ماسک‌های ابتدائی حفاظتی برای پرستاران، پزشکان یا هیچ بخش دیگر کارگران را در اختیار نداشتند. درصد عظیمی از توده کارگر شاغل در مراکز نگهداری معلولان و سالخوردگان فاقد ابتدائی‌ترین آموزش‌های لازم شغلی بودند. در خیلی جاها ظرفیت بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان‌ها حتی برای پذیرش ۳۰ درصد بیماران دارای نیاز حیاتی به این امکانات کفاف نداد. هیچ بیمارستان، درمانگاه، مرکز مراقبت معلولان و سالخوردگان کپسول اکسیژن لازم برای پاسخ به نیازهای تنفسی فوری مبتلایان در دسترس نیافت. در سوئد ۱۰ میلیونی یک میلیون و هفتصد هزار انسان ۷۰ سال به بالا و در معرض خطر مرگ ناشی از کووید ۱۹ چه در خانه، چه در اماکن سالمندان و چه در هر کجای دیگر، بدون کمترین پوشش ایمنی لازم تحویل شکارگاه کرونا گردیدند. در هیچ کجای این جهنم حداقل امکانات مورد احتیاج تهیه تست از مبتلایان فراهم نشد. عین همین ماجرا و حتی بسیار بدتر از آن در همه غولهای صنعتی عضو اتحادیه اروپا اتفاق افتاد. در امریکا وضع دهها بار فاجعه بارتر از این شد. عظیم‌ترین قطب قدرت دنیای سرمایه‌داری، جایی که سرمایه اجتماعی‌اش سترگ‌ترین سهم را در کل اضافه ارزشهای حاصل استثمار طبقه کارگر جهانی دارد، «تولید ناخالص سالانه‌اش» ۲۰ تریلیون دلار و هزینه جنگ‌افروزی، هولوکاست‌آفرینی و بشرکشی هرساله‌اش بالغ بر ۷۵۰ میلیارد دلار است، نه امکانات تست کرونا داشت، نه ماسک داشت، نه کپسول اکسیژن داشت، نه بخش مراقبتهای ویژه‌اش از حداقل

ظرفیت لازم برای پذیرش بیماران در آستانه مرگ برخوردار بود و نه از هیچ تجهیز و تدارک ابتدائی دیگر برخوردار بود. به خاطر داشته باشیم که از واکسن و داروی مداوا سخن نمی‌گوئیم، اینها پیشکش، از «کمکهای اولیه» از ماسک، الکل، تخت بیمارستانی، اکسیژن، آموزش ابتدائی مراقبت از بیماران و مانند اینها می‌گوئیم، هیچ کدام اینها، نه در امریکا، نه در اتحادیه اروپا، نه ژاپن، نه هیچ کجای دیگر کفاف نازل‌ترین سطح احتیاج را نمی‌داد. سرمایه کل این امکانات را درو نموده و هزینه تأمین آنها را سود و بازهم سود ساخته بود تا شاید سرطان بحران‌ش را تشفی بخشد و چند صباحی بیشتر باقی ماند. در یک کلام مشکل روز بشر، کرونا، توطئه کروناآفرینی این یا آن دولت یا حتی کرونازائی سرمایه‌داری نیست، معضل تمامی بلیه‌هایی است که این نظام بر سر انسان آوار ساخته است. معضل اساس موجودیت سرمایه‌داری است.

سؤال سوم:

- شیوه‌هایی که در مهار این پاندومی، توسط دولت‌های سرمایه‌داری، به کار گرفته شده را چطور ارزیابی می‌کنید؟ چه راه‌کارهای متفاوتی، از نظر شما، قابل تصور است؟ کدام مطالبات و سیاست‌ها را می‌باید، در همین شرایط موجود، مطرح کرد، فراروی دولت‌های سرمایه‌داری قرار داد، و آنها را به تحقق این مطالبات و سیاست‌ها مجبور ساخت؟

مهار کرونا کار چندان دشواری نبود. اگر بخش ناچیزی از دستاوردهای علمی تا امروز بشر در راستای تأمین بهداشت، سلامتی، دارو و درمان انسان به کار گرفته می‌شد قطعاً در سریع‌ترین زمان همه راههای پیشگیری و ساز و کارهای درمان پیدا می‌گردید، اما از سرمایه‌داری می‌گوئیم، از جهنمی که در هیچ نقطه‌اش انسان هیچ محلی از اعراب ندارد. با همه اینها حتی در قعر همین دوزخ انسانیت‌سوز هم اگر

جنبش کارگری جهانی تا این حد زمینگیر نبود، اگر اندک توانی داشت و می‌توانست بر بورژوازی فشار آرد، قطعا دامنه انتشار ویروس دهها برابر کمتر و شمار مرگ و میر ناشی از کووید ۱۹ به چند صدم رقم روز کاهش می‌یافت. چنین نشد، جنبش کارگری فرومانده‌تر از آن بود که آهنگ اعتراض کند و دست به تحمیل خواسته‌های خود بر طبقه سرمایه‌دار زند، نه فقط چنان نکرد که به طور فاجعه‌بار راه پناه در بارگاه قدرت سرمایه پیش گرفت و به بورژوازی آویخت. در دل این وضعیت اسفناک، در سراسر جهان، فقط سرمایه‌داران و دولتها بودند که هر چه صلاح دیدند، انجام دادند. تکلیف کار و نقشه عمل دولتها نیازمند تشریح نیست، آنها راهی را رفتند که سرمایه، چرخه ارزش‌افزائی سرمایه، چالش بحران سرمایه‌داری و در یک کلام بقای بردگی مزدی اقتضا می‌کرد. یک نکته را فراموش نکنیم. کرونا نه کاملا اما در سطحی و تا حدی نقش یک راهکار پالایش، یک منفذ نجات را برای سرمایه‌داری بازی می‌کرد. در جامعه‌ای مانند سوئد، قریب دو میلیون از ۱۰ میلیون جمعیت کشور افراد بالای ۶۵ سال هستند. سرمایه وجود این جمعیت دو میلیونی را از همه لحاظ زائد می‌بیند. اینها ۴۰ سال و گاه بیشتر کار کرده‌اند. کوهساران سرمایه را تولید نموده‌اند و این تنها موضوعیتی است که سرمایه برای آدمها قائل است. این دو میلیون انسان این نقش را به تمام و کمال ایفا نموده‌اند، بر همین مبنا در محکمه حقوق بشر سرمایه، موجوداتی مزاحم و مضرند! بازنشستگی می‌خواهند، دارو و درمان می‌خواهند، خانه‌های سالمندان و مراکز توانبخشی انتظار دارند، انتظاراتی که از سود روز سرمایه می‌کاهد، اینها باید هر چه سریع‌تر راهی گورستان شوند و حال، کرونائی پیدا شده است که بدون هزینه و بدنامی و رسوائی همه را به تیغ غیب می‌زند و درو می‌کند. تازه ماجرا به اینجا ختم نمی‌شود. در جهان حتی تا پیش از طغیان کووید ۱۹ قریب یک میلیارد کارگر بیکار وجود داشت. کارگرانی که سرمایه نیازی به نیروی کارشان ندارد، مزاحم و اضافی محسوب می‌شوند، کار، خورد و خوراک، لباس، درمان، دارو، سرپناه، مدرسه،

مایحتاج اولیه حیاتی می‌خواهند. علیه گرسنگی و بیکاری و بیخانمانی اعتراض می‌کنند، از منظر سرمایه وجود اینها هم مضر و مخل ثبات ارزش‌افزایی است. کرونا خطر این جمعیت را هم از سر سرمایه رفع می‌کند، به ویژه که اینان به دلیل گرسنگی، بی‌بهداشتی، بیخانمانی و فقدان حداقل سلامتی با نخستین یورش کووید ۱۹ خلع سلاح می‌شدند!! کرونا همه این مزیت‌ها را برای سرمایه‌داری داشت و دارد، هیچ بی‌دلیل نبود که دولتها در باز گذاشتن راه شیوع آن به ژرفنای زندگی توده‌های کارگر، در کتمان وجود کرونا، در انکار شیوع آن از همدیگر سبقت می‌جستند. اما آیا این حرف قرار است بازهم بازار طرفداران تئوری توطئه را داغ کند!! ماجرا کاملاً متضاد و از بیخ و بن معکوس است. برای درک این تضاد و معکوس بودن هم ذکاوت خاصی لازم نیست. بستن سد بر سر راه هجوم طغیان آلود کرونا به عمق کومه‌های مسکونی کارگران نیازمند انجام برخی کارها بود. مقدم بر هرچیز باید مراکز کار و تولید تعطیل می‌شدند، کارگران و افراد خانواده آنها در خانه می‌ماندند، غذا و مایحتاج معیشتی در اختیارشان قرار می‌گرفت، همه تست می‌گردیدند، بیمارستانها تجهیز می‌شدند، انجام این امور نیازمند هزینه و در گرو کاهش موج سود بود. سرمایه چنین رویکردی را نه فقط بر نمی‌تافت که گلوله باران می‌کرد. وقتی می‌گوئیم دولتها در هموارسازی راه هجوم کرونا از همدیگر پیشی می‌جستند از توطئه حرف نمی‌زنیم. ماهیت و بنمایه هستی سرمایه را چراغ می‌اندازیم.

اما همه اینها یک رویه ماجرا بود. رویه دیگرش آنکه سرمایه‌داری یک جمعیت چند میلیاردی کارگر تولید کننده اضافه ارزش و سرمایه می‌خواهد، نمی‌توانست همه را به تیغ برهنه کرونا بسپارد. اینجا بود که دولتها وارد میدان شدند و دو نوع جهتگیری متفاوت اتخاذ کردند. شالوده هر دو جهتگیری زیان کمتر یا سود افزون‌تر سرمایه بود. عده‌ای دریافتند که باید هزینه محاصره، سرکوب و عقب راندن ضربتی کرونا را تا حدی قبول نمود تا از تحمل هزینه‌های نجومی و خارج از توان بعدی رست. گروه دوم

سود و زیان سرمایه را به گونه دیگر محاسبه نمودند و از چنین تدارکی ابا و ورزیدند. چین پرچمدار جهتگیری نخست شد و ممالکی مانند کره جنوبی، هنگ کنگ، سنگاپور و تا حدی ژاپن به این اردو پیوستند. امریکا، روسیه، اتحادیه اروپا، هند، ایران، برزیل، کل افريقا و تمامی بخشهای دیگر دنیا جبهه دوم را تشکیل دادند. تفاوت در جهتگیریها از کجا ناشی می‌شد؟ پاسخ نیازمند بحثی مشروح و خارج از حوصله این گفتگو است. تیتروار بگویم، توان تدارک، الگوی نظم اقتصادی - اجتماعی و چگونگی محاسبه سود و زیان سرمایه، مؤلفه‌های اساسی بودند. چین بر سکوی پرواز به مدار برترین قطب قدرت سرمایه در دنیا، قطبی که به لحاظ حضور در چرخه انباشت و بازتولید سرمایه جهانی و سهم در اضافه ارزشها نقش ممتاز دارد، به الگوی پیچیده‌ای از برنامه‌ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، استراتژیک و بین‌المللی سرمایه متکی است و توان محاصره و بروس در یک جامعه یک میلیارد و نیم نفری را داشت با شتاب به بیشترین چاره‌اندیشی‌ها دست زد، کارهایی انجام داد که امریکا، اسپانیا، ایتالیا، انگلیس، اتحادیه اروپا و سایر ممالک نه توان تحمل هزینه آن را داشتند و نه از تدارک لازم برای انجامش برخوردار بودند. هیچ کدام این کشورها حتی حاضر به تعطیل درصد قابل توجهی مراکز کار برای کمترین زمان نشدند، آماده تقبل هیچ میزان هزینه چالش کووید ۱۹ نبودند. به کرونا فرصت دادند تا بدون نیاز به جواز و پاسپورت وارد کل خانه‌ها گردد. چین از منظر پاسخ به نیازهای سرمایه‌داری و موقعیت خاص سرمایه اجتماعی‌اش پیروز میدان شد و با اینکه ابتدا بدترین وضعیت را داشت خیلی سریع تا ردیف بیستم خطرپذیریها پائین آمد. دولتهایی که چنین نکردند شاید در محاسبات سود و زیان سرمایه هم متحمل خسارتهای سهمگین‌تر شدند. به بخش دوم پرسش بپردازیم. شمار مرگ و میر کرونا برای توده کارگر درهمین جهنم سرمایه‌داری می‌توانست دهها بار پائین آید اگر آنان از حداقل امکانات برخوردار بودند. اگر جنبش کارگری می‌توانست همه مراکز کار را برای تمامی مدت لازم تعطیل کند،

تضمین تمامی امکانات معیشتی، رفاه، دارو و درمان توده کارگر را بر طبقه سرمایه‌دار و دولتش تحمیل نماید، اگر تمامی مراکز درمانی به بیشترین لوازم پزشکی و حفاظتی تجهیز می‌شدند. جنبش کارگری اگر زمینگیر نبود و قدرت تازش داشت می‌توانست بورژوازی را مجبور به قبول تمامی این هزینه‌ها سازد. الان هم یگانه چاره کار توده‌های کارگر در همه جا همین است.

سؤال چهارم:

- به نظر شما جهان پسا - کرونا، با تمامی تبعات همه جانبه‌ای که این پاندومی به جا خواهد گذاشت، چگونه جهانی خواهد بود؟ اقتصاد، سیاست، فرهنگ، روابط انسانی، جایگاه دولت، احزاب سیاسی و ... چه شکلی به خود خواهد گرفت؟

جهان به «پسا» و «پیشا» کرونا، تقسیم نمی‌شود. قبل از شیوع پاندمیک کووید ۱۹ دنیای گند و دهشت سرمایه‌داری بوده است، پس از آن نیز همین خواهد بود. اینکه نظام سرمایه‌داری به دنبال یک‌تازی بی‌عنان کرونا چه وضع تازه‌ای پیدا خواهد کرد؟ پاسخ بسیار روشن است. اگر جنبش کارگری وضعیت مدفون، مهر و موم شده، فرومانده، بی‌افق و برهوت‌پیمای موجود خود را ادامه دهد، بدون هیچ تردید توده‌های کارگر دنیا سرنوشتی دهها بار غم‌انگیزتر از امروز پیدا خواهند کرد. رخدادهای آتی را نه کرونا که فقط مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی رقم می‌زند. بحث بر سر ویروس کرونا و بیماری کووید ۱۹ نیست. «پیشا» و «پسا» کرونا مفاهیمی مریخی هستند. سخن بر سر سرمایه‌داری و طوفان ویران‌ساز بحران سرمایه است. کرونا در بالاترین نقش می‌تواند عاملی برای تشدید و تعمیق بحران باشد. واقعیت آنست که ابعاد، دامنه و عظمت بحران روز سرمایه‌داری تحریف می‌گردد. اقتصاددانان و دولتمردان سرمایه فقط در سطحی از آن بحث می‌کنند که نیاز شستشوی مغزی طبقه کارگر و آماده ساختن این طبقه برای تحمل فاجعه‌های ناشی از موجودیت

سرمایه‌داری و بحران سونامی‌وار آن است. «نظریه پردازان»، احزاب و جماعات چپ نما هم مشت‌ی لفظ زادراه تلاش خود برای سرگرمی چند طرفدار می‌کنند. فریاد بحران سر می‌دهند و در عظمت آن مثال ۱۹۲۹ را پیش می‌کشند. قیاسی مع‌الفارق که برای توده کارگر گمراه‌ساز است. بحران دهه ۳۰ سده پیش در شرایطی رخ داد که حجم کل سرمایه جهانی صدها برابر از امروز کمتر بود، در لحظه حاضر فقط ۱۰۰۰ بانک از تعداد غیرقابل شمار بانکهای دنیا صاحب ۱۱۳۵ تریلیون دلار سرمایه اند. متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه بین‌المللی شباهتی به ۹۰ سال پیش ندارد. چین کنونی با حجم سرمایه مالی و بانکی بسیار عظیم‌تر از آمریکا، جامعه‌ای فلاحتی به حساب می‌آید و روند توسعه کاپیتالیستی می‌پیمود. بخش مهمی از دنیا زیر سیطره مناسبات پیشاسرمایه‌داری بود و بورژوازی کشورهايش تا احراز نقش مسلط اقتصادی و سیاسی فاصله طولانی پیش روی داشت. نظریه مارکسی بحران قطعا یگانه تحلیل ریشه کاو بحران سرمایه‌داری است اما بازگفت کلی آن بدون واکاوی شرایط روز لفظ‌پردازی ایدئولوژیک خواهد بود. اگر سرچشمه بحران، سیر صعودی ترکیب آلی سرمایه، مطلق شدن پویه افت نرخ سود و پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید ارزش اضافی است، باید نقش اثرگذار همه مؤلفه‌های بالا بر روی ابعاد کوبندگی و انفجارآفرینی آن را هم تعمق نمود. سویه دیگر رخدادها نیز بسیار مهمند. سرمایه در این صد سال منجمد نمانده است. مکانیسمهای تشدید و طغیان استثمار توده کارگر را بسیار وسعت بخشیده، زهرآلودتر ساخته و کاراتر کرده است. در همین راستا راهکارهای مقابله با سیر رو به کاهش نرخ سود، اهرمهای چالش بحران و در واقع شیوه‌های سرشکن‌سازی بحران بر زندگی طبقه کارگر را در سطحی حیرتانگیز تکمیل کرده است. همه اینها در طول چند دهه اخیر رخ داده و حاصل مستقیم رخدادها به اختصار آنست که:

۱- بحران از شکل بروز دوره‌ای خود به مهمان همیشه و همه جا حاضر چرخه تولید سرمایه‌داری تبدیل شده است. دنیا به گونه انفجار آمیزی از سرمایه اشباع است. حجم کهکشان‌ی سرمایه و متوسط ترکیب آلی آن، شاخص پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش را امر مستمر سرمایه جهانی ساخته است. نرخ اضافه ارزش‌ها به اوج رفته اما کفاف نرخ سود مورد نیاز بازتولید سرمایه موجود دنیا را نمی‌دهد. سرمایه بین‌المللی قادر به چالش بحران نیست، بخشهای نیرومندتر، آن را به حوزه‌های آسیب‌پذیرتر پاس می‌دهند و فشار بازگشتش را سهمگین‌تر تحمل می‌نمایند. کوهساران آسمان‌سای سرمایه سود می‌خواهد و اقیانوس اضافه ارزش‌های حاصل کار شاغلان طبقه کارگر، قادر به آبیاری این کوهستان نمی‌باشد.

۲- سرشکن کردن کل بار بحران بر زندگی توده کارگر مکانیسم هویتی و همیشگی سرمایه بوده است، اما سرمایه‌داری اکنون، برای انجام این کار، اختاپوسی‌ترین و هولوکاست‌گونه‌ترین راهها را پیدا کرده و به طور روتین اعمال می‌کند. یک میلیارد سکنه کارگر کره زمین را فاقد هر گونه ممر ارتزاق کرده است. هزینه معاش این جمعیت میلیاردی را بر روی زندگی سایر هم‌زنجیران آنها سرشکن ساخته است. بهای نیروی کار را در مقیاس جهانی، به بیان دیگر سهم کل طبقه کارگر بین‌المللی از حاصل کار خویش را به نازلترین میزان ممکن تنزل داده است. زیر نام بدهکاری دولتها کل دار و ندار معیشتی، بهداشت، دارو و درمان، مایحتاج اولیه زیست چندین نسل آتی کارگران را به حساب روز سرمایه‌داران واریز ساخته است تا نزول سهمگین‌تر نرخ سودها را به تعویق اندازد. از طریق بازار بورس، سوای پالایش مستمر سرمایه، ریال آخر موجودی کارگرانی را که به جای مبارزه طبقاتی فردایشان را به سود افزون‌تر شرکت‌ها قفل کرده‌اند، از دستشان خارج و سود حی و حاضر سرمایه‌ها کرده است. بیش از چند میلیارد سکنه کارگر دنیا را به ورطه گرسنگی، بی‌آبی، بی‌بهداشتی، بی‌آموزشی، آلودگیهای موحش زیست محیطی انداخته است. اختاپوس وحشت و دهشت

فاشیسم در شکل‌های مختلف ناسیونالیستی و دینی، اپوزیسیون‌مدار یا حاکم را همه جا، در بند، بند کره زمین میدان‌دار نموده و به جان توده کارگر انداخته است. هر لحظه بقای خود را به گسترش، تعمیق، تشدید و انفجارآمیزتر کردن این وضعیت دهشت‌زگرانه زده و همه روزه‌های ادامه حیات را روی میلیاردها کارگر مسدود ساخته است. این وضع مولود کرونا نیست، توسط کووید ۱۹ خلق نشده است. سرچشمه، بانی و باعث آن نظام بردگی مزدی است. سرمایه پیش از کرونا کل این جنایت‌ها و سبعیت‌ها را علیه بشریت اعمال کرده است. از این به بعد با بودن یا نبودن، رفتن یا ماندن کرونا نیز صدها بار بدتر و باز هم بدتر تحمیل خواهد کرد.

تاریخ سرمایه‌داری آمیخته با پوشش‌سازی‌های متنوع رویکردها و محافل مختلف بورژوازی از جمله اپوزیسیونهای چپ‌نمای این طبقه برای خارج ساختن سرمایه‌داری از تیررس مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر بوده است. نظریه‌پردازی‌هایی که نقاب «کمونیسم» بر رخسار داشته اند، پاره‌ای واقعیت‌ها و رخداد‌های حقیقی را پیش کشیده اند، اما فقط در این راستا که اهداف، انتظارات و جهت‌گیریهای معین این یا آن لایه بورژوازی را جایگزین جنگ ضد سرمایه‌داری و طبقاتی کارگران سازند. شمار این پوشش‌آفرینی‌ها زیاد است و تقسیم تاریخ به «پیشا و پسا کرونا» نیز از همین جمله است. ویروس‌ها اساساً موجودات طفیلی هستند، اما واقعیت آنست که نه فقط ویروس‌ها بلکه کل میکروب‌ها، کل بیماری‌ها، کل فروماندگی انسان از شناخت بیماری‌ها، کل عجز بشر از درمان بیماری‌ها، همه و همه طفیلی خانه‌زاد سرمایه، پرورده سرمایه، تحت حفاظت سرمایه و در خدمت سرمایه‌داری علیه طبقه کارگر، علیه انسان و علیه انسانیت می‌باشند. کرونا هیچ تاریخ جدیدی پدید نیاورده است و نخواهد آورد. تاریخ درندگی، سبعیت، انسان‌ستیزی، گندیدگی، انحطاط و احتضار سرمایه‌داری را هر چه انفجارآمیزتر و عریان‌تر ساخته است.

سؤال پنجم:

- پاندومی کرونا تا همین جا به بیکاری ده‌ها میلیون کارگر انجامیده، امنیت شغلی را از بین برده، بر انبوه جمعیت فقیر افزوده، خطر قحطی و گرسنگی را به فعل در آورده، به یاس و ناامیدی و افسردگی دامن زده، و آینده‌ای مبهم و هول‌انگیز فراوی جامعه‌ی بشری و به ویژه طبقه‌ی کارگر جهانی قرار داده است. از نظر شما، نقش طبقه‌ی کارگر در این شرایط چیست؟ با چه سیاست‌ها و مطالباتی، و با کدام شیوه‌های فعالیت، می‌باید به مصاف این شرایط برود؟ چگونه می‌تواند وسیع‌ترین نیروهای اجتماعی را به سوی خود جلب کند و سد محکمی در برابر نزول و تلاشی جامعه‌ی بشری ببندد؟

به دلیل اهمیت ویژه ماجرا باید یک بار دیگر تأکید شود که سرمایه‌داری حتی بدون ظهور و شیوع پاندمیک کووید ۱۹ نیز همین بلاها را ولو در درجه‌ای پائین‌تر بر سر توده‌های کارگر دنیا می‌آورد. این موضوع را در جاهای مختلف از جمله در همین گفتگو ولو تیتروار تصریح کرده ایم. یک دلیل مهم بی‌توجهی به عمق فاجعه، وارونه‌پردازی‌های گمراه‌کننده‌ای است که رویکردهای رفرمیستی راست یا چپ بر شعور کارگران آوار کرده‌اند. در طول دهه‌های اخیر به محض آنکه از طغیان فقر، فلاکت، گرسنگی، بیخانمانی، آلودگی‌های زیست محیطی، کودک‌کشی یا زن‌ستیزی مولود سرمایه‌داری و سنگین‌بر زندگی توده کارگر سخن به میان آمده است. جنجالها راه افتاده است که لزوماً چنین نیست!! خیل کشیر «مارکس شناسان»!! اقتصاددانان، فیلسوفان و نظریه‌پردازان چپ جهانی، مارکس شناسان شهیر عضو کانون نویسندگان ایران!! صدها کاتوزیان و بابک احمدی، هزاران ده‌دار سندیکالیست، همگی فریاد سر داده‌اند که کارگران اسکاندیناوی گرسنه نیستند!! نان دارند!! مهد کودک و مدرسه و بیمارستان دارند!! در اروپای غربی کارتن خواب نیست!! در امریکا و اروپا مزد کارگران

بالا است، هر کجا که صنعت سرمایه‌داری به اوج رفته است، هر جا که دموکراسی، حق تظاهرات و راهپیمایی یا مطبوعات آزاد وجود دارد همه چیز بر وفق مراد است و کارگران نیز مشکلی ندارند!!! این خزعبلات را بیش از همه جای دنیا خورد کارگران ایران داده اند. در مورد دروغها و وارونه‌بافیهای شرم‌آور این جماعت پیرامون آنچه در اروپا و آمریکا جریان دارد بحثی مشروح لازم است که جایش اینجا نیست. به جای آن باید بر روی شالوده ویران کل این لفاظی‌ها و نظریه‌بافیهای ارتجاعی چراغ اندازیم. از دید این دار و دسته، چند کشور اروپا و آمریکای شمالی کل جهان سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند!! سرمایه‌داری فقط جائی است که کوهسار تکنیک، صنعت بزرگ، بارآوری کار بسیار بالا، «آزادی»!! «انتخابات آزاد»!! دموکراسی، حق تشکیل حزب و اتحادیه است. شاخص سرمایه‌داری از منظر این کوردلان اینها است!! هر کجا که عجالتاً یک بخش کارگران نان دارند سرمایه‌داری است!!، هر کجا که توده کارگر زیر فشار گرسنگی، فقر، بی‌خانمانی و ذلت است، هنوز صنعت، مدرنیته و مدنیت سرمایه شکوفا نگردیده و دچار بیماری «رشد ناکافی سرمایه‌داری» است!!! در جهانی که رئیس جمهور عظیم‌ترین قطب قدرت اقتصادی، سیاسی، علمی، تکنولوژیک آن در کنار دانشگاهها و مراکز پژوهشی سر به آسمان کشیده‌اش، بر مسند پزشکی می‌نشیند، برای علاج کووید ۱۹ خوردن مواد ضدعفونی تجویز می‌کند و هیچ سرزنشی از هیچ کجا نمی‌بیند!!! نظریه‌پردازان اقتصادی‌اش نیز باید چنین باشند، اما سرمایه‌داری چندین سده است که وجودش را بر دنیا تحمیل کرده است، از قرن هجدهم بازاری به وسعت سراسر جهان پدید آورده است، دهه‌های متمادی است که شیوه تولید مسلط تمامی ممالک دنیا شده است و آخرین واحه‌های مکشوفه کره خاکی را به طور کامل در خود منحل ساخته است. کارگران مورد استثمار سرمایه جهانی فقط چند ده میلیون کارگر اروپای غربی و اسکاندیناوی و آمریکای شمالی نیستند. یکایک پنج میلیارد انسان نفرین شده، گرسنه، مفلوک، بی‌خانمان، بدون دارو و

درمان، بدون آب و سرپناه نیز فروشنده نیروی کار و برده مزدی نظام سرمایه‌داری هستند. حدود ۸۰ درصد از ۹۰ تریلیون دلار ارزش اضافی سالانه سرمایه جهانی را شاغلان همین ۵ میلیارد نفوس طبقه کارگر دنیا تولید می‌کنند. هر مقدار افزایش یا کاهش اضافه ارزشهائی که این میلیاردها کارگر گرسنه، بی‌خانمان و فاقد ابتدائی‌ترین مایحتاج معیشتی تولید می‌نمایند سرنوشت چرخه ارزش‌افزائی سرمایه بین‌المللی را زیر فشار زلزله‌زای خود قرار می‌دهد. نظام سرمایه‌داری با اقیانوس سود حاصل استثمار این چند میلیارد کارگر آسیائی، افریقائی، امریکای لاتینی و سایر کارگران نفرین‌شده دوزخ‌نشین مثل آنها آبیاری می‌گردد و به بقای خود ادامه می‌دهد. فقر، گرسنگی، بی‌سرپناهی، بی‌داروئی و فلاکت این میلیاردها کارگر هم مولود شدت استثمار و سببیت سرمایه جهانی است و هم شرط محتوم چرخش چرخ تولید و ارزش‌افزائی آن می‌باشد. به این ترتیب قبل از هر چیز باید طومار فریبکاریها و دروغگوئیهای این جماعت نظریه‌پرداز، اقتصاددان، فیلسوف و منجی‌مآب را بست تا بتوان پرسش درست سؤال حاضر را جست. نظام سرمایه‌داری تا پیش از شیوع کرونا برای تضمین بقای خود، عظیم‌ترین بخش طبقه کارگر جهانی را از ابتدائی‌ترین امکانات معیشتی، اجتماعی و حق زیست ساقط کرده بود. توده‌های کارگر اروپا و امریکا را نیز به اندازه کافی سلاخی کرده و در آستانه تحمل شرایط کار، استثمار و زندگی همان عظیم‌ترین بخش طبقه‌اش قرار داده است. حال در ادامه کل این تاخت و تازها، با شیوع پاندمیک بدفرجام و بی‌فرجام کووید ۱۹، باز هم سوای راه‌اندازی ویرانسازترین موجهای جدید شبیخون، تعرض و تجاوز به زندگی کارگران هیچ مغری برای ماندگاری خود نمی‌یابد. سرمایه‌داری می‌کوشد تا کرونا را به سنگری مناسب برای آغاز این تعرض طوفانی تبدیل کند. ۲۰ میلیون بیکار فقط در امریکا بر جمعیت بیکاران سابق افزون گردیده است. در سوئد ۱۰ میلیون نفری شمار اعلام شده بیکاران از مرز یک میلیون عبور کرده است. وضع ایتالیا، اسپانیا، انگلیس، فرانسه و آلمان از

این هم بسیار بدتر است. در مورد اروپای شرقی نیاز به گفتن نیست، در هند همین الان ۷۰۰ میلیون نفوس طبقه کارگر فاقد خورد و خوراک و دارو و درمان و سرپناه هستند. تصویر برزیل، آرژانتین و آمریکای لاتین جلوی چشم همگان است. در ایران در طول همین چند ماه، میلیون بیکار جدید بر جمعیت چندین میلیونی بیکاران اضافه شده است. بی‌خانمانی انفجارآمیز شده است. گورستانهای شهرها یکی پس از دیگری چادرنشینی‌های کارگری قرن بیست و یکمی می‌شوند!! و بی‌سرپناهان زیر فشار عجز از پرداخت اجاره بهای مسکن به برپائی این چادرها دست می‌بازند، در غیر این صورت به اجاره پشت‌بامها رو می‌آزند. سوای کرونا، بیماریهای دیگر نیز به دلیل فروپاشی گسترده سیستم بهداشت و درمان طغیان‌آمیز گردیده است، این واقعی‌ترین تصویر وضع موجود جهان است و حال در متن این وضعیت است که میلیاردها کارگر باید تکلیف زندگی خود را روشن سازند. چشم‌انداز این تعیین تکلیف در نگاه نخست بسیار تیره است. جنبش کارگری بین‌المللی در زمینگیرترین حالت ممکن قرار دارد. رادیکالیسم ضد کار مزدی طبقه کارگر فاقد کمترین میزان استخوان‌بندی یا قدرت سازمان‌یافته طبقاتی است. هیچ اثری از حداقل همبستگی انترناسیونالیستی ضد سرمایه‌داری در میان توده‌های کارگر دنیا قابل رؤیت نیست. در آمریکای شمالی تشخیص چیزی به نام جنبش کارگری زنده، اصلاً آسان نیست، کارگران هر دو قاره اروپا و آمریکا خود را در گورستان نظم، حقوق، مدنیت منحن سرمایه‌داری دفن کرده‌اند. هویت طبقاتی ضد کار مزدی خود را گم نموده‌اند، خیره شدن به ریشه واقعی معضلات یا سیه‌روزیهای خود را به بایگانی تاریخ داده‌اند. فروش قدرت پیکار طبقاتی را با فروش نیروی کار به هم آمیخته و جنگ طبقاتی را تعطیل کرده‌اند!! کارگران غالب کشورها همین وضع را دارند. در ایران شاهد میدان‌داری کم یا بیش بهتر کارگران هستیم. سیمای روز جنبش کارگری جهانی بدبختانه چنین است، اما یک چیز را، درک مادی تاریخ با خوانش رادیکال مارکسی را نباید از یاد برد. جنبش‌ها

را اندیشه‌ها نمی‌سازند. کمونیسم لغو کار مزدی نیز جهاد اندیشمندان «مارکسیست - لنینیست» نیست. جنبشها از ژرفنای شرایط کار، استثمار و زندگی انسانها، از هستی اجتماعی استثمارشدگان می‌جوشد و طغیان می‌کند. کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی هم خیزش آگاه، استخواندار، سازمان‌یافته و شورائی توده وسیع کارگری است که فشار استثمار، بی‌حقوقی، آزادی‌کشی و بربریت سرمایه‌داری آنها را مجبور به پیکار و خروش می‌کند. روزهایی از تاریخ سرمایه‌داری که در باره‌اش سخن می‌گوئیم امر شوریدن، اوجگیری، رادیکال شدن جنبش کارگری و جهتگیری این جنبش برای جستجوی راههای درست مبارزه طبقاتی، تسویه حساب با گمراه رفتن‌ها، تعیین تکلیف با رفرمیسم راست سندیکالیستی و رفرمیسم حزب‌ساز سکتاریستی، اتکاء به قدرت متحد شورائی ضد سرمایه‌داری خود و مانند اینها را به مسأله‌ای حیاتی و مماتی، به موضوع حاد و انفجاری طبقه کارگر جهانی مبدل ساخته است. این بحث نیازمند تشریح است، عصاره سخن عجالتاً آنست که آگاهی، چاره‌اندیشی، رادیکالیسم طبقاتی، کمونیسم لغو کار مزدی، هیچ کدام از آسمان نمی‌جوشند، وحی، اشراق، کشف و ابداع اسوه‌های نام‌آور نیستند، از زمین زندگی توده کارگر طغیان می‌کنند و این زمین زندگی اینک بیش از هر زمان دیگر باردار و مهیای این زایشها است. وقتی از تیره و تار بودن چشم‌انداز تعیین تکلیف طبقه کارگر با وضعیت روز بحث می‌کنیم باید به باردار بودن این شرایط، به آنچه این اوضاع با خود حمل می‌کند نیز نظر اندازیم. این کار یا کندوکاو را باید با درک مادی مارکسی از تاریخ، پویه شکل‌گیری جنبش‌ها، آگاه شدن، سازمانیابی و قدرت یافتن طبقه کارگر انجام دهیم. پاسخ چه خواهد شد را نمی‌توان با پیشگوئی گفت اما چند چیز را می‌توان بسیار صریح تأکید کرد.

۱- سرمایه‌داری تهاجم هولوکاست‌گونه‌اش به زندگی توده کارگر را از همین حالا آغاز کرده و در ماه‌ها و سالهای آتی بی‌سابقه‌ترین طوفانهای سلاخی معیشت، دارو، درمان، سرپناه و همه‌مایحتاج اولیه زیستی توده‌های کارگر را راه خواهد انداخت.

۲- طبقه کارگر در آستانه یک جنگ واقعی مرگ و زندگی است، اگر رادیکال و ضد سرمایه‌داری نجنگد، دچار وضعی دهها بار رقت‌بارتر از امروز خواهد شد. هیچ اغراق نیست اگر بگوئیم که صدها میلیون نفوس توده کارگر دنیا در میان موج گرسنگی، قحطی، بی‌دارویی و بی‌خانمانی مولود سرمایه به ورطه مرگ خواهند افتاد. بخشی از این طبقه در اروپای شمالی و اسکاندیناوی که تا امروز نانی یا حداقل درمانی داشته است قادر به حفظ آن نخواهد شد.

۳- با تعویض رژیم‌ها، مطالبه کار، آویختن به دار قانون، پارلمان، حزب‌سازی، سندیکالیسم، اعتصابات و اعتراضات پراکنده، خواست بیمه بیکاری و درمان و نوع اینها هیچ مشکلی حل نمی‌گردد. بورژوازی پاسخی به این خواست‌ها نخواهد داد. هیچ راهی نیست جز آنکه یک قدرت سراسری شورائی ضد کار مزدی متشکل از همه آحاد توده‌های هم‌زن‌جیر شد. با این قدرت علیه سرمایه‌داری جنگید، همه خواست‌ها را بر بورژوازی تحمیل نمود. جنبش خود را رادیکال‌تر، سازمانیافته‌تر، آگاه‌تر، نیرومندتر ساخت و آماده جنگ آخر با نظام بردگی مزدی شد.

جنبش کارگری، میدان مبارزه را باید عوض نمود!

۹ شهریور ۱۳۹۹

جنبش کارگری ایران بر سر یکی از بی‌سابقه‌ترین و سرنوشت‌سازترین دو راهی‌ها ایستاده است. عبور از این وضعیت، به شدت پیچیده و نیازمند یک خانه‌تکانی اساسی، رادیکال و تاریخی است. کل طبقه کارگر جهانی در همین محاق و مجبور به یک گزینش بنیادی است. بحث حاضر به طور خاص در باره جنبش کارگری ایران با همه ویژگیهای روز آن است. قبل از هر چیز، به بررسی این وضعیت، دشواریها، فروماندگی‌ها، توانائی‌ها، پرتگاه‌ها و زادراه‌ها بپردازیم.

۱- نقاط قوت، تجارب و آموخته‌ها

بیش از ۱۰۰ سال است که توده کارگر ایران در پهنه مبارزه طبقاتی جاری درون جامعه حضور دارد. در طول این تاریخ ملامال از پیچ و خم، به میدانداریهایی چشمگیری دست یازیده و نقش‌بازی‌های مهمی را در کارنامه خود ثبت کرده است. در فاصله ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ صحنه‌هایی از صف‌آرایی علیه شدت استثمار و جنایت سرمایه‌داری آفرید، در دهه ۵۰ خورشیدی نیروی آغازگر و فراهم‌ساز عروج کارزاری شد که در نیمه راه، توسط فاشیسم اسلامی بورژوازی مصادره و در بیست و دوم بهمن ۵۷ متحمل سهمگین‌ترین شکست‌ها گردید. جنبش کارگری این میدانداریهایی را در کارنامه خود دارد اما در شرایط روز به رغم پاشنه آشیل‌ها و کاستی‌های فاجعه‌بار، چند سر و گردن از گذشته خود و از همه دوره‌های قبل نقش‌آفرین‌تر و اثرگذارتر است. در جهنمی که هر نفس کشیدن انتقادی علیه فشار هلاکت‌زای گرسنگی، بی‌دارویی، فقر و بی‌آبی «قیام علیه امنیت ملی» و «مزدوری اجانب» قلمداد می‌گردد!! در طول یک سال بیش از ۴۰۰۰ اعتصاب بزرگ و کوچک راه می‌اندازد، هزاران تظاهرات وسیع اعتراضی بر پا می‌دارد، شورش دیمه را تدارک می‌بیند. قیام آبان ۹۸ را دستور کار می‌کند. در نقطه، نقطه این جهنم، هر جا صدای اعتراض رادیکال انسانی

علیه کشتار حقوق و آزادیها در خروش است، از حنجره توده‌های کارگر می‌جوشد. زنان کارگرند که علیه ستم بربرمنشانه جنسی می‌شورند. اگر تا چندی پیش اپوزیسیونهای ارتجاعی راست یا چپ بورژوازی، سعی در ابراز وجود داشتند، دکانداری می‌کردند، برای گروگانگیری طغیان کارگران عاصی و غلطیدن بر موج قدرت آنها به هر کاری دست می‌زدند، اکنون همگی به اندازه کافی، منقرض، ورشکسته و بدون حیثیت شده‌اند.

پائین‌تر خواهیم گفت که نقش‌بازیهای بالا و مشابه آنها لزوماً گواه بالندگی و رادیکالیسم جنبش کارگری نیست. ریشه رخدادها بیش از آنکه در جهتگیری آگاه طبقاتی توده کارگر باشد، در گنبدی‌گی هر چه انفجارآمیزتر سرمایه‌داری قرار دارد. موقعیت روز سرمایه‌داری است که اولاً کل نظام را از توان بازتولید و بقای خود عاجز ساخته است، ثانیاً و در همین راستا ظرفیت اپوزیسیون نمائی را از لایه‌های مختلف بورژوازی سلب کرده است. برای اینکه یک بلوک یا جناح طبقه سرمایه‌دار لباس اپوزیسیون پوشد و بختک‌وار بر موج اعتراض کارگران افتد باید حرفی متفاوت با رقبای حاکم داشته باشد، هیچ بخش بورژوازی در هیچ کجای جهان قادر به ارائه چنین تمایزی نیست، به این دلیل روشن که نظام بردگی مزدی زیر فشار بحران‌زائی انفجارآلود امکان داشتن این تفاوت را از نمایندگان و مالکان خود سلب کرده است. تا این جای ماجرا برای همه جهان عمومیت دارد، اما از آن به بعد، سطح بیداری، تجربه و رادیکالیسم خودجوش طبقاتی کارگران است که تعیین نقش می‌کند. در امریکا بخشی از توده کارگر در چنان باتلاقی از شعورباختگی و شستشوی مغزی غرق است که ناسیونال فاشیسم ترامپی را گشایشگر مشکلاتش می‌بیند. همین بخش در اروپا به «ماری لوپن»، «حزب آزادی» و احزاب مشابه می‌آویزد، در خاورمیانه و آفریقا پشت سر داعش و اختاپوسهای داعشی صف می‌کشد، در عراق و لبنان هر روز مافیای جدیدی از بورژوازی را پیشنهاد خود می‌کند. در همین جهنم سرمایه‌داری ایران هم،

تا دو دهه پیش، درنده‌ترین بخش بورژوازی، اصلاح طلبان، مؤسسان واقعی جمهوری اسلامی، سلسله جنبانان فاشیسم اسلامی هار بورژوازی می‌توانستند با جنجال جامعه مدنی!! و ابراز مخالفت با شرکای حاکم، میلیونها کارگر را اسیر دجال بازیهای خود کنند، اما امروز عجالتا چنین نیست، عقب‌مانده‌ترین کارگران هم برای عریده‌کشی این جماعت یا همتایان سلطنت‌طلب، جمهوری‌خواه، مشروطه‌خواه، مجاهد، چپ‌نمای شیفته قدرت تره‌ای خرد نمی‌کنند. جنبش کارگری ایران از این لحاظ هر چند بی‌قوام و متزلزل، به هر حال تا حدی بالیده و پیش تاخته است. گامهای جلوتر طبقه کارگر ایران در قیاس با کارگران جاهای دیگر در همین حد خلاصه نمی‌شود، بر اقتضای شرائط پیکارش چندان به دار قانون، حقوق و مدنیت بورژوازی آویزان نیست، به قدرت مبارزه خود اتکاء دارد و شیفته سندیکاسازی نمی‌باشد، همین الان برای او ساختن سندیکا کار دشواری نیست. کارگرانی که ظرف چند ساعت از خوزستان تا بندرعباس و از ارومیه تا فارس همصدا می‌شوند و اعتصاب همزمان راه می‌اندازند، می‌توانند اطلاعیه اعلام موجودیت این یا آن سندیکا را صادر کنند!!! اما آنچه برای سندیکالیست‌های خارج کشوری یک رؤیا، هویت سیاسی و محمل اپوزیسیون‌نمائی است، برای آنها بی‌ارزش و بی‌معناست، دنبال اتحادیه‌گرایی نیستند، برکاتش را وقف خیریه‌های سندیکالیستی ایرانی در اسکاندیناوی، کانادا، فرانسه، آلمان، وقف سندیکاسازان «شرکت واحدی»، هفت‌تپه‌ای، توده‌ای و ویتترین‌نشین حزبی نموده‌اند، جنبش کارگری ایران در وضعیت حاضر این امتیازات و شاخص‌ها را داراست، اما به رغم تمامی این نقطه‌قوت‌ها عمیقاً زمینگیر، مستأصل، سرگردان، زیر آوار کاستی‌ها و پاشنه‌آشیل‌های مهلک است. بحث اساسی نیز حول همین ضعفهای ویرانگر است.

۲- تهدیدات، پاشنه‌آشیل‌ها و آسیب‌پذیری‌ها

شاخص‌های بالا مهمند، اتکاء به قدرت پیکار خود، پالایش توهم به اپوزیسیون‌های بورژوازی، عدم آلودگی به مبارزه قانونی، دست کشیدن از دخیل‌بندی به احزاب بالای

سر یا نوع این تمایزات واجد اهمیت هستند. اما باید به خاطر داشت. جنبش کارگری این شاخصها را در پروسه یک پیکار استخواندار و جهتگیری رادیکال به دست نیاورده است. در جریان حصول آنها مرزهای افراشته طبقاتی میان خود و بورژوازی را مین گذاری ننموده است. مهمتر آنکه، این یافته‌ها و آموخته‌ها را عملاً ساز و کار برپائی یک جنبش رادیکال ضد سرمایه‌داری نساخته است و هستی آگاه طبقاتی خویش ننموده است. فشار قهر اقتصادی، سیاسی و قدرت سرکوب سرمایه او را از مبارزه قانونی، از سندیکالیسم، حزب‌بازی، مأیوس کرده است، اما ضدیت هویتی کارزار طبقاتی و انسانی خود با اساس حق، اختیار، دموکراسی و قانون سرمایه یا سندیکاسازی و حزب‌آویزی را تعمق آگاهانه جنبشی و زمینی نکرده است. این ضدیت را سنگ و سیمان بنای قدرت پیکار روزش ننموده است، در همین راستا آنچه به دست آورده، بی‌ثبات، لرزان، بی‌قوام است و با وزش هر گردبادی تهدید به فروریزی می‌گردد. جنبش کارگری اگر نتواند راه دگرگونی پیش گیرد، اگر نقطه‌عزیمت‌ها و میدانهای جنگ جاری را از رفرمیسم مهلک مستولی پالایش نکند، در سر بزنگاههای حساس، نقطه قوت‌های بالا را از دست خواهد داد و دچار وضعیتی زمینگیرتر از حال خواهد شد. تاریخ جنبش کارگری دنیا حدیث گویای این واقعیت تلخ است و آنچه بر سر طبقه کارگر آلمان در آستانه هر دو جنگ امپریالیستی اول و دوم آمد به اندازه کافی درس آموز است.

۳- رفرمیسم تقدیرگرای سرمایه‌پرورد مستولی

منشور هستی سرمایه‌داری این است که «کارگر کار مزدی تعیین یافته است». دردناک‌ترین فاجعه تاریخ زندگی انسان نیز دقیقاً تمکین باورمند طبقه کارگر به همین منشور پاسدار سرمایه‌داری است. پرولتاریا با این باور از دامن تاریخ نژاد. سرمایه با قهر اقتصادی، پلیسی و شستشوی مغزی او را مجبور به قبول آن کرد. اینکه سرنوشت زندگی خود را به وجود و بقای سرمایه‌داری گره زند. «قرنها باید سپری

می‌شد تا «کارگر آزاد» با تمایل خود حاضر شود سراسر عمر فعالش را، نیروی کارش را، آزادی و حقوق انسانی‌اش را به کاسه‌ای آتش بفروشد، سرمایه با قدرت قهر اقتصادی، نیازهای ارزش‌افزایی خود را عادت و عرف توده کارگر کرد» (مارکس - نقل به مضمون) نظام سرمایه‌داری این کار را فقط از ورای برنامه‌ریزیهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، دولتی پیش نبرد، اتحادیه‌های کارگری، سندیکاسازان، سوسیال دموکراسی و بورژوازی چپ نقش مهمی در این قلمرو بازی کردند. حاصل کارکردها همین است که از اواخر قرن هجدهم تا حال شاهدش هستیم. تلقی کارگر این شده است که باید بنیاد هر تلاش، اعتراض و مبنای هر خواست خود را جاودانگی کارگر بودنش داند!! به عنوان کارگری که قرار است تاریخا کارگر باشد، با سرمایه‌دار رو به رو گردد!! در شروع هر جدال، در هر حوزه کارزار، از پذیرش ابدیت سرمایه‌داری عزیمت نماید!! وقتی به سطح نازل دستمزدش معترض است، از شرایط کارش ناراضی است، روزانه کارش طولانی است، هزینه درمان ندارد، بیکار است، به خاطر پیری، نای کار کردن ندارد و زیر فشار این دردها است، لباس برده مزدی مادام‌العمر بر تن، از سرمایه‌داران یا دولت آنها خواستار مزد بیشتر، شرایط کار بهتر، روزانه کار کوتاه‌تر، بیمه درمان، بازنشستگی و مانند اینها گردد. زمانی که خواسته‌هایش با گلوله پاسخ می‌گیرد، خواهان آزادی بیان و حق اعتصاب شود. هنگامی که زیر فشار ستم جنسی است از حاکمان سرمایه تقاضای رفع این ستم کند!! در یک کلام کارگر بودن «قسمت ازلی» اوست!! حقانیت وجود و بقای سرمایه‌داری هم تقدیر زندگی وی می‌باشد!! باید به این اصول ایمان آرد، از اینجا عزیمت کند و سپس وارد میدان مطالبه یا اعتراض برای تحقق انتظارات شد. این همان باور ماوراء‌ارتجاعی دهشتناکی است که سرمایه از کلیه راههای ممکن و با توسل به تمامی سلاحها، از جمله اتحادیه‌های کارگری، سندیکاها به توده کارگر القاء کرده است. طبقه کارگر بدون محو این تلقی تباهگر ضد انسانی، قادر به انجام هیچ کاری نیست، هیچ موجودیت مستقلی در مقابل سرمایه

احراز نخواهد نمود و در همین راستا به ویژه در سالهای آتی قادر به تحمیل هیچ مطالبه‌ای بر نظام بردگی مزدی نخواهد شد.

جنبش کارگری چاره‌ای ندارد جز اینکه آغازگه روز خود را بمباران کند، اساس عزیمت از ماندگاری کارگر بودن را دستخوش زلزله سازد. به جای مطالبه مزد در موقعیت کارگر مزدی، اساس مزدبگیر بودن را آماج مبارزه متحد طبقاتی گیرد. سیر تا پیاز مطالباتش را از این سنگر و با تدارک قدرت برای انجام این کار بر سر طبقه سرمایه‌دار و دولتش کوبد. بنیاد جدال ما با سرمایه‌داری نمی‌تواند این باشد که کارگریم، مزدبگیر بودنمان مفروض است!! به فروشنده‌ی نیروی کار مباحی هستیم!! فقط مزد افزون‌تر می‌خواهیم. کومه مسکونی می‌خواهیم، برای زنده ماندن به دارو و درمان محتاجیم. صدر و ذیل انتظارمان بازتولید بهتر نیروی کار، برای افزایش پرخروش سرمایه و سود سرمایه‌داران است!! پاسخ نظام سرمایه‌داری به این انتظارات، اعتراضها، خیزشها همان است که از قرن سیزدهم میلادی تا امروز داده است. عصاره صریح پاسخ این است که ما یعنی سرمایه تصمیم می‌گیریم، مائیم که تکلیف مزد، شرایط کار، روزانه کار، حق زندگی و زنده بودن، بازنشستگی، دارو و درمان، کار داشتن و نداشتن، معنای حق، روایت آزادی، انتخاب و هر چیز دیگر را تعیین می‌کنیم. «نقش هستی‌نقشی از ایوان ماست - خاک و آب و باد سرگردان ماست»

و پرسش اساسی ما از کل طبقه و یکایک همزنجیران خویش آنست که چرا نظام سرمایه‌داری این چنین پاسخ ندهد؟؟!! مگر نه این است که خود با هر نفس کشیدن، در آغازگه طرح هر خواست با سلول، سلول خود به حقانیت وجود و بقای رابطه خرید و فروش نیروی کار، حقانیت فروشنده‌ی نیروی کار و «کار مزدی متعین بودن» خود، اعتراف می‌کنیم. مگر نه این است که موجودیت خود را این گونه تعریف می‌نمائیم و سطح چشمداشت خویش را با همین شاخص‌ها مهر و لاک می‌کنیم!! وقتی که خود ما طبقه کارگر بر این «نمط» می‌تنیم، زمانی که عضو اتحادیه‌ها یا احزاب چپ‌نمای

پرچمدار انحلال هستی خویش در چرخه نظم سرمایه می‌شویم، چرا پاسخ سرمایه به ما باید چیزی سوای آن باشد که در این چند قرن داده است؟! و چرا بر ادامه آن اصرار نوردد؟!

این ریل باید منهدم شود. شالوده کار را باید تغییر داد. ما کارگریم اما به فروشنده نیروی کار بودن، به اساس بردگی مزدی، اعتراض ریشه‌ای، هویتی، عاجل و تعطیل‌ناپذیر داریم. ما ضد استثمار خویش توسط سرمایه‌ایم، ضد جدائی از کار و حاصل تولید خود هستیم، علیه کار مزدی و کارگر مزدی بودن می‌باشیم. ریشه کل گرسنگی‌ها، فلاکت‌ها، بیخانمانی‌ها و سیه‌روزی‌ها را در وجود سرمایه می‌بینیم. خواستار نابودی رابطه خرید و فروش نیروی کار، خواهان تسلط کامل بر سرنوشت زندگی، تولید و کار خویش هستیم. شالوده جدال و نقطه عزیمت کارزار جاری ما اینجا است. میدان واقعی جنگ ما در اینجا قرار دارد. بر سر تعیین سرنوشت کل کار و تولید طبقه خویش جنگ داریم. تولیدکنندگان همه سرمایه‌ها و ثروت‌ها ما هستیم و خود می‌خواهیم در باره سرنوشت آنچه آفریده ایم و می‌آفرینیم تصمیم بگیریم. کار و تولید را برنامه‌ریزی کنیم. می‌خواهیم تعیین کنیم که چه تولید نمائیم و کدام تولیدات را برای همیشه متوقف سازیم، چه بخش از حاصل کار و تولیدمان مصرف روزانه شود و چه بخش به دارو، درمان، آموزش، پژوهش، اکتشافات تکنیکی و علمی، نگهداری سالمندان و معلولان یا هر حوزه دیگر اختصاص یابد. شالوده کارزار واقعی طبقاتی ما اینجا است و ما هیچ چاره‌ای نداریم سوای اینکه همین جا را آغازگه و نقطه شروع هر پیکار برای حصول هر خواست و انتظار کنیم.

تغییر آغازگه و میدان کارزار، خاص دستمزد، شرایط کار، بیمه، بازنشستگی و نوع اینها نیست. آنان که مبارزه برای رفع ستم جنسی، آلودگی‌های زیست‌محیطی، تأمین حقوق اجتماعی و آزادیهای سیاسی امحاء نابرابریهای نژادی، قومی و دینی را به پیرایش سرمایه‌داری می‌آویزند!!، آنها که پیکار برای رفع تبعیضات یا حصول آزادیها و

حقوق انسانی را از محور جنگ علیه سرمایه جدا می‌سازند، فریبکارترین دشمنان طبقه کارگرند. سرمایه‌داری است که زمین و زمان زندگی بشر را بمب بیماریها ساخته است. زنان را زیر آوار کار خانگی تباه، کارخانگی را سرچشمه کاهش هزینه‌های چرخه تولید و طغیان اضافه ارزشها کرده است. بر همه راههای رشد آزاد انسانها کلا و زنان صدها بار بیش از مردان سد بسته است. زنان را به جرم تمایزات بیولوژیک نیروی کار دست دوم، انسان دست دوم، ماشین پرورش نیروی کار و آماج استثمار مضاعف و چندگانه نموده است. جدا کردن انسان از کار و حاصل کارش را عین «حق»!! و انفصال جنایت‌آمیز او از پویه تعیین سرنوشت تولید و زندگی خود را «آزادی» و «حقوق بشر» القاء کرده است!!! مذهب، نژاد، قوم و ملیت را سلاح قدرت خود و ابزار سلاخی طبقه کارگر و جنبش کارگری نموده است، سرمایه است که تمامی اشکال تاریخی توحش را از گورستان شیوه‌های تولیدی پیشین نبش و ساز و کار تشدید سبعانه توده‌های کارگر و تحکیم پایه‌های حاکمیت خود ساخته است. برای مبارزه علیه هر ستم، تبعیض، ناحقی، هر سلب حقوق و کشتار آزادی باید به جنگ واقعی ضد سرمایه‌داری آویخت.

پروسه زمینی و ملموس ماجرا این است که باید تسلط بر سرنوشت کار، تولید و زندگی را میدان واقعی جنگ روز کرد. مبارزه علیه کمی دستمزد، تعویق پرداخت مزدها، بیخانمانی، نبود بیمه دارو و درمان، بیکاری، ستم جنسی، کار کودک، مبارزه علیه همه اینها را باید با کیفرخواست حق تسلط سازمان‌یافته شورائی توده‌های کارگر بر سرنوشت کار، تولید و زندگی یکی ساخت. باید با این کیفرخواست وارد میدان کارزار شد. پرونده کار و تولید سالانه را باز کنیم، محکم و استوار اعلام داریم که می‌خواهیم هر چه تولید کرده ایم و حاصل هر کاری که انجام داده ایم صرف خورد و خوراک، پوشاک، مسکن، بهداشت، دارو و درمان، آسایش و رفاه ما گردد. می‌خواهیم کل توده کارگر، زنان به اندازه مردان، بدون هیچ تمایز جنسی، قومی، نژادی در باره

کار، تولید و زندگی خود تصمیم بگیریم. این زمینی‌ترین، ملموس‌ترین و انسانی‌ترین حرفی است که تاریخ یاد دارد. مائیم که تولید کرده ایم و می‌خواهیم تعیین‌کننده تکلیف فراورده‌های کار خود باشیم. یک سؤال پیش خواهد آمد. این که تکلیف توده عظیم بیکاران، کارگران خانه‌دار، لشکر عظیم کارگرانی که تولید کننده مستقیم این فراورده‌ها نیستند چه خواهد شد؟ پاسخ شفاف است. از کل طبقه کارگر صحبت می‌کنیم، شاغل و بیکار، مولد و غیرمولد، کارگر صنعتی، کشاورزی، رستوران، هتل، خانه‌دار، راننده، معدنکار، نظافتچی، نفتگر، پرستار، معلم یا خبرنگار بودن موجد هیچ تفاوت و منشأ هیچ امتیاز یا تفکیکی نخواهد بود. آنچه در جامعه به صورت محصول کار و تولید گزارش می‌گردد حاصل کار مستقیم یا غیرمستقیم همه آحاد طبقه کارگر است. کارگر آموزش، راننده، نظافتچی و خبرنگار همان حقی را در تعیین سرنوشت این تولیدات و فراورده‌های کار دارند که کارگر خودروسازی، نفت، کشاورزی و پتروشیمی دارا است.

سلسله پرسش‌های اساسی بعدی این خواهد بود که روند حادثه کدام فراز و فرود را طی می‌کند؟ با کوبیدن بر طبل حق تعیین سرنوشت کار و تولید و زندگی، در شرائطی که ما توان نابودی سرمایه‌داری را نداریم، در وضعیتی که طبقه سرمایه‌دار بر اریکه قدرت نشسته است، هنگامی که سرمایه‌داران کل قدرت سیاسی، نظامی، دولتی، پلیسی، فرهنگی، تمامی قوای اختاپوسی قهر و سرکوب را در دست دارند، هنگامی که آنها همه چیز و ما هیچ چیز نیستیم، نتیجه این کیفرخواست و اعلام جنگ چه خواهد بود؟! چه تغییری در وضع معاش، شرایط کار، دارو و درمان یا عرصه‌های دیگر زندگی ما پدید خواهد آورد؟ با قوای سرکوب چگونه مقابله می‌کنیم. زیر آوار این همه سردرگمی و ابهام بی‌پاسخ، چه خاکی به سر خود خواهیم بیخت؟ تاریکی‌ها مسلماً انبوهند. اما پرسشها بدون پاسخ نیستند. بالعکس، ساده‌ترین جوابهای زمینی، مادی و جنبشی را دارند.

تسلط بر سرنوشت کار، تولید و زندگی یک جمله‌پردازی مریخی متافیزیکی، یک شعاربافی حزبی و ایدئولوژیک نیست. کار و تولید سالانه، زمینی‌ترین امر زندگی بشر است. شیرازه هستی جامعه است، واقعیت مادی عریانی است که هست و نیست جامعه با طبقات، دولت، ساختار نظم و همه چیزش بر محور آن می‌چرخد. نظام سرمایه‌داری برای محاسبه حاصل کار و تولید سالانه، عظیم‌ترین نهادها و اختاپوسی‌ترین مؤسسات را دارد. ریال به ریال و همه داده‌ها و ارقامش به صدها شکل حساب شده و گزارش می‌گردد. میدان واقعی جنگ و نقطه آغاز پیکار ما تعیین سرنوشت همین محصول کار است. اینکه چه تولید شود و چه تولید نشود؟ چگونگی توزیع، مصرف و همه مسائل مربوط به آن. مقدم بر هر چیز می‌خواهیم که هیچ دیناری از فراورده کار ما در هیچ کجا صرف هیچ نهاد نظامی، پلیسی، دولتی، حقوقی، قضائی، مدنی، ارتش، سپاه، بسیج، حوزه علمیه، مسجد، حسینیه و مانند اینها نشود، کل این مؤسسات، ساختار قدرت سیاسی، دولت، همه نهادهای بالای سر ما باید نابود شود. تمامی اینها اشکال تشخیص‌یافته سرمایه و دستگاههای اختاپوسی نظم سرمایه‌داری هستند. ابزار سرکوب فیزیکی و فکری مایند. چاه ویل دهشتناکی برای بلعیدن حاصل کار و تولید ما هستند. محصول سالانه کار ما باید به طور کامل صرف معیشت، رفاه، آسایش، آموزش، دارو و درمان، تعالی جسمی و فکری، بی‌نیازی کامل، داوطلبانه شدن کار، رشد آزاد انسانی و رفع مایحتاج ما گردد. ما ضد وجود هر نوع دولت ماوراء خود می‌باشیم و سرنگونی رژیم سیاسی را جزء انداموار و لایتجزای الغاء رابطه خرید و فروش نیروی کار، جزء لاینفک محو کار مزدی می‌بینیم. از سنگر پیکار ضد سرمایه و ضد کار مزدی است که وارد جنگ با دولت می‌گردیم و دست به کار سرنگونی آن می‌شویم.

پرسش آن بود که کیفرخواست تسلط بر سرنوشت کار و تولید و زندگی چه خاکی بر سر معیشت، رفاه، درمان، آموزش، مسکن یا دنیای مشکلات حی و حاضر ما می‌بیزد؟

انتقال پیکار به عرصه شمول این کیفرخواست یعنی اینکه ما به جای مطالبه افزایش دستمزد، این یا آن بیمه اجتماعی یا هر چیز دیگر، پرونده کل کار و تولید سالانه خود را باز می‌کنیم و چگونگی اختصاص این محصول کار اجتماعی سالانه به رفع نیازهای معیشتی و رفاهی، تأمین کلیه مطالبات جاری را موضوع جنگ روز می‌سازیم. این همان جنگ واقعی طبقاتی است. هر چه زورمان بیشتر باشد، دشمن را کوبنده‌تر به عقب می‌رانیم. هر چه دشمن بیشتر مجبور به پسگرد شود، سهم افزون‌تری از حاصل کار خویش را تصاحب خواهیم کرد و خواسته‌های سترگ‌تری را تحقق می‌بخشیم. در این جنگ مائیم که مستمرا پیش می‌تازیم. این همان جنگ واقعی رهائی انسان است. جنگ محو، استثمار، امحاء ستم جنسی و الغاء کل نابرابری‌ها است، پایان آن پیروزی فرجامین پرولتاریا و نابودی سرمایه‌داری است.

میدان جنگ ما باید به طور کامل تعویض شود. به جای مطالبه مزد، تكدی بیمه بیکاری و بیماری، شیپور جنگ برای تسلط کامل بر سرنوشت کار، تولید و زندگی را در سراسر فضای جامعه و جهان پرطنین کنیم. منشور سرنگونی طلبی ما نیز مهر همین کیفرخواست را بر جبین دارد. وقتی قرار است ما توده‌های کارگر بر سرنوشت کار و زندگی خویش مسلط گردیم، نه فقط رژیم حاکم که بساط موجودیت هر نوع دولت بالای سر، باید برای همیشه جمع شود و به زباله‌دان تاریخ رود. تغییر میدان جنگ با این جهتگیری و محتوا، تکلیف استراتژی، راهکارها، راه‌حله‌ها، سازمانیابی و همه چیز جنبش ما را روشن می‌سازد. طبقه و جنبش ما اینک در یک رفرمیسم منحنی تقدیرگرای سرمایه‌پرورد منحل است. ما در منتهای زبونی، با بمباران قدرت پیکار طبقاتی خود به دست خود، با تسلیم انحطاط‌آمیز این قدرت به دشمن طبقاتی، کشکول‌گدائی بر گردن، مهر قبول بردگی مزدی بر چهره، بیرق تسلیم به حقانیت سرمایه‌داری در دست، شروع به تمنای مزد، افزایش دستمزد، آزادی سیاسی، رفع ستم جنسی و حقوق مدنی می‌کنیم!! نمایش قدرت در اینجا جنگ نیرومند طبقاتی

نیست، ضد آن است. ما قدرت طبقاتی خود را مسخ، منحل، تجزیه و منحل کرده ایم. شعاع تأثیرش را به فاصله محقر میان دیوارهای این و آن مرکز کار تقلیل داده ایم. «ز آب خرد ماهی خرد خیزد»، برکه محقر یک وجبی جای پرورش نهنگ نیست. وقتی قرار است آخرین چشم انداز هستی در چک و چانه با سرمایه دار صاحب کارخانه تعیین گردد، کل دار و ندار قدرت برای برد این مشاجره محقر نیز اعتصاب چند ده نفری یا چند هزار نفری در چهاردیوار همان مرکز کار خواهد بود. این فقط جنگ طبقاتی بر سر تعیین سرنوشت محصول کار و تولید و زندگی است که خیز برپائی یک قدرت سازمان یافته شورائی سراسری و ضد سرمایه داری را دستور کار و امر عاجل هر کارگر می سازد.

۴- ناهمگنی هویتی میان «فعالان» روز جنبش کارگری و نیازهای عروج و

میداندارى رادیکال این جنبش

مبارزه طبقاتی کارگران ایران دهه اخیر قادر به پرورش فعالان رادیکال، درونی، انداموار، سرمایه ستیز، اثرگذار و چاره اندیش خود نگردیده است. در همین راستا درد یک ناهمگنی بسیار زیانبار را در وجود خود تحمل می کند. اکثریت افرادی که خود را فعال روز جنبش می بینند حتی جوانترین آنها کوله بار بسیار سنگینی از گذشته های دور و نزدیک، از رفرمیسم راست سندیکالیستی، رفرمیسم چپ حزب مدار قرن بیستمی بعلاوه آکادمیسم چندش بار منفعل مکتبی بر سینه کوشش ها و کارکردهای روز خود حمل می کنند. وجود فعالان رادیکال و فداکار کارگری واقعیتی غیرقابل انکار است، اما باید اذعان کرد که این فعالان عناصر اندرونی اثرگذار و چاره گر، در پیچ و خم و جهت گیری پیکار جاری توده کارگر نیستند. نقش بازی ریشه کاو و حادثه ساز ضد سرمایه داری در جنبش کارگری امری ایدئولوژیک و مسلکی نیست. فعال خلاق، آگاه و رادیکال این جنبش انسانی نیست که حافظه اش مخزن اسرار نقد مارکسی اقتصاد سیاسی، نقد مارکسی هگلی های جوان و پیر، آگاه چیره روایت راستین مارکسی

مبارزه طبقاتی باشد، کارگر ممکن است و می‌تواند نماد همه این ویژگی‌ها و توانایی‌ها گردد، در اثبات حقانیت کمونیسم مارکسی پرولتاریا و رویکرد لغو کار مزدی توفان گفتگو راه اندازد، با منطق ساحره و قدرت استدلال، رفرمیستهای راست و چپ را از میدان بیرون راند، اما با همه این «شایستگی‌ها»!! نه فقط گرهی از کار جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی کارگران باز نکند که کوه «بایستگی‌هایش»!! آوار سهمگینی بر سر هرمیزان جهتگیری رادیکال این جنبش گردد. فعال کارزار ضد سرمایه‌داری، کارگری است که قبل از هر چیز در عمق زندگی، شرایط کار، استثمار و پیکار با توده همزنجر در پیوند است. با آنها زندگی می‌کند، فشار استثمار، گرسنگی، فقر، فلاکت و سیه‌روزی مولود سرمایه‌داری را درد می‌کشد، به اندازه آنها و به میزان آگاهی و شناخت بیشترش، افزون‌تر از آنها علیه این مصیبت‌ها، علیه نظام بانی و باعث آنها عاصی است. خشم و قهرش علیه سرمایه، نه ایدئولوژیک و مسلکی که طوفان تضادهای انفجارآمیز طبقاتی است. تفاوتش با توده وسیع همزنجر فقط این است که سرمایه‌داری را ژرف‌تر می‌شناسد، قادر به کاویدن ریشه‌های گرسنگی، فقر، بی‌خانمانی، بی‌دارویی، آلودگیهای زیست محیطی، تبعیضات جنایتکارانه جنسی و مصیبت‌های دیگر در ژرفنای سرمایه‌داری است. به قدرت شکست‌ناپذیر تاریخساز طبقه خود آگاه است، راه و چاه، راهبرد و راهکار صف‌آرایی رادیکال این قدرت علیه سرمایه در عرصه‌های مختلف حیات اجتماعی را می‌داند، دو راهی حساس پیش پای طبقه کارگر جهانی، دو راهی انحلال در چرخه نظم سرمایه‌داری یا اعمال قدرت طبقاتی رادیکال علیه این نظام را می‌شناسد. دومی را نه فقط یگانه راه رهائی پرولتاریا که یگانه راه ریشه‌کاو و باثبات تحمیل هر مطالبه جاری بر طبقه سرمایه‌دار و دولتش، یگانه راه صف‌آرایی سرنوشت‌ساز طبقه خود در مقابل بورژوازی، یگانه راه کمک به استخوانبندی، رشد و بلوغ طبقه خود به مثابه نیروی بالنده معمار تاریخ آتی زندگی انسان می‌بیند. فعال بیدار، تأثیر گذار و سلسله‌جنبان کارگری، انسانی این گونه و با

این اوصاف است. فردی متکی به پیوندهای اندرونی ارگانیک با توده همزنجر که به همگنی میان مبارزه جاری کارگران و ستیز رادیکال علیه سرمایه‌داری کمک اساسی می‌نماید، در این راستا توان خود را به کار می‌گیرد، این توان را افزایش می‌دهد، برای افزایش آن، هر چه عمیق‌تر در زندگی، مبارزه، همراهی، همزمی و همسنگری توده همزنجر غرق می‌شود، در همین بستر، با همین رویکرد، برای رفع موانع سر راه کارزار کارگران می‌کوشد، افت و خیز می‌کند، خلاقیت، شناخت، تدبیر و قدرت چاره‌گری خود را ارتقاء می‌دهد.

فعال جنبش ضد سرمایه‌داری پرولتاریا درجه همزمی و همسنگری کارگران را با معیارهای همگرایی استراتژیک یا اتفاق عقیده نمی‌سنجد، همگامی متفق در پیشبرد ضد سرمایه‌داری هر مبارزه، هر اعتراض و شورش است که شالوده کارش را تعیین می‌نماید. به سراغ کارگران نمی‌رود تا چگالی اعتقاد آنان به رویکرد ضد کار مزدی را اندازه بگیرد، درب خانه آنها را می‌کوبد تا چگونگی همجوشی، همسازی و همگنی هر چه ژرف‌تر جنگ جاری برای افزایش دستمزد، حصول مزدهای معوقه، دارو و درمان رایگان، آموزش بدون هزینه، مسکن بدون اجاره‌بها، لغو کار کودکان، رفع تبعیضات جنایتکارانه جنسی، محو آلودگیهای هلاکت‌زای زیست‌محیطی، رهائی کل کارگران از سیاهچالها، همجوشی و همگنی همه این جنگها با جنگ علیه اساس موجودیت سرمایه‌داری را، به تدبیر بنشیند، راه‌حل جوید. به طراحی نقشه عمل پردازد. در این راستا و برای اجرای این وظیفه، خود را نه محتاج کارگران همفکر بلکه نیازمند کل کارگران، مبارزترین، مصمم‌ترین، جسورترین و مؤثرترین آنها می‌یابد، به همه فعالان حتی به کارگران فعال اسیر رفرمیسم، اما نه مارخورندگان افعی شده سندیکالیست و حزبی، بلکه دردمند، شیفته پیشبرد اعتراض جاری همزنجیران و دلباخته سنگربندی نیرومندتر برای حصول خواسته‌های روز روی می‌آرد، به راه‌حلهای رفرمیستی آنها گوش می‌دهد، کل این راه‌حلهای و راه‌چاره‌ها را نه ایدئولوژیک و مکتبی،

که جنبشی، صمیمانه، رفیقانه، به عنوان یک همزنجر، به نقد می‌کشد، نقدش را اساس افتراق، انشعاب و گریز از دیگران نمی‌کند، ملاط و مصالح همزمی و همسنگری رادیکال و تنگاتنگ می‌سازد. به خود اطمینان دارد و در مبارزه مشترک نقدآمیز، خود را پیروز واقعی می‌یابد. زیرا دست بر ریشه می‌گذارد، به نیازهای اساسی و حیاتی مبارزه طبقاتی پاسخ می‌گوید، تحلیل‌هایش، استراتژی و تاکتیکش، راهکارها و راه‌حلهایش احتیاجات اضطراری پویه پیکار توده کارگر علیه سرمایه‌داری است. اوست که می‌تواند مشت پرفریب رفرمیست‌ها را جلو توده کارگر باز کند و صاحبان این مشت‌ها را رسوا سازد. کارگران برای حصول خواست‌های خود، سوای کوبیدن بر طبل قدرت سازمان‌یافته شورائی سراسری ضد سرمایه‌داری چاره دیگری ندارند و اوست که بر این طبل می‌کوبد. جنبش کارگری ایران فاقد این فعالین است. آنان که داعیه‌دار ایفای این نقش هستند، پروسه فعال شدن و میداننداری خود را از نیازهای راستین پویه کارزار طبقاتی و ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر احراز نکرده‌اند، بعضاً در میان کارگران اعتبار، موقعیت و نفوذی دارند اما میان اعتبار، مقبولیت و نقش‌بازی آنها با نیازهای سرکش پروسه پیکار طبقاتی جاری توده کارگر تجانس و همگنی وجود ندارد، فعال درون جنبش هستند، با کارگران ارتباط دارند، اما برای قدرت واقعی مبارزه توده همزنجر ارزش قائل نیستند، چشم به بالا دارند و در انتظار ظهور منجی هستند، شالوده دخالتگری، فکر، هوش و حواسشان این است که کارگر هفت تپه، فولاد اهواز، عسلویه، راه‌آهن، خودروسازی یا هر مرکز کار دیگر، معضل روزشان را در چهاردیواری محل کار، با اعتصاب، اعتراض، تظاهرات، آویختن به وحوش دولت نشین سرمایه یا هر طریق دیگر جرح و تعدیل کنند!! فعال بودن خود را در تأثیرگذاری موفق بر پیشبرد همین حد جدال معنی می‌کنند، حاضر به واکاوی ریشه‌جوی درستی یا نادرستی، نتیجه‌بخشی یا فاجعه‌زائی، کارگری بودن یا سرمایه‌مداری آنچه می‌کنند نیز نمی‌باشند. با چشم باز می‌بینند که تراز فعالیت‌ها و

فعال بودنشان سوای زمینگیری روزافزون جنبش کارگری هیچ چیز دیگر نیست، شکست پشت سر شکست کارگران یگانه دستاورد راه‌حل و راهبردهایشان بوده است، با همه اینها رسالت خود را همین می‌دانند و فراتر از آن را به اسوه‌های حزب‌نشین، نظریردازان، آلترناتیوسازان و قافله سالاران فرزانه!! محول می‌سازند.

توده‌های کارگر ایران به حکم شرائط زندگی، کار و استثمار، در واکنش قهری و خودپوی طبقاتی به فشار گرسنگی، فلاکت، آزادی‌کشی، تبعیضات جنسیتی، کودک‌آزاری و سایر مصائب مولود سرمایه‌داری گام‌های مهمی به جلو برداشته‌اند. اما جنبش کارگری فعالان اندرونی آگاه سرمایه‌ستیز خود را نپرورده و آماده میداننداری نساخته است. کارگران به قدرت خود اتکاء می‌کنند، فعالان این قدرت را در سندیکاسازی دفن می‌نمایند، کارگران بساط آویختن به حزب و گروه و هر نیروی بالای سر را کم یا بیش جمع کرده‌اند، فعالان به ویتترین‌نشینی خود مباحثات می‌ورزند. کارگران راه تحمیل خواسته‌های خود را در تعطیل چرخه تولید سرمایه‌داری، در مختل‌سازی نظم اقتصادی و سیاسی سرمایه، در اعمال قدرت علیه نظام بردگی مزدی می‌کاوند، فعالان آنها را جمع و بست‌نشین بارگاه حاکمیت سرمایه می‌کنند. جنبش کارگری باید فعالان آگاه، رادیکال، اندرونی و ضد سرمایه‌داری خود را پرورده و وارد میدان سازد.

۵- تجزیه‌گرایی فاجعه‌بار رفرمیستی و فرار از همپیوندی شورائی رادیکال طبقاتی

تا وقتی رفرمیسم تقدیرگرای سرمایه‌پرورد، مستولی است، تا زمانی که بنیاد خواست، مبارزه و شورش ما بر ستون ساروجی قبول فروشنده‌گی نیروی کار و حقانیت بقای سرمایه‌داری استوار است، کل استراتژی، راهکار، چاره‌جویی، صف‌آرایی و شیوه نمایش قدرت ما نیز تسلیم‌طلبانه و سرمایه‌مدار خواهد بود. تجزیه‌گرایی منحنی رفرمیستی و گریز از همپیوندی آهنین طبقاتی، شورائی و سرمایه‌ستیز نیز رویه منحنی از همین

رفرمیسم تقدیرگرای مستولی است. رفرمیسم نهادهای که فرارسته تولید سرمایه‌داری است، اما بورژوازی لنینیست و طیف گسترده چپ قرن بیستمی، نه کمتر از بورژوازی در تحمیل آن بر جنبش کارگری جهانی ایفای نقش کرده است. در زیر آوار این رفرمیسم جنگ طبقاتی علیه موجودیت سرمایه‌داری جای خود را به دو جنگ جداگانه، یکی جنگ برای تداوم بردگی مزدی در سیطره حاکمیت سرمایه و جنگی دیگر برای جایگزینی شکلی از برنامه‌ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار توسط شکل دیگر داده است. هر دو جنگ در خدمت ماندگارسازی سرمایه اند، تباه کننده و فرساینده قدرت پیکار ضد کار مزدی توده‌های کارگر هستند، هیچ کدام جنگها نه فقط هیچ نیازی به صف‌آرایی متحد سازمان‌یافته شورائی پرولتاریا ندارند، که سد آهین سر راه این سازمانیابی هستند. اعتصابات کارخانه‌ای، کارگاهی، رسته‌ای، جزیره‌ای، گسسته و محصور در پشت دیوارهای مراکز کار تبخاله بالینی و اجتناب‌ناپذیر همین رفرمیسم تقدیرگرای سرمایه پرورد و شکلی از نمایش تجزیه‌گرایی رفرمیستی است. هنگامی که بنیاد کار بر قبول کار مزدی و کارگر مزدبگیر بودن استوار است، وقتی بناست دار و ندار ما در کارگر هفت تپه، هپکو، راه آهن، شرکت نفت یا ذوب‌آهن بودن خلاصه شود، قطب مقابل کارزار نیز فقط صاحبان همین مراکز و مؤسسات خواهند بود. هر چه دعوا است باید در همین جا فیصله یابد، اگر قابل حل نبود، تحصن در مقابل بهارستان، شکایت به این یا آن نهاد دولتی و بست نشینی در طولیله‌های قدرت سرمایه تنها راه است!!! اگر هم رژیم سیاسی حاکم سرمایه زیر فشار طغیان بحران و طوفان فروپاشی چرخه تولید سرمایه‌داری قادر به ادامه مأموریت نشد، راه برای به صف شدن پشت سر این یا آن حزب، این و آن اپوزیسیون چپ یا راست بورژوازی و عزل و نصب رژیم‌ها باز است. در هیچ کدام این حالت‌ها تنها چیزی که به هیچ وجه نیاز نیست، اعلام موجودیت واقعی به صورت یک طبقه اجتماعی، ظهور نیرومند در نقش یک قدرت سازمان‌یافته

سراسری شورائی ضد بردگی مزدی است. اینها واقعیت‌های تلخ و سهمناک جنبش کارگری از شروع قرن بیستم تا امروز است. احساس نیاز به میداننداری واقعی طبقاتی ضد کار مزدی از وجود این جنبش جراحی شده است. کارگر خود را کارگر یک محل کار خاص، یک کارفرما، یک شرکت، کارگر دولت سرمایه می‌بیند، طول و عرض هویتش را با فاصله میان دیوارهای شرکت ممه‌ور کرده است، دشمن خویش را هم که البته دشمن نمی‌داند!! سرمایه‌دار خصوصی یا دولتی دارای سجل احوال معین می‌بیند. در این تاریکی‌زار، هیچ روزه‌ای بر روی احساس نیاز به نقش‌بازی رادیکال طبقاتی و عروج حادثه‌آفرین سراسری علیه طبقه سرمایه‌دار و نظام سرمایه‌داری باز نیست. تا چشم کار می‌کند، چهاردیواری محل کار، قرارداد ویژه کار و این حرفها است. هم‌زمان و هم‌سنگران فقط کسانی هستند که مهر و نشان همین شرکت را بر جبین دارند، با همین قرارداد یا مشابه آن کار می‌کنند، نیروی کارشان را به همین سرمایه‌دار می‌فروشند. خارج از این دایره آدمهای ناآشنايند!! و نشانی از هم‌سرنوشتی در کار نیست!! تا زمانی که در بر این پاشنه می‌چرخد جنبش کارگری هر روز وحشتناک‌تر از روز پیش زمینگیر، فرومانده و زبون خواهد ماند.

این وضع باید از شیرازه دگرگون گردد. در حصار این وضعیت نه فقط هیچ روزه‌ای به هیچ چشم‌انداز رهائی باز نیست که احتمال کنترل گرسنگی‌ها، بی‌خانمانی‌ها، فلاکت‌ها، بی‌داروئی‌ها، گورخوابی‌ها و سیه‌روزی‌ها در همین سطح نیز مطلقاً وجود ندارد. هیچ راهی نیست جز اینکه بساط کارگر این و آن محل کار بودن را برای همیشه جمع کرد. طوما کارگر این یا آن سرمایه‌دار، این یا آن مؤسسه خصوصی و دولتی بودن را در هم پیچید، سلول زنده اندامواری از جنبش کارگری شد، نیروی اثرگذار، آگاه، چاره‌گر، خلاق و رادیکال سازمانیابی سراسری، شورائی و ضد کار مزدی این جنبش گردید.

۶- سنگرها، سلاح‌ها و ریل واقعی کارزار

سرمایه زمین و زمان را، قانون، پارلمان، انتخابات، دولت، مدنیت، فرهنگ، ارتش، سپاه، پلیس، ستم جنسی، آلوده سازی محیط زیست، آموزش، بسیج، سیستم حقوقی، مذهب، ملیت و همه چیز را سلاح پاسداری از کار مزدی و حفظ چرخه کار و تولید سرمایه‌داری کرده است. جنگ پرولتاریا برای محو کار مزدی و تسلط بر سرنوشت کار و تولید و زندگی نیز باید تجلی صف‌آرایی، سازمانیابی شورائی، بسیج قوا، تدارک و تجهیز جامع‌الاطراف توده کارگر برای حصول این هدف باشد. انجام این امور یا طی مراحل مختلف این تدارک و تجهیز نمی‌تواند در فضای شعاربافیها، مجرد اعتراض، اعتصاب، راهپیمائی، تظاهرات، رژیم ستیزی توخالی دموکراتیک و نوع اینها اتفاق افتد. اگر قرار است محتوا و میدان واقعی کارزار، آرایش و پیرایش سرمایه‌داری یا تغییر نوع نظم و برنامه‌ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار نباشد، باید به همان کار مزدی و همزمان به چرخه تولید سرمایه، به نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی سرمایه‌داری یورش برد. باید شیرازه نظم سرمایه را در همه حوزه‌ها مختل ساخت. چرخه کار و تولید را از چرخش فرو انداخت، کارخانه، کشت و صنعت، مزرعه، سد، بندر، هر مجتمع صنعتی، شبکه حمل و نقل، آب و برق، روزنامه، بیمارستان، همه مراکز کار و تولید، کلیه مستغلات و خانه‌های خالی سرمایه‌داران را باید از دست مالکان سرمایه و دولت آنها خارج ساخت. حجاب اجباری را باید دور انداخت، تمامی قوانین موجود و پاسدار نظام بردگی مزدی را باید مختل و منحل کرد. وقتی از مبارزه، تشکل، برپائی شورا، اعتصاب، نمایش قدرت صحبت می‌کنیم کل اینها باید دارای این جهتگیری گردند، در این راستا به کار افتند و در این میدان‌ها جامه عمل پوشند. آیا انجام این کارها ناممکن است؟!، آیا پیش کشیدن آنها آشفته‌فکری و بلواآفرینی است!!! پاسخ مثبت به این پرسشها اگر برای طیف رفرمیسم راست و چپ طبیعی و متعارف است، قطعاً شایسته هیچ کارگر آگاه ضد سرمایه‌داری نخواهد بود. همه این کارها می‌توانند انجام گیرند، اما برای انجام آنها دنیائی تدارک، آموزش، سازمانیابی و

مبارزه لازم است. پیگیری هیچ کدام آن ها متضمن هیچ بلواآفرینی نیست، وقتی که توسط قدرت سازمان یافته شورائی ضد کار مزدی توده کارگر انجام گیرند. معنای زمینی مبارزه طبقاتی همین است و در غیاب این جهتگیری ها، مبارزات و خیزش ها آنچه باقی می ماند همان است که تا حالا بوده است. رژیم ستیزی توخالی دموکراتیک قرن بیستمی و چانه زندهای وقیح سندیکالیستی، کارها و رویکردهائی که جنبش کارگری جهانی را به وضعیت فاجعه بار موجود انداخته است.

چند نکته حول «گفتگوی آزادی و دموکراسی در سوسیالیسم» مهرماه ۱۳۹۹

سالهای آخر دهه چهل تا اوایل دهه هشتاد قرن نوزدهم را می‌توان دوران بالندگی و عروج کمونیسم لغو کار مزدی طبقه کارگر در بخش معینی از دنیا نامید. نقش‌بازی توده‌های کارگر اروپا، در رخدادهایی مانند انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ فرانسه، برپائی انترناسیونال اول، قیام تاریخی و جامعه‌گردانی کوتاه اما درس‌آموز کموناردها، استقبال وسیع کارگران کشورها از مشارکت فعال در پروسه تجهیز و آماده‌باش برای جنگ طبقاتی علیه بردگی مزدی، زبونی و سردرگمی بورژوازی در مقابل جنبش کارگری، میداناری شکوهمند و چیره تحلیلهای، نقدها، راهبردها و راه‌حلهای سرمایه‌ستیز و کمونیستی طبقه کارگر که از زبان نماینده آگاه اندرونی آن، مارکس بیان می‌شد، همه و همه از نشانه‌های این شکوفائی و عروج بودند. این وضعیت از آخرین دهه سده مذکور، به ویژه در نیمه اول قرن بیستم دچار پاره‌ای تحولات شد. سرمایه‌داری به کشفیات خیره‌کننده‌ای در عرصه تکنیک، فن‌آوری، فیزیک، شیمی و علوم مورد نیاز پویه سودآوری سرمایه دست یافت. این دستاوردها را یکسره صرف افزایش بارآوری کار و نجومی‌کردن اضافه ارزشها کرد، فشار استثمار توده‌های کارگر را بیش از پیش انفجاری ساخت، با تشدید نفرت‌انگیز و ملامال از سببیت استثمار زنان و کودکان اروپا، ادامه تجارت برده و گوشت و پوست بردگان افریقا، امریکای لاتین و اقیانوسیه، خانه خرابی مولدین خرد در سراسر دنیا، به کمک همه اینها، پروسه انکشاف رابطه خرید و فروش نیروی کار و گسترش بی‌انقطاع انباشت سرمایه را تا اقصی نقاط عالم پیش راند. این روند در مجموع برای مدتی نظام سرمایه‌داری را به رغم تناقضات طوفانی و آسیب‌پذیریهای لاعلاج ذاتی در قیاس با سده نوزدهم در موقعیتی بهتر و مقاوم‌تر قرار داد. یک نشانه مهم این استحکام گذرا اما تعیین‌کننده را می‌توان در عروج بورژوازی پرچمدار سوسیالیسم!! خلق‌گرایی و «امپریالیسم‌ستیزی»!!

جستجو نمود. جنبشی که کوبنده‌ترین ضربه‌ها را بر مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر دنیا وارد ساخت و سهمگین‌ترین نقش را در تقویت پایه‌های قدرت و حاکمیت نظام بردگی مزدی ایفاء کرد. بورژوازی قرن نوزدهم در اروپا، در ممالکی که شیوه تولید سرمایه‌داری توسعه یافته بود، زیر شلاق قهر و نفرت توده کارگر قرار داشت. کارگران فرانسه در ژوئن ۱۸۴۸ همپیوندی خود با احزاب و محافل طبقه سرمایه‌دار را گلوله باران کردند و صف پیکار خویش را از «آزادیخواهی»!!، دموکراسی طلبی و حقوق بشر!! بازگونه ارتجاع بورژوازی کم یا بیش جدا ساختند. در ۱۸۷۱ علیه اساس سرمایه‌داری شوریدند، درفش محو بردگی مزدی افراشتند و تا شروع معماری ساختمان جامعه‌ای شورائی و فارغ از کار مزدی پیش تاختند. سده نوزدهم به ویژه نیمه دوم این قرن، دوران خروش جنگ ضد سرمایه‌داری و صف‌آرایی پرشکوه پرولتاریا علیه رابطه خرید و فروش نیروی کار بود. این وضع در قرن بیستم به طور کامل بازگون شد، آن پرچم فرو افتاد و آن جنبش به گونه‌ای رقت‌بار از تک ایستاد. سرمایه‌داری که پیش از آن، سراسر کره زمین را میدان یک‌تازی استعماری، دستیابی به مواد خام صنعتی و جولانگاه صدور کالا نموده بود، اینک به یمن بربریت‌ها، فتوحات و دستاوردهائی که اشاره شد، همه جا را کانون پیش‌ریز سرمایه و استثمار نیروی کار شبه رایگان می‌ساخت. شرائطی پدید آمد و مستولی گردید که: اولاً - کل بورژوازی در وسیع‌ترین مناطق دنیا، در آسیا، آفریقا، امریکای لاتین و مرکزی، روسیه و جاهای دیگر، سوار موج انکشاف سرمایه‌داری، پرچم مدرنیته، مدنیت، توسعه اقتصادی و سیاسی، عبور از فنودالیسم و نظام ارباب و رعیتی افراشت. ثانیاً - لایه نیرومندی از این طبقه، برای تحقق آرمانها و برپائی جامعه دلخواهش، راه تازه‌ای پیش گرفت، استراتژی خاص خود را مطرح کرد، سیاست‌های کنکرت روزش را تنظیم نمود و از همه مهم‌تر، باروی ایدئولوژیک افسونکار خود را معماری نمود. فراموش نکنیم که از قرن هجدهم صحبت نمی‌کنیم. از سده بیستم، از دوران پس از صدور مانیفست کمونیسم، برپائی

انترناسیونال اول، میداننداری ضد سرمایه‌داری کارگر اروپا و رخشان‌تر از همه، پیروزی چند صباح «کمون پاریس» حرف می‌زنیم. دورانی که سرمایه‌داری دهه‌های متوالی پیش از آن با کیفرخواست پرولتاریا، مهر نظام بانی و باعث کل سیه‌روزیهای انسان خورده و محکوم به نابودی شده بود. بورژوازی به جرم «سرمایه شخصیت‌یافته بودن»، استثمارگری ضد انسانی، قتل‌عام آزادیها و حقوق واقعی بشر، زیر شلاق قهر توده‌های کارگر قرار داشت. در چنین وضعی برای بورژوازی مورد گفتگو به هیچ وجه ساده نبود که بار سنگین رسوائی‌ها، بی‌شرمی‌ها و بدنامی‌های طبقه خود را بر دوش کشد و فاش و آشکار با بیرق طبقاتی ننگین خویش وارد پهنه کارزار شود.

آیا معنای این سخن آنست که نمایندگان و نظریه‌پردازان لایه مورد بحث بورژوازی توطئه‌گرانه و عامدانه لباس عوض کردند و تغییر سنگر دادند؟! فقط افرادی که هیچ بوئی از ماتریالیسم رادیکال مارکسی و شناخت مادی تاریخ نبرده اند، می‌توانند چنین انگارند. هستی طبقاتی انسانهاست که تار و پود اندیشه، معیارهای شناخت، ملاک‌های تشخیص یا مسیر تفسیر آنها از واقعیت‌ها و رخدادها را تعیین می‌کند. بحث این نیست که نمایندگان این بورژوازی دست به توطئه زدند یا از سر نیرنگ بیرقی دروغین افراشتند، این کار را نکردند، راه زندگی خود را رفتند، به بیان اندیشوار منافع، انتظارات و مصالح طبقاتی خود پرداختند، تاریخ را، با عدسی چشم طبقه خویش بازبینی کردند. باورها و اندیشه‌های دیگران را در کارگاه شعور فرارسته از هستی اجتماعی خود بازآفرین نمودند. نیازها و حقوق طبقات غیر را با ملاکهای خاص طبقاتی خود فهمیدند. گفته‌های دیگران را به بخش ترجمه مغز و ماشین شناخت خویش ارجاع دادند، هیچ کدام این کارها را توطئه‌گرانه و از سر فریب پی نگرفتند، همه را روتین، ارگانیک، با احساس مسئولیت و پاک‌باختگی طبقاتی خاص خود دنبال نمودند. مرتکب خیانتی نشدند، اگر جز این می‌کردند، خائن به هستی اجتماعی خود بودند. اساسی‌تر از همه اینها دچار بی‌دانشی و عقب‌ماندگی فردی هم نبودند. عموماً

در زمره هوشمندترین، تیزبین‌ترین، چاره‌گرت‌ترین، حتی پاکبازترین نمایندگان سیاسی و ایدئولوگ طبقه خود بودند. اینکه بورژوازی در رفیع‌ترین قله‌های تشخیص، تاریخا باژگونه‌پرداز و فریبکار است مسلماً چنین است. اینکه سرمایه‌دار جدا از تعلقات خاص ایدئولوژیک، نوع جهت‌گیری یا آویزان بودنش به این و آن شکل برنامه‌ریزی چرخه تولید سرمایه، به هر حال سرمایه تشخیص‌یافته و آماده اعمال تمامی درندگیهای سرمایه‌داری است بدیهی است. اینکه هر چه در مورد نقش، مکان و شخصیت تاریخی طبقه سرمایه‌دار صادق است در باره آگاه‌ترین و هشیارترین نمایندگان هم مصداق دارد، کاملاً روشن است. همه اینها حقیقت دارند، اما در عین حقیقی بودن، ناقض واقعیت‌هایی که بالاتر گفتیم، نیستند. بنمایه حرف آنست که بورژوازی مورد کنکاش در شرائط تاریخی ویژه‌ای که توصیف شد، برای حصول خواسته‌ها و تحقق دورنماهایش نمی‌توانست به شیوه اسلاف یا لایه فوقانی روز طبقه خود پیش تازد. باید تغییر ریل می‌داد و این دگردیسی را نه از طریق توطئه‌گری و چشم‌بندی مافیائی که به صورت طبقاتی، ایدئولوژیک و راهبردی دنبال کرد. باید میان راه طبقه خود را رفتن در یک سو و ریاکاری یا دجال‌بازی فردی و جعل مزورانه نظرات دیگران فرق جدی قائل شد. اینها را بی‌ربط نمی‌گوئیم، لازم و به مناسبت می‌آوریم تا پلی برای ورود به جبهه ایدئولوژی و خاکی‌های استراتژیک بورژوازی مورد نظر باشد. نمایندگان سیاسی و ایدئولوگهای این بخش، در شروع قرن بیستم پرچمدار پرخروش «کمونیسم»!!، «مارکسیسم»، «انقلاب کارگری»!!، خلق‌گرائی، بعدها «امپریالیسم‌ستیزی» شدند!! چرا چنین نمودند و چرا این مسیر را پیش گرفتند؟! پاسخ را بالاتر گفتیم اما یک بار دیگر تصریح کنیم که آنها راه طبقه خود را رفتند. به نیازها، مصالح و افقهای فراجوشیده از هستی اجتماعی خویش پاسخ دادند. این جمعیت شیفته استقرار هر چه گسترده‌تر پایه‌های صنعت مستقل ملی!!! در جامعه خود بودند. یک جامعه پیشرفته صنعتی، قادر به رقابت در بازار جهانی سرمایه‌داری،

مدرن، توسعه یافته، متمدن، آراسته به قانون، حقوق و نظم آهنین، با یک طبقه کارگر پرکار، وفادار به تولید هر چه عظیم تر و آماده جانفشانی برای ارزش افزائی و سودآوری هر چه کهکشانی تر می خواستند. با همه وجود خواستار برپائی چنین جامعه ای بودند و در این گذر، موانع و سدهای زیادی پیش رو داشتند. قبل از هر چیز زیر فشار قهر عریان و استبداد قرون وسطائی رژیم حاکم بودند، رژیمی که ضد انکشاف پویه انباشت سرمایه و توسعه سرمایه داری نبود، ولی طبقات، اقشار و نیروهای اجتماعی معینی را نمایندگی می نمود. این نیروها برای تحولات اقتصادی، سیاسی، مدنی، فرهنگی و اجتماعی روز، نسخه خاص خود را می پیچیدند. نسخه ای که مطلوب و مورد تأیید قشر فوقانی طبقه سرمایه دار نیز بود اما در دیوان محاسبات لایه های پائینی بورژوازی مطرود تلقی می گردید. این اقشار با اراده ای محکم بر طبل رشد «غیریونکری» آزاد!! و اروپائی سرمایه داری می کوبیدند، زنجیره طولی از استدلال، تئوری، بحث های مشروح اقتصاد سیاسی برای اثبات درستی راهبرد خود راه می انداختند. مخالفان نارودنیک خود را به خاطر کوتاه فکری و عجز از فهم امکان پذیری، موضوعیت تاریخی و اهمیت اجتماعی این شکل انکشاف سرمایه داری سرزنش می کردند. در همین راستا انقلاب و سرنگونی قهرآمیز حاکمان فئودال و شرکای سرمایه دار آنها را گریزناپذیر می دیدند، برای این کار نیازمند حمایت گسترده کل توده های کارگر و دهقان می شدند، پیروزی جنبش و انقلابشان را در گرو استقرار حکومتی با بیرق دیکتاتوری انقلابی کارگران، دهقانان می یافتند. برای رهبری این جنبش و سوق دادن آن به سمت پیروزی محتاج تأسیس یک حزب آهنین متشکل از انقلابیون حرفه ای بودند. حزبی که در پی پیروزی خود و سرنگونی رقیب بتواند مقاومت نیرومند تمامی نیروهای مخالف را در هم بشکند و دیکتاتوری خود را نه فقط بر آنها، که بر توده های کارگری که بعدها بیرق پیکار طبقاتی افرازند اعمال نماید. مالکیت کل سرمایه اجتماعی را در چنگال قدرت و انحصار خود گیرد و دنیائی از کارهای مالا مال از تناقض، توهم آفرینی و گمراهه پردازی

انجام دهد. این بورژوازی با این محاسبات و تحلیلها نه فقط هیچ مشکلی بر سر راه آویختن به «سوسیالیسم» یا افراشتن پرچم «کمونیسم» نمی‌دید که اتفاقاً این آویختن و افراختن را «سفینه نجات» خود می‌یافت. اشتیاق وی به انجام این کار و غرورش برای چنگ انداختن به این «حبل متین» پیروزی‌زا، هزار چندان می‌شد وقتی که اروپای آخر قرن نوزدهم، جنبش کارگری شکست خورده و منحل در مدنیت سرمایه‌داری!! احزاب نیرومند سوسیال دموکرات قاره، انترناسیونال پرغوغای سوسیال دموکراسی، اندیشه‌پردازان و رهبران صاحب نام این احزاب و انترناسیونال!! را نظر می‌انداخت. سالها می‌گذشت که جنبش کارگری به صورت غم‌انگیزی زمین مبارزه طبقاتی رادیکال ضد سرمایه‌داری را ترک گفته بود. مشعل کمونیسم مارکسی پرولتاریا در هیچ کجا نمی‌سوخت و هیچ «مرغ سرخپوش صحاری، خاکستر هیچ ققنوسی را بر این گروه مرده نمی‌افشاند» هیچ بخش طبقه کارگر هیچ رغبتی به ادامه اهتزاز بیرق کمون و کارزار تاریخساز کموناردها نشان نمی‌داد. نقد مارکسی اقتصاد سیاسی به رقت‌بارترین شکلی از میدانهای جنگ ضد کار مزدی توده کارگر جمع و برای آذین‌بندی ایدئولوژیک حوزه‌های درس وارثان وفادار لاسال و برنشتاین یا ستاد اجتهاد فقهای سوسیال دموکرات، به این مراکز حمل شده بود. غوغای انتخابات آزاد!!، شرکت در پارلمانهای دموکراتیک، چکامه‌های هیجان‌زای حقوق بشر، مدنیت و دموکراسی، کمپین قانونسالاری، سندیکاسازی، تحزب، حق اعتصاب و تظاهرات، شیپور ستایش آزادیهای سیاسی اهدائی سرمایه‌داری، سحر و افسون جدائی دین از دولت، در یک کلام زنجیره طولی از این فتوحات هیچ جایی برای اینکه هیچ کارگری حتی لحظه‌ای به مبارزه طبقاتی ضد کار مزدی اندیشد، باقی نمی‌گذاشت.

در چنین وضعی چرا بورژوازی ضد فئودالیسم، ضد همپیوندی قشر فوقانی طبقه خود با رژیم حاکم، پرچمدار انقلاب خلقی، محتاج به صف متحد کارگر، دهقان، سرمایه‌دار مرفقی و ملاک لیبرال!!، ضد رشد یونکری سرمایه‌داری و خواستار انکشاف اروپائی و

دموکراتیک رابطه خرید و فروش نیروی کار، جمهوریخواه، سلطنت ستیز، بعدها ضد امپریالیست!!، آری چرا این بورژوازی با این فضایل و اوصاف، خود را غسل تعمید کمونیستی ننماید و خویش را خلف صدیق و پاک مارکس نخواند؟! اگر چنین نمی‌نمود و این راه را پیش نمی‌گرفت باید مهر سفاهت می‌خورد و این کار را نکرد. لنینیست شد و در سراسر دنیا خود را «مارکسیست - لنینیست» نامید. بساط «کمونیسم» قرن بیستمی پهن کرد، اردوگاه عظیم سرمایه‌داری دولتی را زیر بیرق «کمونیسم» معماری نمود!! مشعل پیکار «ضد امپریالیستی» افروخت!! و رقابت خود بر سر سهم سود، قدرت، حاکمیت و مالکیت سرمایه جهانی با اردوگاه غربی سرمایه‌داری را جنگ کمونیسم علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم نام نهاد!! بخش عظیمی از جنبش کارگری جهانی را ارتش بدون هیچ هزینه پاسدار اردوگاه خویش ساخت. در نیمی از دنیا یا قدرت مسلط اقتصادی و سیاسی شد و یا نیرومندترین اپوزیسیون را پدید آورد و سازمان داد. به یمن این دستاوردها، کمونیسم ضد کار مزدی و جنبش ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر جهان را به گونه دهشت‌انگیزی مقهور و زمینگیر ساخت. کاری که سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست اتحادیه‌ای در اروپا زیر بیرق ننگین ارتداد و خیانت به پرولتاریا پیش برده بود، او با سرافرازی و غرور غیرقابل توصیف، زیر درفش سرخ کمونیسم!! با حمل مشعل وفاداری به استراتژی مارکسی جنگ طبقاتی پیش برد و به بیشترین پیروزیها دست یافت. بحث حاضر از آنجا شروع شد که قرن بیستم بر خلاف قرن نوزدهم با فتوحات بورژوازی و شکست پشت سر شکست پرولتاریا در پهنه کارزار طبقاتی آغاز شد. آنچه تا اینجا آوردیم گزارشی تیتروار از یک گوشه همین پیروزی بورژوازی و شکست جنبش کارگری بود. مسائلی که فعالان رویکرد لغو کار مزدی و کارگران آگاه ضد سرمایه‌داری دهه‌ها است در باره آن می‌نویسند، نقد می‌کنند، تحلیل می‌نمایند و مطابق وسع و

توان خود برای بسط جنبشی، مادی و واقعی تحلیل‌ها یا نقدها می‌کوشند. با این مقدمه به سراغ مسأله مشخص مورد بحث این نوشته برویم.

عده‌ای گفتگوی «آزادی، دموکراسی در سوسیالیسم» را موضوع یک مصاحبه نموده‌اند. افرادی شرکت کرده و نظرات خویش را طرح کرده‌اند. در میان شرکت کنندگان، برخی رک و عریان خود را لنینیست، رهبر حزب، اتحاد یا گروه لنینی می‌دانند، آنان بازماندگان همان «کمونیسم»!! یا همان «جنبش کمونیستی»!! هستند که در شروع سده بیستم توسط بخشی از بورژوازی در روسیه و سپس در جاهای دیگر دنیا راه افتاد و میداندار شد. همان بورژوازی که کوبنده‌ترین ضربه را بر مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر روس وارد ساخت. با بهره‌گیری از ضعفهای جنبش کارگری، این جنبش را به فاجعه‌بارترین شکل ممکن، ابزار قدرت خود کرد، در پی پیروزی انقلاب اکتبر بر اریکه حاکمیت نشست، برای بازسازی و احیاء سرمایه‌داری فروپاشیده مستولی میان اقیانوس آرام تا مرزهای غربی فنلاند، به بدترین شکل تشدید استثمار توده کارگر دست یازید. برای استقرار سرمایه‌داری مذهب به مالکیت انحصاری دولت بر کل سرمایه اجتماعی، بدترین شکل قهر حکومتی سرمایه را زیر نام «دیکتاتوری پرولتاریا» علیه طبقه کارگر اعمال کرد. «کمونیسم» این بورژوازی از همان آغاز با اعتراض کارگران رادیکال دنیا مواجه شد. اعتراضی که ضعیف، بی‌قوام و غیرشفاف بود، قادر به جدائی خود از نقدهای دموکراتیک نگردید، در خروش جنگ و ستیزهای میان دو اردوگاه روز سرمایه‌داری در یک سو و طوفان جنبش‌های «ضد امپریالیستی» طرفدار اردوگاه یا حوادث دیگر، هیچ شانس برای پیش تاختن به دست نیامد و از هر میزان تکاپو باز ماند. این کمونیسم!! یا جنبش کمونیستی این بورژوازی!! در نیمه دوم سده بیستم، به موازات سرکشی ممتد بحران سرمایه‌داری و تشدید طغیان آلود پروسه انحطاط نظام بردگی مزدی، هر مقدار ظرفیت خود برای سوار شدن بر موج نارضائی توده‌های کارگر را از دست داد. شروع به فروپاشیدن کرد و به ورطه زوال افتاد. احزاب،

اتحادهای و هسته‌های روز لنینیست، بازمانده‌های در حال انقراض آن را تشکیل می‌دهند. در مورد این جماعت یا نظریه‌پردازی آنها پیرامون «آزادی و دموکراسی در سوسیالیسم» ما احتیاجی به بحث نمی‌بینیم. سالهاست که به اندازه نیاز و در حد توان خود صحبت نموده ایم. از این عده که بگذریم دوستان دیگری هم در میزگردها شرکت داشته و به طرح مواضع و نظرات خود پرداخته اند، مقاله حاضر قصد ابراز هیچ موافقت یا مخالفتی با هیچ بخش از صحبت این دوستان را ندارد. در این میان فقط تحلیل‌ها، نقدها و نتیجه‌گیری‌های یکی از آنها، (محسن حکیمی) است که مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد. تحلیل‌ها و نظراتی که پیش‌تر نیز چند بار به آنها پرداخته ایم، اما به این دلیل که ناروا و نادرست، زیر نام «ضد سرمایه‌داری» و «ضد کار مزدی» مطرح می‌گردند مجبوریم باز هم پردازیم. در این گفتگو از «ریشه‌یابی»!! شکست جنبش کارگری روسیه و انقلاب اکتبر سخن رفته است و حکیمی بر دو عامل بیرونی و درونی انگشت تأکید نهاده است. «علت بیرونی» را «دگرذیسی در کمونیسم مارکس» غیرمارکسی بودن نظرات لنین و تسلط راهبردهای لنینی در جنبش کارگری دانسته اند، در مورد «عامل داخلی» نیز به ناکافی بودن رشد جمعیتی طبقه کارگر!! وجود شکافهای عمیق درون این طبقه مانند اختلافات قومی یا تضاد منافع کارگران ساده و ماهر!! موقعیت جنینی و نابالغ جنبش کارگری اشاره نموده‌اند!!

کل پاسخ او، ضد ماتریالیسم مارکسی، فرابطقاتی و غیرواقعی است. قبل از هر چیز، داخلی و خارجی نمودن عوامل، یادآور همان تضادبافی‌های مائوئیستی است. مارکس هیچ گاه در کالبدشکافی هیچ رخداد مبارزه طبقاتی به سراغ داخلی و خارجی کردن مسائل نرفت، هر برهه از صف‌آرایی و موقعیت پیکار طبقه کارگر برآیندی از مجموعه توانائی‌ها، ضعف‌ها، آگاهی‌ها، توهم زدگی‌ها، گسست از راه‌حلهای رفرمیستی یا غرق بودن در این راهبردها است. اگر جنبش کارگری در رفرمیسم مدفون است، مشکل، خارجی یا داخلی بودن این رفرمیسم نیست، معضل آنست که بورژوازی راهبردها و

راه‌حلهای خود را آنچنان در ژرفنای وجود جنبش کارگری داخلی کرده است که طبقه کارگر با سر سرمایه، با شعور بورژوازی و با اراده و تصمیم این یا آن اپوزیسیون طبقه سرمایه‌دار، راست و چپ می‌گردد. آیا رفرمیسم یک پدیده خارجی مهاجم برای مبارزه طبقاتی توده کارگر است؟! بدبختانه چنین نیست. کارگران در جهنم بردگی مزدی زندگی می‌کنند، از زمین و زمان، زیر آوار وارونه‌بافیها، شستشوی مغزی و نسخه‌پیچی‌های ارتجاعی سرمایه‌داری هستند. سرمایه کل آنچه را که نیاز ارزش‌افزائی، خودگستری، حاکمیت و بقای خود است، شعور، شناخت، فرهنگ، احساس، اخلاق، قدرت تمیز، ملاک تشخیص و همه چیز آنها می‌سازد، همه اینها را هر چه ژرف‌تر اندرونی جنبش کارگری، اندرونی پویه کارزار طبقه کارگر می‌کند. اثرگذارترین مبارزان و فعال‌ترین عناصر این طبقه را سندیکالیست یا ویت‌ترین‌ترین این و آن حزب می‌نماید، به بیان دیگر سلاح قدرت خود برای کفن و دفن جنبش کارگری در گورستان رفرمیسم راست یا چپ می‌کند. مشکل پرولتاریا نه دسته‌بندی داخلی و خارجی مسائل دامنگیرش که ضد کار مزدی مبارزه کردن یا نکردن او است. رفرمیسم تا هفت‌پستوی چاره‌گری‌ها، شناخت و تصمیم‌گیریهای روز کارگران اندرونی گردیده است و از درون هر تحلیل، راه‌حل‌جوئی، اعتصاب، اعتراض و شورش، سرمایه‌ستیزی او را از هم پاشانده است.

حکیمی در تشریح آنچه «عامل خارجی» شکست جنبش کارگری روسیه و انقلاب اکتبر می‌خواند، یگراست سراغ اندیشه ناپاک لنین، مارکسی نبودن افکار و تحلیلهای وی یا عجز بلشویسم از فهم درست کمونیسم مارکسی می‌رود!!! طنز تاریخ است که او خود را کاشف اسرار نهان و پنهان پراکسیس مارکسی می‌داند!!! اما در کل تحلیل‌ها و ابراز وجودهایش، از جمله در همین مصاحبه، در پاسخ همین سؤال و سؤالات دیگر، به بمباران حلقه اصلی گسست مارکس از هگل، حلقه واقعی برش مارکس از هردو طیف هگلیهای کهنه و نو می‌پردازد. مارکس وقتی مارکس پرولتاریا شد و از

بازمانده‌های آزادیخواهی و حق جوئی فراطبقاتی پیشین گسست که در زمین زندگی و پویه پیکار پرولتاریا اعلام داشت: «نقطه عزیمت، افراد زنده است و آگاهی صرفا به عنوان آگاهی آنها در نظر گرفته می‌شود. این روش برخورد فاقد مفروضات نیست. از مفروضات واقعی آغاز می‌نماید و آنها را حتی برای یک لحظه ترک نمی‌کند. مفروضات آن انسانها هستند، اما نه در یک انزوا یا جمود خیالی، بلکه تحت شرایط معین در پروسه انکشاف واقعی و به لحاظ تجربی قابل درک، به مجرد اینکه این جریان زندگی فعال تشریح شود، تاریخ دیگر نه مجموعه‌ای از فاکت‌های بی‌جان، آن طور که نزد امپریست‌ها است و نه فعالیت تخیلی ذوات آن گونه که ایدئالیست‌ها می‌پندارند». مارکس نقطه عزیمت را نه ایدئولوژی و اندیشه که افراد اندیشنده و دارای شناخت می‌بیند، افراد را نیز نه موجودات منفرد مریخی که انسانهای واقعی دارای تعلقات گریزن‌پذیر طبقاتی و اجتماعی به حساب می‌آرد. لنین یا سایر سران بلشویسم آدمهای منفرد و فاقد هویت طبقاتی نبودند، نمایندگان، سیاستگذاران، پیشروان، دانشوران طبقه اجتماعی یا لایه معینی از طبقه خود بودند، اهداف، دورنماها و راهبردهای آن طبقه یا لایه را پیش می‌بردند و نمایندگی می‌کردند. معضل آنها کمی هوش یا ضعف درایت شخصی در درک حرفهای مارکس نبود. نقد مارکسی اقتصاد سیاسی را تعمق نمی‌کردند، اما این عدم تعمق ربطی به ضعف تفسیر و عیب قرائت آنان نداشت. لنین در تیزبینی، جسارت، قدرت ابتکار، توان چاره‌گری، ریشه‌یابی مشکلات یا صلابت و استواری اراده، از نوادر تاریخ بود، برگ، برگ کارنامه پیکارش شاهد این مدعا است. نکته اساسی که حکیمی حاضر به قبول آن نیست هستی اجتماعی خاستگاه تیزبینی‌ها، توانائیها، راهبردآفرینیها، انقلابی‌بودنها است. بگذار بی‌پروا بگویم، اگر لنین و مارکس را نه توهّم‌آمیز، به عنوان پیشروان زبردست یک جنبش طبقاتی واحد!!، بلکه برعکس در مکان آگاهان دو طبقه متفاوت و متضاد با هم قیاس کنیم و هر کدام را با ملاک توان پاسخگوئی به نیازهای کارزار طبقاتی خود دآوری نمائیم، آنگاه لنین

کیلومترها از مارکس جلوتر به حساب خواهد آمد!!! آنچه در مصاحبه مثل سایر گفته‌ها و نوشته‌های حکیمی، هیچ ردی از آن نمی‌توان پیدا کرد، بنمایه طبقاتی یا زمین زندگی و کشتگاه اجتماعی اندیشه‌ها، راه‌حلهای و استراتژی‌ها است. او تاریخ و رخدادهای تاریخی و اجتماعی دنیا را در اندیشه و نقش اندیشمندان خلاصه می‌کند، اندیشه‌های خوب و اندیشمندان تیزبین، جنبش‌های خوب و رهائی‌بخش می‌زایند، افکار عقیم و متفکران علیل، دنیا را خراب می‌کنند!! مارکس با نبوغ فکری خود کتابخانه هفت ملت را شست، میان اپیکور و دموکریت، اولی را که رهائی‌جو بود انتخاب کرد، عقل‌گرایی لایبنیتس را مردود دید، به نقد تجربه‌گرایی هیوم پرداخت، در پروسه سلوک فلسفی به کانت رسید، شیفته او شد اما از فلسفه استعلائی وی رنجیده خاطر گشت زیرا «بایدباور» بود، راهی حوزه درس غول فلسفه آلمان گردید، کشفیات هگل در پهنه «وحدت عقل عملی و نظری»، «وحدت مادیت و عقلانیت»، «وحدت هست و باید» هوش از سر او ربود، اما این موش کور شیفته سیر استکمالی اندیشه، شوری فراتر از اینها در سر و پروازی غرورآمیزتر زیر پر داشت، بر نظام آفرینی هگلی شورید و از درون همین شورش بود که بالاخره مارکس شد!!!

لنین چنین نبود، نمی‌توانست دریابد که کلید تغییر جهان در پراکسیس پنهان است. توان و فهم مارکس را نداشت، مارکس را هم نشناخت، نقد مارکس بر نظام‌گرایی هگلی را درک نکرد. هر کجا خواست از فلسفه سخن راند رسوائی بار آورد، امپریوکریتسیسم او آکنده از بدفهمی فلسفی است. نقد اقتصاد سیاسی مارکس را متوجه نشد، به همه این دلایل که هر کدامشان برای گمراهی رفتن و گمراه ساختن نسل بعد از نسل بشریت کفاف می‌دهد، همه چیز را خراب کرد و تاریخ را به ورطه تباهی انداخت!! شاید خواننده متن، این عبارات را اغراق‌آمیز پندارد، اما چنین نیست، بنمایه حرف‌های حکیمی در کل آنچه گفته و نوشته است به همین باورها آویزان است. او هر حادثه، هر نوع جهت‌گیری، هر رخداد تاریخی، هر رویداد اجتماعی و هر

آنچه در تاریخ و جامعه رخ داده یا رخ می‌دهد را یگراست به ایدئولوژی و اندیشه می‌آویزد، در این گذر دست اصحاب فویرباخ را از پشت بسته است. زیر لوای نقد ایدئولوژی ریشه کل تحولات تاریخی و اجتماعی را به ایدئولوژی ارجاع می‌دهد، سرچشمه تمامی حوادث را در قلمرو فکر محض جستجو می‌کند، در هیچ به اصطلاح «نقدی» حوزه فلسفه و فیلسوف‌مآبی را ترک نمی‌گوید، تحت هیچ شرایطی به واریسی مفروضات مقدس فلسفی خویش نمی‌پردازد، همه جا سلطه اندیشه را مفروض می‌پندارد، آگاهی برای او آگاهی ایدئولوژیک یا به طور واقعی‌تر ایدئولوژی‌سازی زیر بیرق نقد ایدئولوژی است!! آنچه انجام می‌دهد مصداق بارز این سخن مارکس در باره اشتیرنر و همانندان اوست، وقتی که گفت: «هگلیهای جوان با هگلیهای کهن در باورشان به حاکمیت مذهب، حاکمیت مفاهیم، حاکمیت یک اصل جهانشمول در دنیای موجود متفقند. تفاوتشان در آنست که یک طرف به این حاکمیت به عنوان یک غصب حمله می‌کند، درحالی که طرف دیگر آن را همچون امری برحق می‌ستاید. از آنجا که هگلیهای جوان مفاهیم، افکار، ایده‌ها و در واقع فراورده‌های شعور را که آنان وجودی مستقل برایشان قائلند قید و بندهای واقعی انسان تلقی می‌کنند..... لذا بدیهی است که باید صرفاً بر ضد همین توهّمات شعور بجنگند»

پیام مصاحبه مورد بررسی ما نیز دقیقاً همین است. جنبش کارگری روسیه به ورطه شکست افتاد زیرا کائوتسکی و پلخانف از پیش کمونیسم مارکس را دستخوش دگردیسی کرده بودند و لنین همین کمونیسم دگردیسی شده را پیش روی توده‌های کارگر قرار داد!! انقلاب اکتبر سهمگین‌ترین شکست را تحمل کرد، زیرا لنین کمونیسم مارکس را نشناخت، از نقد مارکس بر هگل چیزی نمی‌دانست، شعور مارکسی نداشت و هزاران بیماری دیگر که اندیشه و تشخیص او را آزار می‌داد. به هر حال منشأ همه جهتگیری‌های درست و پیروزمند، اندیشه رادیکال و بانی و باعث تمامی لغزش‌ها، کجراه‌رفتن‌ها یا شکست خوردن‌ها نیز اندیشه‌های معیوب و ناپاک است. برای اینکه

پرولتاریا از منجلاب رفرمیسم بیرون آید باید اندیشه کائوتسکیستی، پلخانی و لنینی را با اندیشه مارکسی جایگزین سازد!! تئوریهای انقلابی، جنبش‌های انقلابی می‌آفرینند!! اندیشه‌های رفرمیستی هم جنبش‌های رفرمیستی می‌زایند!!

آنچه در این واکاوی هیچ محلی از اعراب ندارد، زمین زندگی، هستی اجتماعی و ماهیت طبقاتی افکار یا راهبردها است، موضوعی که ما بحث حاضر را مثل همه نوشته‌ها و مطالب دیگر با آن آغاز نمودیم. لنین یک مکتب فلسفی را نمایندگی نمی‌نمود، او نماینده آگاه، چیره‌دست، دوراندیش، جسور و بلندپرواز بخشی از بورژوازی روسیه، بخشی از بورژوازی جهانی بود. همان بورژوازی که به صورت بسیار موجز در باره‌اش صحبت کردیم. لنین تواناترین استراتژ، سخنگو، راه‌حل‌آفرین و به گفته خودش «پولیسیست» این بورژوازی و جنبش آن بود. آنچه از نخستین سال‌های شروع قرن بیستم، جنبش کارگری روسیه را میان موج‌های پرخروش خود بلعید و غرق کرد، همین بخش بورژوازی و جنبش همین طیف از طبقه سرمایه‌دار روسیه بود. حزب سوسیال دموکرات روس از همان نقطه پیدایش، استراتژی، رویکرد و اهداف این بورژوازی را نمایندگی می‌نمود. جناح‌ها و صف‌بندی‌های درون این حزب دقیقا خواسته‌ها، انتظارات و نظریات لایه‌های درون همین بورژوازی را منعکس می‌ساختند، منشویک‌ها جناح راست و بلشویک‌ها جناح چپ همین بخش از طبقه سرمایه‌دار روسیه بودند. کارگران بلشویک و منشویک مسلما فراوان و شاید میلیونی بودند، اما آنها زیر فشار وارونه‌بافی‌های بورژوازی سر از حزب سوسیال دموکرات در آوردند. مصاحبه، هیچ تعلق طبقاتی برای لنین و همانند قائل نیست، آنها را ندانم‌کاران مبتلا به کمونیسم دگردیسی شده توصیف می‌کند!!، افرادی که به دلیل بیماری اندیشه باعث کجراه بردن جنبش کارگری می‌گردند. به همین خاطر باید تحلیلهایشان را نقد کرد و با این نقد جنبش کارگری را نجات داد!! مشکل طبقه کارگر جهانی اما نقد افکار و نظرات نیست، مشکلش برپائی و سازماندهی یک جنبش رادیکال شورائی ضد کار

مزدی است، جنبشی که محور جنگش در کلیه عرصه‌ها، در حوزه معیشت، رفاه، آزادیهای سیاسی، حقوق اجتماعی، نابرابری‌های جنسیتی، تبعیضات قومی و نژادی، محیط زیست، کار کودک، در کل میدان‌ها و سنگرها، ریل ضد کار مزدی باشد، در همه این عرصه‌ها و هم‌اوردها از رفرمیسم فاصله گیرد، قانونسالاری، مدنیت و حقوق نسخه‌پیچی سرمایه را لگد مال کند، به قدرت سازمان‌یافته شکست‌ناپذیر طبقاتی و ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر اتکاء نماید، با تکیه بر این قدرت، طبقه سرمایه‌دار و دولت‌ش را سنگر به سنگر عقب راند. جنبشی که مظهر وجود، حضور، عروج، بالندگی، استخوانبندی و رشد مستمر نیروی سازنده جامعه آتی در سیطره نظام ارتجاعی ضد انسانی مستولی باشد، نقد لنین و لنینیسم برای یک کارگر آگاه ضد سرمایه‌داری نقد اندیشه لنین و جایگزینی آن با اندیشه ای دیگر نیست، نقد تمامی راهبردهای نسخه‌پیچی شده بورژوازی و تحمیل شده بر پویه پیکار توده‌های طبقه کارگر است. کارگران محتاج جا به جایی اندیشه‌ها و اندیشمندان نیستند، راه واقعی مبارزه طبقاتی را باید بیابند و ببیمایند.

به عامل درونی مورد اشاره حکیمی پردازیم. قلت نفوس توده‌های کارگر!! و جمعیت بسیار اندک ۱۰ درصدی کارگران در روسیه!! دهقانی بودن جامعه!! شکافهای درون طبقه کارگر مانند تمایزات قومی یا شکاف میان کارگران ماهر و ساده!! در زمره مؤلفه‌هایی هستند که مصاحبه مجموع آنها را عامل درونی شکست انقلاب اکتر می‌خواند!! هیچ‌کدام این مسائل واقعی، دقیق و ریشه‌ای نیستند. روسیه دیرتر از اروپای غربی و جوامعی مانند انگلیس یا فرانسه وارد فرایند انکشاف کاپیتالیستی شد اما تا شروع قرن بیستم مراحل مهمی از توسعه سرمایه‌داری را پشت سر نهاد. از کل جمعیت ۱۲۵ میلیونی کشور ۱۰ میلیون را کارگران تشکیل می‌دادند و با محاسبه شمار خانواده‌های آنان درصد بالائی از جمعیت روسیه روز بودند. قریب یک میلیون کارگر فقط در مراکز صنعتی دارای ۵۰۰ کارگر به بالا کار می‌کردند. اصلاحات ارضی

سال ۱۸۶۱ موانع سر راه گسترش رابطه خرید و فروش نیروی کار را از سر راه برداشته و پیش‌ریز سرمایه در حوزه‌های مختلف با شتاب پیش می‌تاخت. آمار کارخانه‌ها که تا اواسط دهه شصت قرن هجدهم به ۱۰۰۰ واحد نمی‌رسید، در پایان همین سده، در طول ۴۰ سال رقم ۱۰۰۰۰ را پشت سر نهاد. پیشینه میداننداری طبقه کارگر به سال ۱۸۷۰ باز می‌گشت و روسیه در همان دهه شاهد وقوع اعتصابات بسیار عظیم مانند اعتصاب پرآوازه کارگران ریسنده پترزبورگ بود. دهقانان جمعیت وسیعی را تشکیل می‌دادند، اما بخش مهمی از آنها تولیدکنندگان مفلوک نیمه‌کارگر، نیمه‌دهقان و بر اساس تعریف درست مبتنی بر نقد مارکسی اقتصاد سیاسی، کارگر بودند. مصاحبه به گونه جعل‌آمیزی این مؤلفه‌ها را انکار می‌کند، به بدترین تناقض‌گوئی‌ها روی می‌آورد. از یک سو در نقد تحلیل لنین و برای اثبات درستی نقد خویش اعتراف می‌کند که قانون ارزش بر کل اقتصاد روسیه تسلط داشته است و از سوی دیگر سطح انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری در آنجا را بسیار نازل و در همین راستا ولو ضمنی طبقه کارگر را فاقد موقعیت یکی از دو طبقه اساسی جامعه می‌خواند!!! آنچه را پی می‌گیرد نه مسائل زمینی مبارزه طبقاتی که جمع‌آوری ساز و برگ لازم برای اندیشه‌پردازی است. عصاره حرفش این است که جنبش کارگری روسیه پیشوای اندیشمند و رهبر فرزانه خود برای صف‌آرایی سرمایه‌ستیز کمونیستی نداشت. زیر فشار این ضعف، دنبال کمونیسم دگردیسی شده لنین افتاد و از پیمودن راه درست انقلاب باز ماند. احکام و اورادی که همگی و هر کدام بیش از دیگری بی‌پایه و گمراه‌کننده اند. جنبش کارگری روسیه بر خلاف تصویر غلطی که در مصاحبه ارائه می‌گردد، موقعیتی سترگ و اثرگذار در معادلات اجتماعی روز و نقشی سلسله جنبان در روند کارزار طبقاتی جاری درون جامعه داشت. عیان‌ترین دلیل این مدعا، وحشت فراگیر رژیم حاکم در یک سو و ارزیابیها و محاسبات صریح بخش‌های مختلف بورژوازی روس در همان روزها از قدرت میداننداری و نقش‌آفرینی طبقه کارگر است.

بند، بند تاریخ قرن بیستم روسیه گویای این واقعیت است که هرکجا، فریاد اعتراض، مبارزه یا طغیانی بر می‌خاست، این فریاد از گلولی توده‌های کارگر بیرون می‌آمد، کارگران بودند که از شبه جزیره کامچاتکا در سواحل ژاپن تا اوکراین در قلب اروپا دست به اعتصاب می‌زدند و با قدرت پیکار خود چرخه تولید را متوقف می‌ساختند. جنبش کارگری بود که پایه‌های حاکمیت و قدرت رژیم تزار را لحظه به لحظه می‌لرزاند و این رژیم را دچار دهشت می‌کرد. بورژوازی آن وقت روسیه کلاً از جمله بخش سوسیال دموکرات منشویک یا بلشویک آن بر خلاف پندار حکیمی اهمیت یا سلسله جنبانی این نقش را خوب می‌شناختند و بر پایه همین شناخت بود که هرگام پیروزی راهبردهای خویش را در گرو گسترش دامنه نفوذ خود در جنبش کارگری می‌دیدند. تصور اینکه این یا آن طیف بورژوازی اپوزیسیون بدون انحلال قدرت پیکار طبقه کارگر در جهتگیری‌ها، نسخه‌پیچی‌ها و راهبردهای خویش می‌توانست کمترین پیروزی به دست آرد، تزاریسم را سرنگون کند، انقلاب فوریه راه اندازد، کمونیسم ضد کار مزدی این طبقه را به شکست کشاند، فاتح انقلاب اکتبر گردد و همه کارهای دیگر را انجام دهد مسلماً تصویری خام و بی پایه است. در روسیه، هم یک جنبش کارگری نیرومند وجود داشت و هم بورژوازی اپوزیسیون بسیار میداندار و دوراندیش بود. این اپوزیسیون بسیار قوی و پرنفوذ که بالاتر به اجمال پیرامون موقعیت، دورنما، تنگناها، امکانات، ذخائر و اجبارهای تاریخی آن صحبت کردیم، با افراشتن بیرق سوسیال دموکراسی موفق شد از سردرگمی‌ها و کاستی‌های مهم جنبش کارگری بهره گیرد، این جنبش را از ریل کارزار طبقاتی خارج سازد و لشکر نیرومند جنبش انکشاف اروپائی و غیریونکری سرمایه‌داری کند. تمامی آثار لنین بیان اندیشوار راهبردها، راهکارها و چاره‌گری‌های این طیف بورژوازی برای نیل به این منظور و تحقق این دورنما است.

حکیمی در واکاوی آنچه عامل داخلی می‌نامد، بر شکاف‌های عمیق درون جنبش کارگری، شکاف قومی، جنسیتی و به ویژه شکاف میان کارگران ساده و ماهر هم انگشت می‌گذارد. بحث بر سر انکار نقش بسیار مخرب این مؤلفه‌ها نیست، سخن از منظوری است که دنبال می‌کنیم. نوع ارزیابی مصاحبه به درد جمع‌آوری هیزم برای تنور دموکراسی‌طلبی می‌خورد. مصیبت‌های لیست حکیمی همین امروز هم در پیشرفته‌ترین جوامع صنعتی جهان میان توده کارگر وجود دارد. در امریکا شکاف میان کارگران سفید و سیاه عمیق است. در غالب کشورهای اروپائی کارگران بومی چشم دیدن همزنجیران مهاجر خود را ندارند. هیچ نقطه دنیا نیست که زنان کارگر زیر فشار خردکننده تبعیضات جنسیتی نباشند، در هیچ کجا زندگی کارگران ساده و ماهر مانند هم نمی‌باشد. کل این تمایزات و کشمکشها در جهان موجود، مخلوق سرمایه‌اند، توسط سرمایه پاسداری می‌شوند و طبقه سرمایه‌دار از آنها به صورت مسموم‌ترین سلاح برای ضربه زدن به جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر بهره می‌جوید. در روسیه سالهای ۱۹۰۰ به بعد و در جنبش کارگری آن زمان نیز این مشکلات وجود داشتند و راستش اگر ماجرا را با دیده مارکسی بکاویم دامنه تأثیر و قدرت تخریب آنها چندان هم بیش از امروز نبوده است. سؤال اساسی آنست که آیا واقعا عامل یا به قول حکیمی «عامل درونی» سد راه تعمیق و گسترش مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر اینها بوده اند؟! پاسخ مثبت فقط باب طبع کسانی است که بنیاد بقای اینها را نه در سرمایه‌داری که در رشد ناکافی این شیوه تولید می‌دیدند و راه‌حلشان هم این بود که باید کارزار توسعه اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری راه انداخت!!! در باره اینکه پاشنه آشیل‌های بنیادی و فاجعه‌آفرین جنبش کارگری چه بود و امروز چه هست؟ در جاهای مختلف بسیار بحث کرده ایم. کمی پائین‌تر باز هم به مناسبت صحبت خواهیم کرد. عجلالتا به سراغ برخی نکات مهم دیگر مصاحبه رویم.

حکیمی بر این باور است که هم مارکس و هم لنین هر دو به لزوم دولت دوران گذار وفادار بودند. اینکه مارکس در مقاطع مختلف در رابطه با مسأله دولت چه گفته است؟ به ویژه اینکه بنمایه حرفش پیرامون پدیده موسوم به «دولت دوره گذار»!! چه بوده است؟ می‌توان به تفصیل بحث نمود. اما نکته مورد تأکید من این فرمولبندی‌ها، قول‌ها یا نظرها نیست. چرخیدن حول جمله‌ها، محاوره‌ها و مکاتبات میان مارکس و دیگران بر سر این یا آن موضوع خاص، بدون شک آموزنده و کمکی به ارتقاء شناخت ما از مسائل مبارزه ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر خواهد بود. با این وجود باید: اولاً روایت دولت کلا و مقوله «دولت دوران گذار»!! به صورت اخص را نه از طریق رجوع ایدئولوژیک و مکتبی به تحلیل‌های مارکس، بلکه اساساً با کالبدشکافی آگاهانه و غور رادیکال در پروسه کارزار طبقاتی ضد کار مزدی طبقه کارگر، به ویژه با تعمق در همه حوادثی که در طول قرن بیستم بر سر جنبش کارگری رفته است، در کمونیسم ضد کار مزدی پرولتاریا و در نیازهای بالندگی، رشد، استخوان‌بندی، بلوغ و به قدرت رسیدن کمونیسم این طبقه جستجو نمود. این اساسی‌ترین نکته است. ثانیاً تا جایی که به مارکس مربوط است نگاه وی به دولت در هر دو زمینه عام و خاص بالا را نه از طریق چرخیدن در فرمولبندی‌های دوره‌های مختلف که باید در شالوده شناخت وی از شیوه تولید سرمایه‌داری، فرایند پیکار طبقه کارگر برای محو کار مزدی و نوع نگاه او به ملاک‌ها و مبانی رهایی واقعی انسان از هر قید ماوراء خویش کاوید. ثالثاً و بالاخره اگر هم بناست به جمع‌بست‌ها، نظرات و گفته‌های مختلف او مراجعه شود، این پژوهش و آموزش را باید بر روی آنچه وی در روزهای بعد از پیروزی و شکست کمون پاریس به ویژه استنتاجاتش از دستاوردهای سترگ قیام کموناردها متمرکز ساخت.

از هر کدام این منظرها یا سکوهای واکاوی که عزیزت کنیم، یک حقیقت را اذعان خواهیم نمود. این حقیقت که پرولتاریای ضد سرمایه‌داری با ماجرائی زیر نام «دولت دوران گذار»!! یا چند و چون مربوط به این دولت رو به رو نخواهد بود. این را هم

شناخت ژرف مارکسی مبارزه طبقاتی می‌گوید و هم بند، بند رخدادهای جنبش کارگری و فاجعه‌های سهمگین آوار بر سر این جنبش در طول قرن بیستم فریاد می‌زند. پرولتاریا هیچ دولتی ندارد، استقرار هیچ شکل دولت هیچ جایگاهی یا موضوعیتی در پویه پیکار طبقاتی و رهائی‌آفرین او احراز نمی‌کند. بحث دولت دوره گذار زمانی بر زبان مارکس جاری گردیده است، اما با بنمایه شناخت مارکسی پروسه کارزار طبقاتی توده کارگر علیه سرمایه‌داری انطباق چندانی ندارد. مارکس در حیات خود، در روزهای بعد از رخداد پرشکوه کمون پاریس، اگر نه مشروح، اگر نه خیلی جامع، اما کم یا بیش به این موضوع پرداخته است. شاخص مشترک یا مؤلفه جوهری جاری در نظریه پردازیه‌های مربوط به «دولت گذار» عزیمت از این فرض است که پرولتاریا باید اول قدرت سیاسی را تسخیر کند، یک «دولت کارگری» تشکیل دهد!! و این دولت کارگری سرمایه‌داری را با سوسیالیسم جایگزین سازد!! این حکم آکنده از تناقض است. پرولتاریا می‌تواند با یک قیام ماشین دولتی بورژوازی را در هم بشکند و از شروع قرن بیستم تا امروز به اندازه کافی در خیلی از کشورها شکسته و به زیر کشیده است. اما در همین جا یک سؤال بسیار بنیادی پیش می‌آید. پرسشی که تمامی احزاب پرچمدار رهائی طبقه کارگر!!!، تمامی فیلسوفان، نظریه‌پردازان و داعیه‌داران نمایندگی جنبش کارگری و کمونیسم!!، به فرصت‌طلبانه‌ترین و مزورانه‌ترین شکلی از مواجهه با آن طفره می‌روند. سؤال این است: چرا توده کارگر در هیچ کدام این قیامها و انقلابات پس از خرد کردن ماشین دولتی سرمایه، نه فقط هیچ خراشی بر چرخه تولید سرمایه‌داری، هیچ خللی بر ساختار نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی و اجتماعی نظام بردگی مزدی، هیچ کاهشی در فشار استثمار یا کشتار آزادیها و حقوق انسانی خویش توسط سرمایه پدید نیاوردند، که فاجعه‌بارتر از پیش آماج فشار استثمار و بربریت سرمایه‌داری قرار گرفتند؟ چرا چنین شده و چرا حاصل این همه سرنگونی، در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی، این همه انقلاب نهایتا این گردیده است؟! چرا

با سقوط هر دولت سرمایه‌داری دولت سرمایه‌داری بسیار هارتر و درنده‌تری زمام این نظام انسان‌کش را به دست گرفت و با حمام خون توفانی‌تر به جان توده‌های کارگر افتاد؟! پاسخ طوطی‌وار، تکراری و ایدئولوژیک که در مقابل این سؤال قرار داده اند، آن بوده است که «پرولتاریا آمادگی نداشت، حزب نداشت، زیر فشار سرکوب بود ...» یا اینکه اسیر «خیانت رویزونیست‌ها شد!! در دام خرده بورژوازی و بورژوازی نفوذی درون حزب افتاد» و مانند اینها!!! اما این مهملات نه پاسخ پرسش اساسی بالا که فاجعه بی‌پاسخی، فاجعه توجیه‌کاری رسوای رفرمیستی است. اگر مشکل فقدان حزب داعیه‌دار رهبری پرولتاریاست!! که دنیا از لاشه‌گندیده این احزاب به اندازه کافی دم کرده است!! کدام کشور، کدام مملکت یک وجبی جهان را سراغ داریم که طبقه کارگرش ده‌ها حزب کمونیست، لنینیست، مائوئیست، تروتسکیست و صدها شاخه منشعب این احزاب را نداشته باشد؟! کدام یک از این حزب‌ها یا شاخه‌ها، نوه‌ها، نتیجه‌ها، اتحادها، هسته‌ها، «حزب شخصیت‌ها» هستند که خود را نماینده یکتا، برحق و مسلم پرولتاریا ندانند؟! قابل توجه است که تمام افراد، محافل و جمعیت‌هایی هم که ریشه شکست انقلابات را در عدم آمادگی و فقدان تحزب می‌کاوند، بالانشینان یا اعضای همین احزاب می‌باشند. از این جماعت که بگذریم، طیف طویل دیگری هم هستند که ظاهراً منتقد تحزب لنینی می‌باشند!! و به نوبه خود بر عدم آگاهی و سازمان‌یافتگی پرولتاریا به عنوان دلیل واقعی شکست خیزش‌ها و انقلابات قرن بیستمی تأکید می‌کنند، حکیمی یکی از آنها است. اما این طیف هیچ تفاوت اساسی با گروه نخست ندارد. اینها نیز در مورد واقعیت تدارک، آمادگی، سازمان‌یافتگی و آگاهی مورد نظرشان هیچ راهبرد رادیکال جنبشی ندارند. در مورد اینکه آمادگی نسخه‌پیچی آنان چگونه و در کدام فرایند محقق خواهد شد، کدامین تعیین طبقاتی و تشخیص جنبشی را احراز می‌کند یا در کدامین پروسه می‌تواند پیروز گردد، و فراوان مسائل مهم دیگر سکوت اختیار می‌کنند، هیچ چیز نمی‌گویند، دنیای رطب و یابس‌ها را زیر

نام نظریه خورد کارگران می‌دهند، اما هیچ راه و چاه یا نقشه عمل مشخصی را تحویل هیچ کارگری نمی‌دهند. تحلیل می‌کنند، تئوری می‌بافند، فقط برای آنکه نظریه‌پرداز باشند و دکه نظرفروشی خود را رونق بخشند. نظراتی که شعور کارگران را بمباران کند و همان به بار آرد که بورژوازی می‌خواهد. در تحلیل‌ها و اندیشه‌پردازی‌های این طیف، آنچه کاملاً گم و تحریف می‌گردد همان پاسخ واقعی به پرسش بنیادی مبارزه طبقاتی پرولتاریا است که بالاتر گفتیم. این سؤال که چرا تمامی انقلابات قرن بیستمی توده کارگر با همه کوه بودنشان موش زائیدند؟! چرا نه فقط هیچ خیری برای طبقه کارگر نداشتند که به تمام و کمال در راستای تحکیم هر چه نیرومندتر پایه‌های قدرت سرمایه‌داری پیش تاختند؟!

پاسخ فعالان ضد کار مزدی جنبش کارگری به این سؤال بسیار زمینی، رادیکال، مارکسی و پیراسته از فلسفه‌تراشی است. سرنگونی‌طلبی به شیوه رایج قرن بیستمی موضوعی عمیقاً رفرمیستی، سرمایه‌محور، در خدمت شستشوی مغزی طبقه کارگر و ساز و کار ماندگارسازی نظام سرمایه‌داری است. دولت در نگاه مارکسی مبارزه طبقاتی فقط یک ماشین قهر و سرکوب نیست. نهاد برنامه‌ریزی، نظم، قانونگذاری، سیاست‌پردازی و همه چیز سرمایه است. اگر سرمایه‌دار به گفته مارکس سرمایه تشخیص یافته در هیأت آدمیزاد است، دولت نیز سرمایه تشخیص یافته در شکل دستگاههای عریض و طویل اختاپوسی نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی، فرهنگی و در همان حال ماشین تحمیل کل این اشکال نظم بشرستیز بر توده کارگر است. سرنگونی دولت سرمایه‌داری تنها وقتی واقعی و محقق است که کل این اختاپوس برچیده و ساقط شده باشد. مجرد انحلال پارلمان، چند وزراتخانه یا حتی ارتش، پلیس، سایر نیروهای نظامی و جایگزینی آنها با مشتی نهادهای جدید ممهور به نام انقلاب یا فرضاً کارگر و سوسیالیسم هیچ نشانی از سرنگونی راستین دولت سرمایه ندارد. مادام که سرمایه هست و کارگر مجبور به کار مزدی است، نظم اقتصادی، حقوقی، سیاسی سرمایه‌داری

هم حاکم است. بر همین مبنی دولت سرمایه نیز به بقای خود ادامه می‌دهد. فرض کنیم خود کارگران با سازمانی متشکل زیر نام شورا یا کنگره سراسری شوراها، این رسالت را بر دوش گیرند و نظم تولید یا قرار و قواعد مکتوب و نامکتوب پاسدار چرخه ارزش‌افزایی سرمایه اجتماعی را بر خود و همزنجیران تحمیل کنند، بازهم هیچ تغییر ریشه‌ای حتی در حوزه دولت و قدرت سیاسی به مفهوم طبقاتی آن اتفاق نیافتاده است. اینکه خود کارگران نظم سرمایه را بر پویه کار، تولید و زندگی خود اعمال کنند به هیچ وجه متضمن از بین رفتن دولت سرمایه‌داری نیست. دولت سرمایه وقتی محو می‌شود که دولت به طور کامل راهی گورستان تاریخ شود. امحاء درست دولت سرمایه‌داری در گرو پایان دادن به موجودیت رابطه خرید و فروش نیروی کار است.

با نظر داشت نکات بالا آنچه «دولت دوره گذار» نام گرفته است، جنبش سازمان‌یافته شورائی، سراسری ضد کار مزدی توده وسیع کارگر، پیروز در جنگ با بورژوازی، فاتح انقلاب کارگری، آماده برنامه‌ریزی شورائی سوسیالیستی کار و تولید و زندگی، با دخالت آگاه، برابر، آزاد و نافذ احاد انسانها نیست. اگر چنین بود، اگر قاطبه کارگران متشکل در چنین جنبشی، ماشین دولتی سرمایه را در هم می‌شکستند، در همان فردای انقلاب برنامه‌ریزی محو رابطه خرید و فروش نیروی کار را آغاز می‌کردند و عمق و وسعت می‌بخشیدند، دیگر بحث دوره گذار به میان نمی‌آمد. نفس موضوعیت این دولت گواه آنست که فاقد چنین نقش و ویژگی است و در این صورت با این پرسش مواجهیم که پس این دولت بالاخره چه صیغه‌ای است؟ کدامین فاز مبارزه طبقاتی پرولتاریا را نمایندگی می‌کند؟ از کجا؟ به چه دلیل؟ بر اساس کدام قرائن و تضمین قرار است دوره گذار را به فرجام رساند؟! چرا این فرجام حتما کمونیسم لغو کار مزدی خواهد بود؟! و خیلی سؤالات دیگر که نیازی به لیست آنها نیست.

پرسشهایی که به طور واقعی و در خارج از حصار فرمولبندی‌های عقیدتی، هیچ پاسخ شفاف زمینی ندارند. با همه اینها چند چیز این دولت روشن است. اول: قرار است

دیکتاتوری طبقه کارگر بر طبقه سرمایه‌دار و عهده‌دار عبور از سرمایه‌داری به کمونیسم باشد. دوم: همان گونه که گفته شد، جنبش شورائی پیروز در انقلاب و متشکل از همه یا غالب آحاد کارگران هم نیست. سوم: به عنوان یگانه احتمال، سازمانی از کارگران پیشرو و انقلابی با باورهای کمونیستی و البته برخوردار از حمایت آگاه یا متوهم توده کارگر است. بی‌پرده بگوئیم همان حزب آشنای لنینی است. حزبی که بناست کارگران را آموزش سیاسی دهد، با کمونیسم آشنا کند، «آزادیهای بدون هیچ قید و شرط سیاسی» به ارمغان آرد!! مطالبات روز توده کارگر مثلاً افزایش دستمزد!! را محقق سازد، مالکیت سرمایه‌داران را ملغی کند و راه استقرار جامعه سوسیالیستی را هموار گرداند!! سؤال بعدی آنست که آیا پرولتاریا باید به چنین امامزاده‌ای دل بندد، تاریخ جنبش کارگری به ویژه قرن بیستم و انقلابات این قرن فریاد می‌زنند که «یافت می‌نشود، جسته ایم ما» و البته طرفداران این دولت حق دارند پاسخ دهند که: «آنچه یافت نشود، آنم آرزوست»

هم ماتریالیسم انقلابی مارکس، هم نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی و هم دنیای رخداده‌ها، تجارب و آزمون‌های تاریخی جنبش کارگری می‌گویند که چنین دولتی نه فقط هیچ گامی به سوی امحاء سرمایه‌داری بر نخواهد داشت که یقیناً به سوی تحکیم هر چه بیشتر پایه‌های قدرت و حاکمیت سرمایه خواهد تاخت. در همین جا لازم است یک نکته مهم را یک بار دیگر تصریح کنیم. پیروزی طرفداران استقرار سرمایه‌داری انحصاری دولتی در مناقشات حاد درونی حزب کمونیست شوروی، به هیچ وجه، از مجرد روایت لنینی سوسیالیسم، سردرگمی جناحها و بلوک‌بندی‌های نظری درون حزب یا تفوق کودتاگرانه استالین و اقمارش در این جدال ناشی نمی‌گردید. نه دگردیسی لنینیستی کمونیسم مارکس، نه الگودرازی لنینی سوسیالیسم، نه آشفته نظریه‌های درون حزب و نه طغیان یک طیف از حزبون، هیچ کدام یا حتی همه آنها با هم برای وقوع آنچه اتفاق افتاد کفایت نمی‌داد. ساده‌لوحی غمباری است اگر فکر کنیم

چون نظریه لنینی سوسیالیسم سوای سرمایه‌داری دولتی چیز دیگری نبود پس حاصل انقلاب اکتبر هم باید حتما استقرار سرمایه‌داری دولتی اردوگاهی می‌شد. در تمامی این نظریاتی‌ها و آیه‌پردازی‌ها چیزی که به طور کامل انکار می‌شود، نقش، موقعیت و چگونگی میداننداری جنبش کارگری روسیه است. معضل واقعی و اساسی در اینجا قرار داشت. این جنبش بود که در فاصله میان شروع قرن بیستم تا آن روز نتوانسته بود خود را از سیطره راهبردها، راه‌حل‌آفرینی‌ها، دورنماپردازی‌ها، تئوری‌ها، تاکتیک‌ها، برنامه‌نویسی‌ها و منشوربافی‌های بورژوازی سوسیال دموکرات منشویک یا بلشویک خارج سازد. مهمترین و سرنوشت‌سازترین حلقه تأثیرگذاری‌های لنین و بلشویسم به عنوان نمایندگان این بورژوازی بر جنبش کارگری نیز به همین دوره و نه سالهای بعد از وقوع انقلاب اکتبر بر می‌گردد. در این دوره است که طبقه کارگر روسیه زیر شلاق نسخه‌پیچی‌های بورژوازی سوسیال دموکرات از سازمانیابی شورائی، سراسری و ضد کار مزدی خود فرو می‌ماند، مقهور و مسخر منشویسم و بلشویسم می‌شود، قادر به صف‌آرایی مستقل ضد سرمایه‌داری خود نمی‌گردد، از ابراز وجود به صورت یک قدرت مستقل تاریخ‌ساز رهائی‌آفرین عاجز می‌ماند، به این وضع ادامه می‌دهد تا به انقلاب فوریه و سپس اکتبر می‌رسد. بورژوازی حزب‌نشین را بر اریکه قدرت می‌نشاند و خودش مستأصل، مفلوک، زبون هیچ چاره‌ای نمی‌بیند سوای آنکه به فروش نیروی کار ادامه دهد، به انحلال شوراهایش توسط لنین تن دهد، یکتارئیی لنینی را گردن گذارد، سیستم تایلور مورد تأکید لنین را مصباح هدایت پندارد، سرمایه‌داری دولتی را کمونیسم خواند و پیروزی جنایت‌آمیز بورژوازی را عین پیروزی خود و پیروزی بدون چون و چرای جنبش رهائی انسان به حساب آورد!! چرا این نکته را آوردیم؟ زیرا مرور آن کلیدی برای گشایش قفل بحث حاضراست. پرولتریای روسیه با آن همه میداننداری سترگ تاریخی، با همه بلندپروازی‌ها و عظمت‌آفرینی‌های خود فقط به این دلیل که در طول دهه‌های اول و دوم قرن بیستم قادر به سازمانیابی

شورائی سراسری ضد کار مزدی توده‌های طبقه خود نشد، به این دلیل که یک قدرت طبقاتی شورائی ضد سرمایه‌داری قاهر، مداخله‌گر و نقش‌آفرین نگردید، به این دلیل که به حزب ماوراء خود دل بست و به این دلیل که چشم به راه نقش‌آفرینی «دولت کارگری» آتی خود، یا همان «دولت دوره گذار» شد همه چیز را باخت و بدترین فاجعه‌بارترین شکست‌ها را تحمل کرد. طبقه کارگر یا خود را در یک جنبش نیرومند شورائی سراسری ضد بردگی مزدی سازمان می‌دهد، یک قدرت طبقاتی شورائی تاریخ‌آفرین می‌شود، با این قدرت ماشین دولتی بورژوازی را به ورطه سقوط می‌اندازد، با همین قدرت و جنبش سازمان‌یافته شورائی متشکل از توده وسیع کارگر، بنیاد کار مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار را در هم می‌کوبد و در این صورت پیروز می‌گردد، یا به حزب و نیروی بالای سر خود می‌آویزد، به دولت مأمور به نام جعلی خود دل می‌بندد، کل قدرت پیکارش را وثیقه عروج این نیرو به عرش حاکمیت می‌کند، به افسون و اعجاز «دولت دوره گذار» چشم می‌دوزد، اگر این کند، بهترین دورنمای موعودش همان خواهد بود که در روسیه بعد از انقلاب اکتبر و در بخش عظیمی از دنیای سرمایه‌داری بر سرش آوار شد. راه سومی وجود ندارد. «دولت دوره گذار» وقتی که جنبش سازمان‌یافته سراسری ضد سرمایه‌داری پیروز طبقه کارگر نیست، سوای دولت بورژوازی زیر یک بیرق فریب هیچ چیز دیگر نخواهد بود. این دولت حتی به هیچ مطالبه معیشتی و رفاهی توده کارگر پاسخ جدی با دوام نخواهد داد. هیچ آزادی و حقوق اجتماعی و انسانی برای کارگران به ارمغان نخواهد آورد، از همان لحظه نخست نه در راستای برچیدن کار مزدی، که بالعکس در راستای مجبور ساختن توده کارگر به فروش هر چه ارزان تر نیروی کار، به فداکاری برای بازسازی هر چه پرشتاب‌تر سرمایه‌داری خیز خواهد داشت. این را درک راستین ماتریالیسم رادیکال مارکس و کل رخدادها و تجارب تاریخی جنبش کارگری بانگ می‌زند. جار و جنجال تسخیر قدرت سیاسی، تشکیل «دولت کارگری دوره گذار»، تحقق همه

خواست های معیشتی و رفاهی توده کارگر، تضمین آزادی های بدون هیچ قید و شرط سیاسی، تأمین حقوق اجتماعی و انسانی همه «شهروندان» و همزمان تاختن به سوی سوسیالیسم و محو سرمایه داری صرفا افسانه پردازی مالمال از تناقض برای بستن سد بر راه شکل گیری، بالندگی، عروج، میدان داری، استخوان بندی و پیروزی جنبش شورائی سراسری ضد کار مزدی توده کارگر است. بدون مناسبت نخواهد بود اگر در همین جا چند سطری را هم به گفتمان پرجنجال «آزادی های بدون هیچ قید و شرط» اختصاص دهیم. سرنگونی طلبان دموکرات، احزاب لنینی، آزادخواهان آویزان به نظم سرمایه و کانونها یا سازمانهای حقوق بشری سرمایه داری به طور مثال «کانون نویسندگان»، تاریخا پرچمداری «آزادی بدون قید و شرط بیان»! «آزادی بدون قید و شرط مطبوعات»، «آزادی بدون هیچ قید و شرط تظاهرات و اعتصاب» و نوع اینها بوده و هستند. این جماعت چنان در عظمت و تقدس «بدون هیچ قید و شرطی»!! آزادیها و حقوق صحبت می کنند و هنگام سخنوری در این باره، آنچنان باد به غبغب می اندازند که انگار حفران جان برکف کل چشمه های آزادی و حق برای تمامی آحاد بشر هستند!! اما این مشعل افروزان پرغرور آزادی آفرینی و سیراب سازی انسان از «آزادیها و حقوق بی هیچ قید و شرط»، هیچ گاه قادر به هیچ میزان فهم مارکسی این حقیقت نشده اند که «آزادی و حقوق بدون قید و شرط» آنان اساسا و تماما آزادی و حق بدون هیچ قید و شرط سرمایه دار برای استثمار بدون هیچ قید و شرط کارگر، آزادی و حق بدون هیچ قید و شرط کارگر در برده مزدی بودن و فروش نیروی کار!! و البته آزادی بدون هیچ قید و شرط کارگر در اعتراض به این وضعیت، همراه با آزادی بدون هیچ قید و شرط سرمایه دار در استهزاء و به هیچ و پوچ گرفتن کل اعتراض، شورش و انقلاب توده های کارگر است. همان بازی آشنای دموکراسی که تاریخ سرمایه داری به اندازه کافی از نمایش آن دم کرده است، هر کجا سرمایه داری خواسته و نیاز داشته آن را به عنوان شکلی از ساختار نظم سیاسی، حقوقی و اجتماعی خود به

کار گرفته است و به یمن آن با پیروزمندانه‌ترین شکلی جنبش کارگری را در باتلاق خود دفن کرده است. آنچه کارگران نیاز دارند و برای آنان حیاتی است نه آزادی بدون قید و شرط فروش نیروی کار، نه حق برده مزدی بودن، که بالعکس نابودی کار مزدی و برچیدن کل آثار سیاسی، حقوقی و اجتماعی رابطه خرید و فروش نیروی کار است. این گونه آزادیها و حقوق ارمان مشتاقان آن، ارمان اپوزیسیونهای دموکرات و دموکراسی‌خواه باد. همه این حق‌ها سلاح سرمایه برای اعمال ناحقی مطلق علیه پرولتاریا و کل این آزادی‌ها حربه مسموم بورژوازی برای کشتار آزادیهای واقعی توده کارگر است. راه‌اندازی این جار و جنجال که «آزادی و حقوق بدون قید و شرط» در عین بورژوائی بودنش در قیاس با دیکتاتوری عریان سرمایه یا فاشیسم بورژوازی غنیمت است نیز ولو درست است و ظاهری موجه دارد، اساسا ساز و کار سرمایه برای تعطیل مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر است.

با این توضیحات به پاسخ خود در مقابل سؤال مهمی که بالاتر مطرح شد باز گردیم. پاسخ ما آنست که طبقه کارگر با سرنگونی طلبی دموکراتیک، با تمرکز بر رژیم‌ستیزی فراطبقاتی و تسخیر دموکراسی‌جویانه قدرت سیاسی، با تفکیک مبارزه برای مزد، معیشت، رفاه و زندگی بهتر از جنگ ضد سرمایه‌داری، با جداسازی کارزار ضد تبعیضات جنسیتی و آلودگیهای زیست‌محیطی از پویه واقعی مبارزه طبقاتی ضد کار مزدی، با انفصال پیکار حصول آزادیهای سیاسی، حقوق مدنی و مطالبات اجتماعی از پروسه جدال علیه اساس کار مزدی، با این تفکیک‌کردن‌ها و جداسازیها، هیچ‌گاه، در هیچ شرایطی هیچ خطری برای سرمایه‌داری ایجاد نخواهند کرد. هیچ میزان عقب نشینی استراتژیک بر بورژوازی تحمیل نخواهد نمود، هیچ فشار مؤثری بر نظام بردگی مزدی وارد نخواهد ساخت، هیچ گامی در راستای تقویت و تحکیم قدرت پیکار خود علیه سرمایه بر نخواهد داشت، نه تنها در هیچ کدام این زمینه‌ها و حوزه به هیچ موفقیتی نخواهد رسید که کاملاً بالعکس هر روز بیش از روز پیش در گورستان نظم

سرمایه‌داری دفن خواهد شد، هر لحظه از لحظه قبل زبون‌تر و فرسوده‌تر خواهد شد. جنبش کارگری با دموکراسی‌طلبی، سر دادن شعار آزادیهای سیاسی، مطالبه حقوق مدنی، خواست پیرایش نظام بردگی مزدی و تکمیل اینها با سرنگونی‌طلبی دموکراتیک فقط گام به گام، ژرف‌تر و کوبنده‌تر در باتلاق فروماندگی، شستشوی مغزی، فلاکت و تباهی فرو خواهد شد. توده‌های کارگر هیچ چاره‌ای ندارند سوای آنکه ریل این گونه مناقشات و کارزارها را برای همیشه ویران سازند. وارد میدان واقعی مبارزه طبقاتی شوند. مبارزه‌ای را پیش گیرند که ۱- مبین درهم‌رفتگی ارگانیک و همگن کل اعتراضات و خواسته‌های روز با جنگ طبقاتی برای تسلط کامل بر سرنوشت کار، تولید و زندگی باشد، ۲- قدرت سازمان‌یافته شورائی طبقه خود را یگانه سلاح پیشبرد این جنگ کنند، ۳- این قدرت متحد متشکل شورائی را در تمامی عرصه‌های زندگی اجتماعی علیه نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی، فرهنگی و اجتماعی سرمایه اعمال نمایند، ۴- هرگام مبارزه را گامی در ایجاد، توسعه و تحکیم استخوان‌بندی واقعی قدرت طبقاتی ضد بردگی مزدی سازد. جنبش کارگری باید و حتما می‌تواند به صورت یک قدرت سازمان‌یافته شورائی ضد سرمایه‌داری در بطن نظام گند و وحشت حاکم رشد کند و فقط در این صورت، با چنین استخوان‌بندی ظرفیت لازم برای سرنگونی واقعی دولت سرمایه‌داری و امحاء مناسبات کار مزدی را پیدا می‌کند. در این راستا و برای احراز این ظرفیت باید شالوده کارش را در همه عرصه‌ها، بر ریل واقعی جنگ با اساس موجودیت رابطه خرید و فروش نیروی کار و تدارک لازم برای دستیابی به تسلط بر سرنوشت کار، تولید و زندگی قرار دهد. در حوزه بهبود معیشت، دارو، درمان، بهداشت، آموزش و کلا رفاه اجتماعی، باید از قفل‌زدن مبارزه برای مزد بیشتر با تمکین به زندگی برده‌وار مزدبگیری دست کشید و کیفرخواست اختصاص کل محصول کار اجتماعی سالانه به زندگی هر چه مرفه‌تر، مدرن‌تر، سالم‌تر، مطمئن‌تر، آسوده‌تر و بی‌نیازتر را بر سر بورژوازی کوبید. باید بساط

آزادی‌های بی‌قید و شرط سیاسی و حقوق مدنی آویزان به رابطه خرید و فروش نیروی کار را جمع کرد و با حق محرز و یقینی تسلط شورائی همه آحاد انسانها بر سرنوشت کار، تولید و زندگی خود جایگزین نمود. از مبارزه قانونی برای رفع تبعیضات طباهی‌آور جنسیتی یا آلودگیهای زیست‌محیطی دست برداشت و حق کاملاً برابر زن و مرد در تمامی وجوه، سطوح، شئون برنامه‌ریزی کار، تولید، سیاستگذاری، تصمیم‌گیری و همه عرصه‌های زندگی اجتماعی را محور پیکار کرد. باید تعریف کار و چه تولید شود و چه تولید نشود، چه میزان تولید گردد، فرجام فرآورده‌های کار چه باشد، محصول کار چگونه و با کدامین معیارها میان حوزه‌های مختلف زندگی انسان توزیع شود، زمان کار مورد نیاز برای رفع نیازها و تعالی هرچه پرشکوه‌تر جسمی و فکری انسان‌ها، همه این‌ها، همه چیز و همه چیز را موضوع جنگ روز علیه نظام بردگی مزدی کرد.

جنبش کارگری اگر قرار است از سیطره حاکمیت سرمایه‌داری رهائی یابد، باید میدان کارزار طبقاتی خود را اینچنین آراید و این اهداف را محتوای پیکار جاری خود سازد. برای ورود به این میدان باید راه ارتقاء خود به یک قدرت طبقاتی سراسری، شورائی را پیش گیرد. یک قدرت متحد شکست‌ناپذیر شورائی گردد. نقش نیروی بالنده نوین و رادیکال تاریخ در عمق جامعه کهنه در حال زوال و انحطاط و احتضار را ایفاء کند. کل آنچه را که قرار است با نابودی سرمایه‌داری، ایجاد نماید، مستقر سازد و حاکم گرداند، تمامی آنچه را که بناست زیر بیرق کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی جامه عمل پوشاند، همه را همین الان، در سیاهی‌زار همین جهنم بردگی مزدی منشور مبارزه روز خویش سازد. آنچه را که بناست نتیجه جنگ باشد باید دستور کار جنگیدن حی و حاضر بنماید، با چانه‌زنی بر سر بهای نیروی کار در چهاردیواری این و آن کارخانه، با راه‌اندازی شورش برای جایگزینی قانون بد با «قانون خوب»!! با مبارزه آویزان به حاکمیت نظام بردگی مزدی برای رفع تبعیضات جنسیتی!! یا محیط زندگی بهتر!!، با

سردادن شعارهای بی‌نهایت توخالی آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی منحل در نظم ارزش‌افزائی سرمایه!!، با سندیکاسازی، رفرمیسم اتحادیه‌ای، حزب‌بازی، سرنگونی‌طلبی دموکراتیک، رژیم‌ستیزی دموکراسی‌خواهانه، با این سناریوها نه فقط نمی‌توان هیچ گامی به سمت نابودی سرمایه‌داری رفت که یگانه حاصل آنها فسیل شدن و انجماد هر چه سهمناک‌تر در نظم نسخه‌پیچی نظام بردگی مزدی خواهد بود. «از کوزه همان برون تراود که در اوست» از سرنگونی‌طلبی دموکراتیک و آزادیخواهی دموکراسی‌طلبانه، از مبارزه برای حق اعتصاب و تظاهرات و تشکیل حزب یا سندیکا، از سرودن در شیبور آزادی‌های بدون هیچ قید و شرط سیاسی، همان بیرون می‌آید که از زنجیره ممتد شورش‌ها، قیام‌ها و انقلابات قرن بیستمی بیرون آمده است. طبقه کارگر هیچ راهی ندارد جز اینکه به ریل واقعی کارزار طبقاتی ضد سرمایه‌داری باز گردد. میدان جدال، کیفرخواست پیکار و منشور مبارزه را به طور کامل تعویض کند، باید یک قدرت سازمان‌یافته سراسری شورائی ضد کار مزدی شود، با این قدرت در مقابل سرمایه صف آراید. جنبش شورائی سرمایه‌ستیز خود را نیرومند و نیرومندتر سازد. چاره دیگری ندارد.

باز هم به بحث «دولت گذار» باز گردیم. طبقه کارگری را در نظر آرید که به جای مبارزه قانونی برای دستمزد و بهبود معیشت، آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی، رفع تبعیضات جنسیتی یا محو آلودگیهای زیست‌محیطی!!، شالوده پیکار خویش را بر خارج‌سازی هر چه عظیم‌تر و گسترده‌تر محصول کار از چنگ سرمایه، انسداد هرچه نیرومندتر مجاری تبدیل محصول کارش به سرمایه، مختل‌سازی هر چه آگاه‌تر و کوبنده‌تر شیرازه نظم و حاکمیت سرمایه، سازمانیابی هر چه شورائی‌تر و آگاهانه‌تر قدرت پیکار طبقه خود، اعمال این قدرت بر بورژوازی، به عقب راندن هر چه سهمگین‌تر دشمن، دخالتگری هر چه نافذتر همه آحاد طبقه در پیشبرد پروسه پیکار و فراوان مسائل این نوعی دیگر قرار داده است. طبقه کارگری با این جهتگیری و این

جنبش در مقطعی از پروسه کارزار توان آن را می‌یابد که ماشین دولتی بورژوازی را در هم کوبد و قدرت خود را مستقر سازد. سؤال آنست که آیا این قدرت جدید مستقر آن گونه که عده‌ای می‌پندارند، یک «دولت دوره گذار» خواهد بود. نیاز به داوری ما نیست. حتما توده وسیع کارگر سازنده و تشکیل‌دهنده این قدرت خواهند گفت: نه فقط دولت نیستند که ضد هر گونه دولت بالای سر انسانها می‌باشند. موضوع کاملا عریان است. جنبشی سراسری، شورائی، ضد کار مزدی متشکل از توده کارگر، متشکل از کارگرانی که سالها علیه سرمایه پیکار کرده‌اند، در تمامی سطوح و شئون این پیکار حضور آگاه، آزاد و خلاق داشته اند، اکنون بورژوازی را به زیر کشیده و دست به کار برنامه‌ریزی شورائی سوسیالیستی ضد کار مزدی حاصل کار و تولید خود می‌باشند، هیچ بحثی از دولت در میان نیست. همه آحاد در تعریف کار، در اینکه چه باید تولید شود و چه تولید نشود و سرنوشت کار و تولید چه باشد، آموزش و بهداشت و درمان و محیط زیست چگونه خواهد بود، دخالت نافذ شورائی دارند. هیچ کس برای هیچ کس دیگر تصمیم نمی‌گیرد، هیچ عده ای بر عده دیگر حکم نمی‌رانند. دولت به گورستان تاریخ رفته است.

حتما گفته خواهد شد که جنبش کارگری بنا نیست فرودست و حکومت‌شونده باقی ماند تا به این درجه از توانائی و میداننداری رسد. چه بسا بسیار پیش از آن، در حالتی که هنوز خیل کثیر کارگران از سیاست و برنامه‌ریزی، سوسیالیسم و رتق و فتق امور اجتماعی چیزی نمی‌دانند، شرایطی فرار رسد، سونامی بحران سرمایه‌داری جامعه را در خود غرق کند، ستاره «اعتلای انقلابی»! طلوع نماید، طغیان های «توده‌ای» همه‌جا گیر شود. سرنگونی رژیم حاکم ممکن گردد. در چنین وضعی نمی‌توان و نباید از گرفتن قدرت چشم پوشید، اگر طبقه کارگر این کار را بکند انفعال و وادادگی محض است، تسلیم‌پذیری منحط است، باید حتما دست به کار تسخیر قدرت سیاسی شود و دولت تشکیل دهد، این دولت باید از همه لحاظ نیرومند هم باشد، زیرا

بورژوازی جهانی آماده بمباران انقلاب کارگری است. موضوعاتی از این دست که در طول تاریخ قرن بیستم ورد زبان همگان، تار و پود همه تحلیل‌ها، نقدها و نظریه‌پردازی‌های اکابر احزاب، فیلسوفان طرفدار «دولت دوره گذار» از جمله دوست مصاحبه شونده «تلویزیون برابری» بوده و هست. او در این میزگرد ضمن تحکیم تعلق خود به این طیف و حتی به جناح راست آن، عملاً و با صدای رسا بانگ می‌زند که:

۱- هیچ همپیوندی واقعی مارکسی با موضوعیت، واقعیت، نقش و ظرفیت جنبش شورائی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر ندارد. شورا برای وی یک سندیکای دموکراتیک است، سرمایه‌ستیزی او سندیکالیستی است و جنبش شورائی مورد نظرش همان حوزه سربازگیری مشتی اندیشه‌پرداز است. اگر چنین نبود این بحثها را پیش نمی‌کشید. به مدح و منقبت شرکت کارگران در سناریوی منحنط انتخابات بورژوازی نمی‌پرداخت. زیر بیرق اعتقاد به جنبش شورائی!! از توده کارگر دعوت نمی‌کرد تا کل قدرت پیکار طبقاتی خود را در قبرستان پارلمان‌تاریسم سرمایه دفن کند!! زیر این بیرق هر روز در میزگردهای بشرستیزترین مافیاهای مطبوعاتی سرمایه‌داری، از نوع «مهرنامه» و «شرق» شرکت نمی‌نمود. در باره اعجاز دموکراسی‌طلبی، حقوق بشر و آزادیخواهی بورژوازی کانون‌نشین چکامه پشت سر چکامه نمی‌سرود!! برای ابراز وجود در مراکزی که پاتوق کثیف‌ترین وحوش بورژوازی از نوع حجارپانها است سر و دست نمی‌شکست.

وقتی از جنبش شورائی سراسری ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر صحبت می‌کنیم به جنبشی نظر داریم که در هر برهه موجودیت، در هر سطح از بالندگی، در همه مراحل پیکار، در هر عرصه مبارزه طبقاتی از حوزه معیشت و رفاه گرفته تا حقوق و آزادیهای سیاسی، تا رفع تبعیضات جنسیتی و آلودگیهای زیست‌محیطی تا رژیم‌ستیزی در حال جنگ علیه اساس هستی سرمایه‌داری است. این جنبش در نقطه معینی از توازن قوای طبقاتی که قادر به سرنگونی رژیم می‌گردد، طبیعتاً بسیار نیرومندتر، میدان‌دارتر و

چیره‌تر به جنگ خود ادامه می‌دهد. معنای تداوم جنگش هم این است که تسلط توده‌های کارگر بر سرنوشت کار، تولید و زندگی خود را هر چه آگاهانه‌تر، ریشه‌ای‌تر، گسترده‌تر، سراسری‌تر و طوفانی‌تر پی می‌گیرد. جنبش سازمان‌یافته شورائی طبقه کارگر چنین می‌کند، برای این کار به تنها چیزی که محتاج نیست تشکیل دولت بالای سر جامعه و خویش است. کل آنچه در این دوره انجام می‌دهد، مثل همه دوره‌های قبل، اعمال قدرت متحد شورائی علیه سرمایه است. معنای واقعی «دیکتاتوری پرولتاریا» همین می‌باشد. پرولتاریای آگاه متشکل در شوراها، نه فقط بعد از سقوط دولت سرمایه که همیشه، در هر برهه مبارزه طبقاتی تا هر کجا که بتواند و قدرتش یاری دهد کوبنده‌ترین دیکتاتوری را علیه بورژوازی و با هدف در هم کوبیدن موانع سر راه استقرار جامعه عاری از کار مزدی اعمال می‌کند. این دیکتاتوری هیچ ربطی به بگیر، ببند و زندان سرمایه‌داران ندارد، بنیاد سرمایه شدن محصول کار انسانها را در هم می‌کوبد، پایه‌های مادی وجود طبقه سرمایه‌دار را نابود می‌سازد. هیچ جایی برای سرمایه‌داربودن هیچ کس باقی نمی‌گذارد، از آنان که سرمایه‌دار بوده اند می‌خواهد انسان گردند، انسان‌ستیزی منبعث از تشخص سرمایه‌بودن را کنار بگذارند و با شعور، شرف و ارزش‌های والای انسانی زندگی کنند.

۲ - حکیمی به نقش‌بازی رادیکال ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر هیچ باور زمینی، طبقاتی و جنبشی ندارد. شاید از جنبش شورائی کارگران صحبت کند اما منظورش از این جنبش صرفاً به صف شدن توده کارگر در پشت سر مشتی صاحب‌نظر، تئوری باف و کمیته‌پرداز است. اکثریت آحاد طبقه کارگر را محتاج آویختن به اسوه‌ها، اقتصاددانان، سیاست‌مردان و اندیشه‌سازان می‌داند، به همین دلیل با اینکه مدعی نقد حزب است باز هم توده وسیع کارگر را محتاج نیروهای حکومت‌گر بالای سر می‌بیند. تأکید غلیظ وی بر نقش دولت گذار از همین جا نشأت می‌گیرد. او در این مورد سنگ تمام می‌گذارد. تلاش می‌کند تا زوایای وظائف و رسالت این دولت را بشکافد و نکته‌ای

را ناگفته باقی نگذارد!! به طور مثال، فکر «صدور انقلاب» در سر نپرورد، در منطقه دست به بحران آفرینی نزنند، با امریکا و همه دولتهای سرمایه‌داری جهان رابطه حسنه داشته باشد!!! همزیستی مسالمت‌آمیز را سرلوحه کار سازد، تروریسم نپرورد و در یک کلام اعمال جمهوری اسلامی را انجام ندهد، نتیجه بیگانگی، بی اعتنائی و در واقع ضدیت با جنبش واقعی شورائی سراسری ضد کار مزدی پرولتاریا، باور به «دولت دوران گذار» چیزی سوای این نخواهد بود که دولت موعودش راه و رسم رژیم فاشیستی درنده دینی سرمایه را پیش نگیرد!!

چند جمله ای نیز در مورد نکته باقی‌مانده مصاحبه بگوئیم. یک سؤال گفتگو این است که آیا سوسیالیسم در یک کشور ممکن است؟ و پاسخ حکیمی این است که نه ممکن نیست. برای کارگران آگاه ضد سرمایه‌داری طرح این پرسش، به ویژه پاسخ منفی به آن، مسخره‌ترین و در همان حال بی‌ربط‌ترین پرسش و پاسخ‌ها است. برای آنکه عمق بی‌ربطی و ابتذال این سؤال و جواب روشن گردد در نظر بیاورید که طبقه کارگر یک کشور با جنبش شورائی سراسری ضد کار مزدی خود بورژوازی را سرنگون کرده است. تمامی یا غالب آحاد خود را در این جنبش فعال، دخال‌تگر، صاحب نقش و اثرگذار نموده است. قاطبه کارگران آماده حضور مؤثر دخال‌تگر، فعال، آزاد، برابر و خلاق در برنامه‌ریزی کار، تولید و زندگی هستند، آری جنبش کارگری به این مدار عروج کرده است و حال زانوی غم در بغل گرفته که آیا بساط کار مزدی را در هم چینند و سرمایه‌داری را راهی گورستان تاریخ کند یا به اصل ایدئولوژیک «ناممکنی کمونیسم در یک کشور»!! وفادار باقی ماند!! و لاجرم خود را به کارهائی مشغول سازد تا شاید کارگران دیگر کشورها، روزی، روزگاری دست به انقلاب زنند و برپائی کمونیسم ممکن گردد!! اینها به سخره‌گرفتن حرفهای دیگران نیست، پرده برداشتن از ابتذال نظربافیهای مریخی است. جنبش ضد کار مزدی توده‌های کارگر نه فقط در یک کشور که در هر وجه از جهنم گند و خون سرمایه‌داری به هر میزان که بتواند قدرت متحد

شورائی خود را علیه سرمایه اعمال می‌کند، اینکه تا کجا پیش می‌تازد، چه موفقیت‌هایی به دست می‌آورد، برای برداشتن سدها و موانع سر راه خود کدامین چاره‌گری‌ها را دستور کار می‌کند یا لیست طولانی این پرسش‌ها، همگی در پهنه کارزار طبقاتی پاسخ می‌گیرند و جواب همه آنها را سطح سازمان‌یافتگی شورائی، آگاهی، توان پیکار و آرایش قوای کارگران می‌دهد. عین همین مسأله در روزهای بعد از سرنگونی دولت سرمایه نیز برای جنبش کارگری یک جامعه صدق می‌کند. از پیش، مکتبی و ایدئولوژیک اعلام نمی‌نماید که «سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست»!! هر چه در توان دارد برای گسترش جنگ علیه سرمایه به کار می‌گیرد. در این میان تأکید بر چند نکته شاید خالی از فایده نباشد.

اولا - سرنگونی سرمایه‌داری و برچیدن بساط کار مزدی در یک کشور به هیچ وجه معنایش آن نیست که توده کارگر آن جامعه از شر استثمار سرمایه کلا رهائی یافته است. رابطه خرید و فروش نیروی کار می‌تواند در فاصله مرزهای جغرافیائی یک جامعه، در سیطره حاکمیت سرمایه جهانی ملغی گردد. اما مادام که نظام سرمایه‌داری بر جهان مستولی است، مادام که جامعه فارغ از کار مزدی، با دنیای سرمایه‌داری داد و ستد گریزناپذیر دارد، در پروسه این داد و ستد، چه بسا درصدی از حاصل کار و تولید کارگران به اضافه ارزش این یا آن بخش سرمایه بین‌المللی تبدیل گردد. عکس آن نیز صادق است. کارگران این جامعه ممکن است در حاصل کار همزن‌جیران خویش به گونه‌ای شریک شوند. اینکه حجم این از دست دادن یا به دست آوردن چه قدر خواهد بود، اساساً چنین خواهد شد یا نخواهد شد؟ همگی به سطح انکشاف تکنیک، صنعت و مؤلفه‌های تشکیل قیمت یا نرخ سود در بازار جهانی بستگی دارد. نکته بسیار اساسی در این مورد آنست که سنگ‌گیری حول این ماجرا و «پیراهن عثمان» کردن آن، با هدف اثبات «ناممکنی کمونیسم در یک کشور»!!، چندی‌آورترین و ضد کارگری، ضد کمونیستی‌ترین سناریوی است که می‌توان به هم تابید. پیام زشت این سناریوی

سرمایه‌مدار فقط این است که کارگران از مبارزه طبقاتی دست بردارند، به سازمانیابی شورائی ضد کار مزدی خویش نپردازند، در هر کجا و درون هر جامعه‌ای هستند، به بورژوازی فرصت دهند تا به تمامی سببیت‌ها و جنایات خود علیه توده کارگر ادامه دهد، خیال نابودی سرمایه‌داری را از سر بیرون کنند و منتظر بمانند تا روزی، روزگاری ستاره امکان‌پذیری یک روزه انقلاب جهانی و استقرار کمونیسم در همه دنیا فراهم گردد!!! دامنه ابتذال این نظریه به این هم محدود نیست. شالوده صغری و کبرایش بر این استوار است که گویا شعاع میداننداری، نقش‌بازی و راهبرد پرولتاریای انقلابی پیروزمند در یک کشور قرار نیست از چهاردیواری انتظارات و آمال محلی خود فراتر رود!! قرار نیست ستاد توفنده و گردان چاره‌گری در کل جنبش شورائی ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر جهانی باشد، اصلاً بنا نیست، هر چه در توان دارد و با تمامی چنگ و دندان، با تحمل تمامی هزینه‌ها دست به کار تداوم پیکار برای رهایی بشریت گردد، گویا معنای کمونیسم و همبستگی انترناسیونالیستی او این است که تقوا و حلال و حرام شریعت را پاس دارد، مواظب باشد که ریالی مال غصبی بر سر سفره خود نیاورد و چیزی از او به یغما نرود!!! اگر این جماعت جز این می‌اندیشید، آنگاه اساس مبارزه طبقاتی، جنگ بخش‌های مختلف طبقه کارگر جهانی علیه سرمایه‌داری و پیکار پرولتاریای کشورها برای تعیین تکلیف فرجامین با نظام بردگی مزدی در هر جامعه و کل دنیا را به خطر استعمار شدن یا استعمار شوندگی ناشی از کمونیسم در یک کشور قفل نمی‌نمود!!!

ثانیا - خیلی‌ها تهاجم، لشکرکشی و طغیان سراسری بورژوازی جهانی با تمامی زرادخانه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی و تسلیحاتی آن علیه جنبش شورائی و کمونیسم لغو کار مزدی پیروز در یک جامعه را شالوده استدلال خود برای اعلام ناممکنی سوسیالیسم در یک جامعه می‌نمایند. اگر بخواهیم از اینجا عزیمت کنیم باید طومار مبارزه طبقاتی را به طور کامل در هم کوبیم. بورژوازی حتماً به این درندگی‌ها،

جنایت‌ها و هولوکاست‌آفرینی‌ها دست خواهد زد، اما راهبرد و راه‌حل پرولتاریای پیروز نه انصراف از کارزار ضد کار مزدی، نه اجتناب از برچیدن رابطه خرید و فروش نیروی کار، که فقط جستجوی راه برای تثبیت دستاوردهای مبارزه و بسط و تعمیق و گسترش آن است.

ثالثاً - نباید از یاد برد که کارگران دنیا یک طبقه اجتماعی واحد، با هستی اجتماعی واحد، با دنیای دردها، رنج‌ها، فلاکت‌ها، گرسنگی‌ها، محرومیت‌ها و سیه‌روزی‌های کاملاً مشترک و همگن هستند، آن‌ها همه جا، در نقطه، نقطه دنیای موجود، به حکم شرایط کار، استثمار و زندگی خود، زیر فشار قهر اقتصادی، سیاسی، حقوقی، نظامی و پلیسی سرمایه در حال جدال و جنگ با سرمایه‌داران و نظام سرمایه‌داری می‌باشند. آنها بسیار خوب از هم می‌آموزند. هر گام موفقیت واقعی رادیکال طبقاتی توده کارگر یک جامعه بسیار سریع تأثیر خود را بر سایر بخش‌های طبقه کارگر جهانی خواهد گذاشت. این نکته‌ای است که تاریخ همواره و همه‌جا شاهد آن بوده است. انتظار اینکه جنبش لغو کار مزدی یک جامعه معین در طول دوره‌های پیکار، دستاوردهای خود را به گونه بسیار تعیین‌کننده‌ای چراغ راه پیکار هم‌زن‌جیران خویش در جاهای دیگر سازد نه فقط کم نیست که برقضا بسیار بالا است. احتمال پیروزی کمونیسم لغو مزدی پرولتاریا در چند کشور نه کم که بسیار زیاد است. معضل حی و حاضر جنبش کارگری جهانی نه مشغله‌پردازی مسموم مکتبی و ایدئولوژیک حول ممکن‌ی یا ناممکن‌ی سوسیالیسم در یک کشور!!!، که تلاش فعال، آگاه و رادیکال هر بخش آن برای سازمانیابی شورائی سراسری ضد کار مزدی خویش است.

نقد مذهبی مذهب!

آبان ۱۳۹۹

با عروج فاشیسم اسلامی در سال ۱۳۵۶ و میداننداری نازی‌وار این بخش بورژوازی برای مصادره جنبش کارگری، خیلی‌ها به این فکر افتادند که ریشه بدبختی‌ها در باورهای دینی و مذهبی بودن جامعه ایران است!!! نتیجه واکاوی این افراد روشن بود! باید به نقد مذهب پرداخت!! «مارکس هم گفته است که نقد مذهب سرآغاز همه نقدها است!» اگر کارگران می‌دانستند که اسلام چه شریعت گندیده و انسان‌ستیزی است به آخوندها نمی‌آویختند!! گول حوزه‌نشینان را نمی‌خوردند!! عکس مخوف‌ترین مفتیان طریقت کشتار را در ماه نمی‌جستند!! شاید به رهبری داهیان «چپ» ایمان می‌آوردند!! و راه واقعی انقلاب را پیدا می‌کردند!! اگر مذهب نبود «جامعه‌ای دموکراتیک»، «سکولار»، «مالامال از «آزادی»!! و «حقوق بشر»!! بر پا می‌شد و از آنجا شتابناک به سوی «سوسیالیسم» می‌تاختیم!! این جماعت با چیدن این مقدمات شروع به نقد مذهب کردند!! کوشیدند تا برای درستی کار خود مبنا یابند!! دستاوردهای رنسانس‌طلبی و دین‌ستیزی بورژوازی اروپا را نبش قبر کنند!!، آن را درسی برای پرولتاریا خوانند!! در تقدس آموختن از اندیشمندان بورژوازی قلم زنند!!، به ستایش «هابس»، «لاک»، «ولتر»، «نیچه» نشستند!! در پی تکمیل این دیباچه شروع به کار کردند، به بررسی اسلام پرداختند، آیات قران و احادیث نبوی را زیر چاقوی تشریح بردند. هولوکاست‌پروری، آپارتاید جنسیتی، خرافه‌پروری، فساد موحدش جنسی، زن‌گوشی، کودک‌آزاری، جنگ‌افروزی، قصاص‌آموزی، سنگسارسازی، انحطاط و تباهی اخلاقی یا سایر بشرستیزی‌های قرون وسطائی نسخه‌پیچی این آیات و روایات را افشاء کردند. ناقدان سخت‌کوش دین در کشف بربریتها، انسان‌گوشی‌ها و جهل‌پروریهای متلاطم اسلامی کم‌نیاوردند، زیرا هزاران بار بیش از آنچه می‌خواستند وجود داشت، تلاش آنان بی‌ثمر هم نبود، به هر حال فریکاریهای مذهب را فاش می‌کردند، مشکل دوستان چیز دیگری بود. آنها غرق در «ریشه‌یابیها»!! و مشغوف از پیروزیها، هر چه بیشتر کاویدند، ژرف‌تر از نقد مادی، رادیکال و سلسله‌جنبان واقعیت‌ها و در همین راستا از نقد ریشه‌ای مذهب فاصله گرفتند.

شکست خردکننده جنبش کارگری نیمه دوم دهه ۵۰ خورشیدی معلول باورهای دینی توده کارگر نبود!! نه فقط باورهای منحنی اسلامی که هیچ باور یا ایدئولوژی به اعتبار نقش مکتبی خود، نه جنبش می‌آفریند، نه جنبشی را به ورطه شکست می‌اندازد. این تصور که اسلام و خرافه‌های شیعی، چند ده میلیون نفوس توده کارگر ایران یا منطقه را پشت سر خمینی به صف نمود!! پنداری ارتجاعی و شریعت سالار است. بر همین اساس نقد این جماعت بر مذهب نیز نه فقط نقد رادیکال، مسلح و تغییرآفرین پرولتاریا نبود که نقدی دینی، مماشات‌جو و رفرمیستی می‌شد. اینکه ناقدان، خود را «مارکسیست» می‌دانستند، هم تغییری در ماجرا نمی‌داد و ماهیت نقدشان را از انتقادپردازیهی امثال شجاع الدین شفا، علی دشتی، صادق هدایت، در بهترین حالت فتحعلی آخوندزاده، ابوالقاسم لاهوتی، سلمان رشدی، ژورنالیست‌های شارلی ابدو و نوع اینها متمایز نمی‌ساخت. این مذهب نبود که میلیونها کارگر ایرانی را پیاده نظام ذلیل و مسخ‌مشتی فسیل نبش قبر شده گورستانهای قرون وسطی می‌کرد، بورژوازی بود که در سراسر سده بیستم، با آرایشهای گوناگون، در بلوک‌بندیهای مختلف، زیر بیرقهای رنگارنگ لیبرالیسم، سوسیال دموکراسی، ناسیونالیسم، پان اسلامیسیم، حتی «کمونیسم»!! جنبش کارگری جهانی را در قبرستان آموزشها، استراتژی آفرینی‌ها و تاکتیک‌پردازیهی خود دفن کرده بود. آن قدر مدفون که به هر دیو و دد اپوزیسیون‌نمای بورژوازی می‌آویخت. با وقوع این فاجعه تاریخی بود که طبقه کارگر خفت‌بار، عاجز از اتخاذ راهبرد ضد سرمایه‌داری به بارکشی هر گول بیایان، حتی مخوف‌ترین مافیاهای فاشیستی تن می‌داد. بحث ما این جا توضیح کوتاه مذهبی بودن این نوع نقد مذهب است اما پیش از آن، طرح چند نکته در باره چیزی به نام توهمات دینی توده کارگر و نقش این توهمات در سرنوشت خیزش نیمه دوم دهه ۵۰، لازم است.

از دیرباز به خورد طبقه کارگر داده اند که گویا بورژوازی اروپا مذهب‌گریز و سلطنت‌ستیز بوده است، اما بورژوازی ایران و جوامع مشابه، به دلیل فقدان پیشینه رنسانس طلبی، آمیختگی با فئودالیسم و تعلقات امپریالیستی این ظرفیت را نداشته است. به همین دلیل مذهب در این ممالک، استحکام و قوام خود را حفظ کرده است!! این استنتاجات، نادرست هستند. تفاوت میان چگونگی نقش‌بازی طبقات در جاهای

مختلف از جمله اروپا و ایران می‌تواند واقعی باشد، اما جنس و سرشت تمایزات با آنچه القاء شده، اختلاف فاحش دارد. شاید بتوان عصاره تفاوت‌ها را در یک چیز خلاصه نمود. بورژوازی اروپا حتی در پیشرفته‌ترین نقاط، در فرانسه، انگلیس، ایتالیا، برای نشستن بر اریکه قدرت سیاسی راه دور و درازی پیمود. سرمایه‌داری چند قرن می‌بالید، طبقه سرمایه‌دار در حال استخوانبندی بود، اما سهمی در ساختار حاکمیت نداشت. در طول این دوره پرولتاریا نیز در میدان بود و نقش‌بازی می‌کرد. طبقه‌ای که سوای زنجیرهایش هیچ چیز نداشت و هر نیازش را باید با فروش نیروی کار و اتکاء به توان پیکار تأمین می‌نمود. بورژوازی صاحب سرمایه بود، همه چیزش را از استثمار پرولتاریا داشت، اما قدرت دولتی نداشت، پرولتاریا هیچ چیز نداشت، ریشه نداری و ذلتش را در وجود سرمایه می‌دید. اولی سوار موج گسترش انباشت، قدرت‌گدائی می‌کرد، دومی قوت لایموتش را با سلاح مبارزه طبقاتی از چنگال سرمایه و سرمایه‌داران خارج می‌ساخت. یک چیز این دو دشمن را هم‌جوار می‌نمود. هر دو فاقد قدرت دولتی بودند و فراموش نکنیم که حتی در همین هم‌جواری نیز تضادها سر به آسمان می‌سود، دولت برای بورژوازی شرط حتمی بقا بود، در حالی که پرولتاریا باید از همان آغاز امحاء هر دولت را تار و پود لایتنج‌زای پیکار خود می‌کرد.

اولی برای تسخیر قدرت و ساختن ماشین دولتی می‌کوشید، تا مغز استخوان مماشات جو بود، وحشت وی از پرولتاریا بنیادی، اما اختلافش با سلطنت و کلیسا حالت بازاری داشت، برای سرکوب مبارزات کارگران به ارتش و قوای قهر حاکمان روی می‌نهاد. حصول انتظاراتش را در آمیزه منحنی از جدال و اجماع می‌دید. هم‌زمان برای پیشبرد کشاکش بازاری، خود را نیازمند پرولتاریا می‌یافت و سعی می‌نمود تا جنبش کارگری را پیاده نظام خود کند، دومی (پرولتاریا) در همان شرایط تاریخی، با همان سطح نازل آرایش قوا، در حالی که علیه سلطنت و کلیسا می‌جنگید، باسیل را محاصره می‌نمود، کاخ قدرت خاندان بوربن را می‌لرزاند، همان روزها، نیز بورژوازی را دشمن تا مغز استخوان خود می‌دید. از او نفرت داشت. زنانش وحوش سرمایه‌دار را به جرم شدت استثمار و تباهی اخلاقی شکار خشم خود می‌کردند. در بحبوحه ستیز مشترک!! با اشرافیت مالی، کلیسا و سلطنت، لوله تفنگش را با قدرت به سینه همین دشمن، به سینه پارلمان نشینانش نشانه می‌رفت و این کار را به نام طبقه کارگر انجام می‌داد. در

یک کلام، تا جایی که به جامعه‌ای مانند فرانسه مربوط می‌شد سالیان متمادی پرولتاریا و بورژوازی در چنین موقعیتی از آرایش قوا و صف‌آرایی طبقاتی بودند. وضعیتی که به پرولتاریا فرصت میداننداری می‌داد، شکلی و درجه‌ای از میداننداری که بورژوازی قادر به سرکوب آن نبود، حتی به آن نیازمند می‌شد. اگر بناست برای نقد یا رفت و روب مذهب، تاریخی نوشته و شناسنامه‌ای صادر شود، باید حتماً به این شرایط چشم دوخت. مشعل این رفت و روب نه دست بورژوازی که در دست جنبش کارگری بود. جنبشی که بورژوازی هنوز توان سرکوبش را نداشت، جنبشی که بعدها، در «کمون»، تابنده‌ترین گلوله‌ها را به مغز مذهب شلیک کرد.

تاریخ را ورق زنیم، وارد تاریکی‌زار قرن بیستم و جامعه صد سال پیش ایران گردیم. طبقه کارگر شروع به بالیدن کرد. طبقه‌ای که باید شیپور مبارزه علیه سرمایه، سلطنت، فئودالیسم، اربابان دین را به صدا در می‌آورد، اما در قیاس با اروپا همه چیز برایش متفاوت بود. بورژوازی این دیار دهه‌ها پیش از آنکه طبقه مسلط اقتصادی گردد، نقشی فائق در ساختار قدرت سیاسی داشت. هنوز سر و کله جنبش کارگری پیدا نشده، به یک قدرت مؤثر طبقاتی می‌ماند، شریک عظیم‌ترین غولهای صنعتی و مالی بود، نه فقط نیازی به دین ستیزی نداشت که شریعتمدار بود و دین را سلاح خود برای سرکوب پرولتاریا می‌دید، اعضای طبقه‌اش علی‌العموم رجال دین بودند و سلسله جلیله علمای اعلام را تشکیل می‌دادند، در رابطه با سلطنت نیز همین همپیوندی را داشت. این بورژوازی با این اوصاف، هر نگاه چپ توده کارگر به مذهب را «اقدام علیه امنیت ملی» می‌دید و به گلوله می‌بست. مبتذل‌ترین طنز تاریخ است که عده‌ای با تحریف همه حقایق، فصلی به نام دین ستیزی ناشی از قدرت بورژوازی اروپا!! و کسر مبارزه ضد دین بورژوازی ایران به دلیل ضعف تاریخی باز کنند! چنین کاری خدمت آگاه یا ناآگاه به نظام بردگی مزدی و شستشوی مغزی کارگران است. آنچه واقعی است آنست که جنبش کارگری سده‌های هجده و نوزده اروپا، با توازن قوای طبقاتی روزش، در سطحی و تا حدی راه بهره‌گیری انسان‌ستیزانه بورژوازی از مذهب برای سرکوب مبارزه طبقاتی جاری را سد کرد، اما جنبش کارگری ایران با آرایش قوای ضعیف خود قادر به ایفای این نقش نشد. اساس ماجرا این بود، مابقی وارونه‌بافی است. تاریخ‌نگاری و اقتصاد سیاسی بورژوازی القاء می‌کند که گویا کل آنچه از سده

های ۱۵ و ۱۶ میلادی به بعد در اروپا رخ داده است، هر سخنی که در طول این دوره‌ها از حق، آزادی، لائیسزم و دین‌ستیزی، ضدیت با سلطنت و استبداد، به میان آمده است، هر مبارزه‌ای در هر کدام این قلمروها انجام گرفته است، همه و همه فروغ سرشتی سرمایه و بورژوازی بوده است!! در این تاریخنگاری و اقتصاد سیاسی، بورژوازی همه جا، در همه میدان‌های اجتماعی، سیاسی، انسانی، علمی و ترقیخواهانه حضور مشعشع دارد!! اما پرولتاریا فاقد هر نوع رد سیاسی، اجتماعی یا اثرگذاری انسانی است!!! حتی مارکس «دانشور طبقه بورژوا» است!! و از پرولتاریا تنها اثر مشهود، صنفی‌گری، جدال کور اقتصادی برای چندشاهی هزینه معاش، تنگ‌اندیشی، سیاست‌گریزی، بی‌دانشی، نیازمندی ذاتی به منجیان و ظرفیت پیاده نظامی برای ناجیان است!!! این تاریخنگاری و اقتصاد سیاسی، در تضاد محض با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی و درک مادی رادیکال مارکس از تاریخ است. مارکس در بند بررسی خود از پویه بسط شیوه تولید سرمایه‌داری، به شفاف‌ترین و دقیق‌ترین شکل توضیح می‌دهد که بورژوازی در تمامی این سده‌ها، هر ریال سرمایه‌افزایی، تأسیس هر کارگاهش را، هر کشف علمی خود را، هر اختراع فنی را، هر مقدار ارتقاء بارآوری کار را، هر گام انکشاف مناسبات کار مزدی را با وحشیانه‌ترین قتل عام حقوق انسانها، سلاخی آزادی‌ها، نفرت‌انگیزترین بشرستیزی‌ها و سبعیت‌ها محقق ساخته است. سرمایه با زدودن خواب از چشم کودکان ۶ ساله به ضرب شلاق در کار شبانه ۱۴ ساعتی و روزانه کار ۲۰ ساعتی، بستن زنان باردار به درشکه‌های حمل کالا، قفل کردن پای علیل کودکان خردسال به ماشینهای کار، زندانی ساختن هزار، هزار زن و کودک در اردوگاههای کار فاقد حداقل خورد و خوراک و بهداشت، با تبدیل این شرایط رعب‌انگیز کار، استثمار و معیشت به مصوبات پارلمانی، با سیاه‌ترین بربریت‌های غیرقابل توصیف پلیسی و نظامی، کشتار انباشت خود را آبیاری و خود را طبقه مسلط اقتصادی ساخته است. چنین طبقه‌ای با چنین کارنامه‌ای چگونه، بر پایه کدام ظرفیت اجتماعی، زیر فشار کدامین نیازهای طبقاتی و تاریخی، پرچمدار آزادی، سکولاریسم، حقوق انسانی و دین‌ستیزی بوده است؟! طبقه‌ای که هر ریال خودافزایی سرمایه‌اش، هر گام تثبیت موقعیت اجتماعی، هر وجب هموارسازی راه استقرار حاکمیتش، هر خشت بنای نظم مورد نیازش را با راه‌اندازی طوفان خانه‌خوابیها، نسل‌کشیها، تجارت

پوست انسانها، تبدیل قاره ها به شکارگاه بردگان و دفن قشون، قشون نفرین شدگان کارگر در اعماق معدنها تأمین کرده است، چنین طبقه‌ای چرا؟! با کدام محاسبات و بر پایه کدامین ارزشها باید مشعلدار آزادی، حقوق بشر، ضد مذهب و سلطنت‌ستیز قلمداد گردد؟! پاسخ روشن است. هر چه جنبش کارگری در پهنه پیکار طبقاتی علیه بورژوازی به دست آورده است، کل امکانات معیشتی، رفاهی، حقوق مدنی و اجتماعی یا آزادیهای سیاسی که توده کارگر با سلاح پیکار از چنگ بورژوازی خارج کرده است، کل عقب‌نشینی‌هایی که کارگران در عرصه ستم جنسی، نژادی، کار کودکان بر سرمایه و دولتش تحمیل نموده‌اند، همه یکراست به حساب ترقیخواهی، دموکراسی‌طلبی، مدنیت و آزادیخواهی بورژوازی ثبت شده است. اقتصاد سیاسی و تاریخنگاری سوسیال دموکراتیک از جمله شعبه چپ آن، چنین کرده است. همه چیز به صورت معکوس و متضاد القاء شده است. در این قرائت هر دستاورد دارای کمترین رگه‌های حقوق انسانی، آزادیخواهی و استبدادستیزی از جمله هر میزان کاهش فشار ارتجاع مذهبی بر زندگی انسانها حاصل پیکار بورژوازی شده است!! پرولتاریا فقط دنبال سنار و سی شاهی معاش از طریق مجادلات صنفی بوده است!! از ستیز با ارتجاع دینی، مبارزه برای آزادی و حقوق انسانی هیچ چیز نمی‌دانسته است!!

تاریخننگاری سوسیال دموکراتیک در ماهیت خود، سرمایه‌محور، ارتجاعی و باژگونه‌پرداز است. زیر فشار همین بنمایه منحنی اجتماعی، تا چشم کار کند کور، کم‌حافظه و دروغگو نیز هست. اولاً - به روی خود نمی‌آرد که تا مغز استخوان مروج شریعت بوده و می‌باشد. در کمین‌ترین و اردوگاه، ارتجاع هار پان اسلامیستی را متحد بلاتردید خود در جبهه واحد ضد امپریالیستی می‌دید!! در ایران، شیعه علوی را سوسیالیست!! و سلطنت را محق و مقدس می‌شناخت. از سلاح دین برای نفوذ گمراه‌ساز در جنبش کارگری بهره‌ها می‌برد. داستان شریعت‌پناهی «اجتماعیون - عامیون» و سپس حزب توده را همگان به اندازه کافی می‌دانند. ثانیاً - به دروغ و تهمت می‌آویزد زمانی که برای توده کارگر کارنامه تشرع، تعصبات دینی و تعلقات استخواندار مذهبی لیست می‌کند. شاید برای نسل حاضر باور کردن این واقعیت دشوار باشد که مذهب در تمامی سالهای سده بیستم، از آغاز تا اواخر دهه شصت آن قرن با بیشترین شتاب راه زوال را می‌پیمود. در همه این مدت فریاد روحانیت شیعه از

خداناباوری جوانان و بی‌دینی ساکنان این دوزخ گوش فلک را کر می‌کرده است. در مناطقی که اربابان دین بیشترین نفوذها را داشتند، شهرهائی که به مذهبی بودن معروف بودند!! مسجدها همه سوت و کور، متروکه، غالب اوقات قفل و ارباب رجوع آنها را انسانهای محتاج «قضای حاجت» تشکیل می‌دادند. این اهانت نیست. واقعیت عریانی بود که همگی آن را لمس می‌کردند. به اعتراف مکرر و سوزناک مراجع مشهور آن روزها شمار مسجدها به مراتب از مسجدروها بیشتر بود.

این بدترین و نارواترین تهمت‌ها است که گویا توده کارگر ایران دلباخته اسلام و خدا و دین بوده اند!! در انتظار حکم مراجع مذهبی به سر می‌برده اند و در سال ۵۷ با صدور فرمان قیام خمینی دست به انقلاب زده اند!! سرمایه و بورژوازی به عنوان سرمایه شخصیت یافته، در هر کجای دنیا، حاکم یا اپوزیسیون، از همه راهبردها، ایدئولوژیها، مسلک‌ها و سلاحها، برای سرکوب فکری، شستشوی مغزی، و کفن و دفن قدرت پیکار طبقه کارگر در نظم مورد نیاز رابطه خرید و فروش نیروی کار بهره برده است و بهره می‌گیرد. در این راستا اسلام و یهودیت برایش همان موضوعیت را دارد که فاشیسم، لیبرالیسم، سوسیال دموکراسی یا «کمونیسم بورژوائی» دارا است. اینکه به کدامیک توسل جوید، یا کدامین را ترجیح دهد؟ پاسخ را در آرایش قوای طبقاتی میان خود و پرولتاریا جستجو می‌نماید. تا جائی که به سرمایه و بورژوازی مربوط است همه اینها راهبردها و اشکال نظم اجتماعی قابل قبول می‌باشند، این مذهب، فاشیسم، لیبرالیسم، دموکراسی یا سوسیالیسم نیست که توده‌های وسیع کارگر را از میدان واقعی جنگ طبقاتی خارج می‌کند و پشت سر این یا آن بخش بورژوازی علیه خویش و برای سلاخی دهشتناک هستی خود به صف می‌نماید، بالعکس بورژوازی است که هر کجا، یکی از این راهبردهای ایدئولوژیک، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی را سلاح حاکمیت خود، ساز و برگ استیلای چرخه ارزش‌افزائی سرمایه و یا سلاح اپوزیسیون‌نمائی خویش می‌سازد. این همان نکته بنیادی و کلیدی است که درک وارونه آن شالوده نقد مذهبی مذهب گردیده و می‌گردد. همان فهم تحریف‌آمیز و باژگونه‌ای که خیلی‌ها را به جستجوی ریشه شکست خیزش سراسری نیمه دوم دهه ۵۰ خورشیدی، در اسلام‌باوری کارگران ایران واداشته است!!

برای رهاسازی شعور توده کارگر و کلا انسانها از فشار خرافه‌های مسموم و مخرب دینی نمی‌توان به نقد ایدئولوژیک باورها و اندیشه‌ها آویخت!! مذهب به عنوان مجموعه‌ای از مبانی، ارزشها و افکار از آسمانها به زمین هبوط نکرده است که بتوان با نقد فکری انسان‌ستیزیهای احکامش یا واکاوی میکروبیولوژیست خراف بافیهای ضد علمی‌اش، شر آن را از سر آدمها کوتاه ساخت. مذهب از زمین زندگی بشر، از ژرفنای شرایط کار، معاش و مراودات اجتماعی او جوشیده است. راه زوال و امحاء آن نیز دقیقا از تغییر تاریخی بنیادی و رادیکال همین شرایط می‌گذرد. مذهب برخلاف آنچه که برخی‌ها می‌گویند مولود بی‌دانشی آدم‌ها نیز نیست هر چند که بی‌دانشی در زایش و نشر و پرورش آن تأثیر دارد، از تاریکی‌زار ندانستن‌ها سر بیرون نیاورده است ولو آنکه ندانستن‌ها در آبیاری کردن و استحکام آن بدون نقش نمی‌باشند. در همین راستا نفس دانائی، توسعه علوم و اکتشافات یا سیر صعودی بی‌مهار دانشهای بشری، کمک‌چندانی به اضمحلال و نابودی مذهب نمی‌کنند. کمااینکه رشد حیرت‌انگیز فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، پزشکی، بیولوژی، زمین‌شناسی و علوم مشابه، اعتقادات دینی افراد را ریشه‌کن ننموده است. پائین تر توضیح خواهیم داد که مخالفان این استنتاج، قادر به فهم مادی مذهب نیستند، روایت آنها از دین روایتی شریعتمدار و متافیزیکی است. ریشه واقعی مذهب در عدم تسلط انسان بر سرنوشت کار، تولید و زندگی خویش است. راز ماجرا دقیقا در اینجا است. کلید حل همه معضل نیز در همین جا قرار دارد.

باور به خدا یا خدایان، درست از لحظه‌ای آغاز شد که موجود نوظهور انسانی، خود را غرق فروماندگی، نیاز، هراس، عاجز از حل مشکل و ناتوان در تأمین نیازهای حیاتی خود یافت. از این لحاظ برقضا و بر سیل اتفاق، حرف اربابان دین و شریعت‌سالاران درست می‌نماید وقتی می‌گویند که بشر از همان زمان پیدایش خدا باور بوده است!! معضل این جماعت آنست که زیر فشار وارونه بینی و شعورباختگی، قدمت هر چه طولانی‌تر اعتقادات مذهبی را گواه اعتبار و اصالت آن می‌پندارند!! ادعای مبتذلی که واقعیت ضد آن است. انسان با کار خویش برای امرار معاش پای به دنیا نهاد، شروع به

تولید معیشت کرد و همگن با آن، به تولید اندیشه و باور پرداخت. در این گذر و در تمامی پیچ و خم این مسیر، هر کجا خود را مستأصل دید، به محض آنکه احساس زبونی نمود، خلاء توانائی یا جای خالی چاره‌گری و اعمال قدرت را با آویختن به این یا آن نیروی موهوم پر ساخت. این سخن «تیتوس لوکرتیوس» شاعر و حکیم رومی اپیکورگرای سده پیش از میلاد مسیح درست است که: «ترس مادر همه خدایان است» فروماندگی توأم با هراس در مقابل مخاطرات پیرامونی، فقدان حداقل اطمینان به حل و فصل مشکلات زندگی، نیاز به احساس امنیت، بی‌اعتمادی به توان خود در زمینه حل معضل معاش یا مقابله با مخمصه‌ها و مهلکه‌ها، انسان آغازین را مجبور نمود تا جایگزینی برای ناتوانی و راه جبرانی برای زبونی خویش دست و پا نماید. خدا مخلوق مستقیم این فروماندگی، ذلت و زبونی بود. انسان خدا را آفرید و زیر فشار استیصال و عجز مفرطی که داشت شروع به خداآفرینی کرد. بسیار قابل تعمق است که هر چه به روزهای شروع کار، معاش و زندگی انسان نزدیکتر شویم شمار خدایان او را افزون‌تر و پرشمارتر می‌بینیم. ناتوانی وی در مقابل طبیعت، پدیده‌های هستی و رخدادهای طبیعی، غیرقابل توصیف بود و درست بر همین مبنی تعداد خدایانش نیز کثیر و پرتنوع می‌شدند. هیچ کدام این خدایان شناسنامه آسمانی نداشتند، همگی مادی و مخلوق ناتوانی روز انسان بودند، پیشینه، پروسه و چند و چون خلقت آنها مادی و ملموس بود. معمولاً دسته‌بندی شده‌اند و به موجودات زمینی، جنسی، حیوانی، انسانی و احیاناً الهی تقسیم می‌گردیدند. حتی گروه آخر نیز پرونده زایش زمینی داشتند. تمامی وحوش درنده جنگل به این دلیل که مرگ‌آفرین و مخاطره‌انگیزند، عنوان ویژه خدائی داشتند. تاریکی به این جهت که خوفناک است موقعیت خاص خدائی می‌یافت، خشکی و بی‌بارانی مرگزا است و لاجرم ماه در مقام منشأ نزول برف و باران صدرنشین مجلس خدایان بود. نقشی که با گسترش نیاز انسان به کشت و زرع از ماه سلب و به خورشید تفویض شد. همان نقشی که بعدها در یونان تقدیم زئوس، خدای خدایان گردید. در همین زمان، زمین مدال خدای رؤف و الهه‌ای قدیس کسب کرد زیرا محل رویش گیاه و چشمه همیشه جوشان معاش بود. زمین به عقد خورشید درآمد، چرا که باروری و معیشت‌زائی آن نیازمند تابش نور و

گرمای خدای آفتاب بود. یکایک ستارگان مقام الوهی داشتند، زیرا هر کدامشان بر پایه نقشی که در اطاعت از خورشید برایشان متصور است، چاره‌گر دردی در عرصه معاش، امنیت و فرار از مرگ به حساب می‌آمدند!! کوه، رود، درخت، چشمه، برق، صاعقه، ابر، گیاهان گوناگون، سنگ، جانوران به گفته «ویل دورانت» از سوسک مصری تا فیل هندی، همه و همه در زمره خدایان قاهر، رزاق، غفور و مشکل‌گشا محسوب می‌شدند، اعضای تناسلی انسانها مرتبه خدائی بسیار والا یافتند، کل اینها پرستش می‌شدند و بنیاد خدا بودن آنها را عجز، زبونی و فروماندگی انسان در تسلط بر سرنوشت کار، تولید و زندگی خویش تعیین می‌کرد.

سلسله بسیار طولانی و بی‌انتهای این خدایان یک، یک توسط بشر ساخته می‌شدند، آفریننده، معمار و طراح تمامی آنها انسانهای ساکن کره خاکی بودند و انسان‌ها فقط از آن جهت، این همه خدا می‌ساختند و در تولید خدایان به هیچ حد و مرزی بسنده نمی‌کردند که دچار عجز بودند و قادر به تعیین سرنوشت کار، تولید و زندگی خویش نمی‌شدند. به این نکته بسیار مهم توجه داشته باشیم که پروسه آفرینش کل این خداها، توتهم‌ها، الهه‌ها و فرشته‌ها یک پروسه کاملاً مادی بود. انسان با کارش وجود واقعی خود را تعریف و آغاز کرد، با کار خویش معیشت خود را آفرید و همزمان و همپیوند با آفرینش معیشت، افکار، تصورات، باورها و اوهام خود را نیز خلق نمود. تولید مادی بشر تولید فکری او نیز هست. اندیشه‌ها، تخیلات، عقاید و خرافه‌ها به همان شکل و در همان روندی از کار و زندگی انسانی پدید می‌آیند که تولید مایحتاج معیشتی و رفع نیازهای مادی بشر محقق می‌گردد. خدایان به همان صورت توسط انسانها آفریده شدند که شکار حیوانات، چیدن میوه از درختان و گرفتن ماهی از دریا توسط آنها انجام گرفت. یک تفاوت اساسی این دو آفرینش را از هم متمایز می‌کرد. بشر با شیار زدن زمین، کشت بذر، تشخیص خواص میوه درختان، ساختن پناهگاه، یا آموختن شیوه تیز کردن سنگها، در طبیعت تصرف می‌کرد، طبیعت را تغییر می‌داد و گامی در راه تسلط بر طبیعت بر می‌داشت، اما با خلق خدایان زبونی خود در حل و فصل مشکلات معیشتی یا عجز خود از دخالتگری لازم در سرنوشت کار، تولید و زندگی را به نمایش می‌نهاد. هر دو دسته، تولیدات مادی و فکری انسان بودند، گروه نخست ظاهراً مایه شناخت و توان وی می‌شدند - شناخت و توانی که پائین‌تر در باره

اش صحبت خواهیم کرد و کالبدشکافی مادی آن بسیار اساسی و مهم است - گروه دوم عجز، زبونی و فروماندگی وی، از نقش‌بازی لازم، در رقم زدن سرنوشت تولید، معاش یا حل معضلات پیچیده زندگی را تصویر می‌کردند و همین گروه است که مذهب و باورهای مذهبی را تشکیل می‌دهد. مارکس با ژرفکاوی رادیکال ماتریالیستی خویش، ماجرا را این گونه توصیف می‌کند.

«مذهب خودآگاهی و خودیابی انسانی است که یا هنوز خود را در نیافته است و یا وجود خویش را گم کرده است» خداآوری و دین برای مارکس به هیچ وجه مقوله‌ای مبتنی بر دانستن و ندانستن نیست، بالعکس فرارسته از توانستن یا نتوانستن است و این دقیقاً با بنمایه شناخت مادی او از انسان، تاریخ یا پویه انکشاف مادی تاریخ همگن است. مارکس آگاهی را نه مشتی باور که هستی آگاه، نه دانستن‌های مکتبی و ایثولوژیک که توانستن‌های اجتماعی، جنبشی، طبقاتی و تاریخی می‌بیند. او تصریح می‌کند که مذهب خودیابی انسانی است که هنوز خود را نیافته و هستی اجتماعی آگاه خود را پیدا ننموده است. این عبارت دقیقاً قرائت دیگری از همان واقعیتی است که در این نوشته چند بار بر آن تأکید شده است و در ادامه بحث، بنا بر اهمیت، موضوعیت و مناسبتش، به آن باز می‌گردیم و در باره‌اش گفتگو خواهیم کرد. انسانی که خود را نیافته است یعنی توانائی لازم برای تعیین تکلیف کار، تولید، زندگی مادی و اجتماعی خود را به دست نیآورده است، یعنی اسیر فروماندگی، عجز و زیر فشار انبوه نیازها است. در یک کلام یعنی بر سرنوشت زندگی و کارش مسلط نیست. قادر به درمان انبوه دردهای خود نمی‌باشد و توان حل مشکلات خود را ندارد. مذهب مظهر واقعی این استیصال، زبونی و عجز است.

تاریخ انسان را باید در پویه کار و تولیدش، تولیدات مادی و معیشتی، همزمان فکری، عقیدتی و معنوی او کاوش کرد و پی گرفت. هر چه در پهنه کار و تولید پیش تاخت، رابطه خود با طبیعت را بیش از پیش دستخوش دگرگونی ساخت، اما این تأثیرگذاری بر طبیعت و تغییر شکل زندگی، به هیچ وجه و هیچ میزان تسلط او بر پویه کار، تولید و زندگی‌اش را به دنبال نیاورد، نه فقط این تسلط را فراهم نکرد، نه فقط هیچ روزنه‌ای به تسلط بر سرنوشت زندگی، تولید و کارش پیش رویش نگشود، که کاملاً بالعکس،

دردناک‌تر و رقت‌بارتر از سابق به ورطه فروماندگی، ذلت و عجز افتاد. در همین راستا و دقیقا به همین دلیل مذهبی بودن وی نیز اگر چه تغییر کرد، اگر چه دستخوش تحولات بسیار زیادی گردید اما به هیچ وجه از بین نرفت، نه فقط از بین نرفت که شکلهای بسیار پیچیده‌تر، زمخت‌تر و مخوف‌تری پیدا کرد. چرا؟ و چگونه؟ این همان پرسشی است که پاسخ درستش می‌تواند کلید پاره ای معماها باشد. بشر با کار خود در راه شناخت طبیعت و غلبه بر آن گام برداشت اما آنچه که زبونی و فروماندگی یا بالعکس توانائی و تسلط وی در تعیین سرنوشت زندگی و کارش را رقم می‌زد، آنچه مذهبی ماندن یا خلاصی وی از اعتقادات دینی را باعث می‌شد، نه نفس شناخت طبیعت و تغییر پدیده‌های طبیعی که رابطه وی با کار و محصول کارش بود. رابطه‌ای که به نوبه خود، در دوره‌های مختلف توسط شکل تولید معیشت، اندیشه و باور انسان در هر دوره تعیین می‌شد. انسان موجودی اجتماعی است. از همان آغاز اجتماعی کار می‌کرد، تولید می‌کرد، اجتماعی زندگی می‌نمود، حاصل کار و تولیدش سرنوشتی اجتماعی یافت. پیش از ادامه بحث به این سخن مارکس توجه کنیم:

«انسان وجودی انتراعی نیست که بیرون از این جهان خیمه زده باشد، انسان، جهان انسان، دولت و جامعه است. این دولت و جامعه اند که مذهب، آگاهی وارونه از جهان را می‌سازند. چرا که خود جهانی وارونه اند. مذهب نظریه عمومی این جهان وارونه، دانشنامه مختصر آن و منطق آن به شکل عامه‌پسندانه‌اش، مایه منزلت معنوی آن، شوق آن، جواز اخلاقی آن، مکمل پرابهت آن، سرچشمه عمومی تسلی و توجیه‌گر آن است. مذهب تحقق خیالی جوهر انسان است، چرا که جوهر انسان از واقعیتی حقیقی برخوردار نیست»

مادام که تولید کالائی پروسه رشد خود را آغاز نکرده و حالت نطفه‌ای داشت طول و عرض تقسیم کار، دائره تسلط انسان بر طبیعت یا موقعیتش در چگونگی تصاحب حاصل کار خود نیز از فراخنای مالکیت قبیله‌ای و همبائی تجاوز نمی‌نمود. تولید اعتقاد، اوهام، پویه خداآفرینی و دین‌مداری او در این دوره نیز همگن و همپيوند با همین تولید مادی بود، شکار و ماهیگیری نقش خدایان حیوان، دریا و درخت را پررنگ می‌نمود. با آنکه خوانین پدرسالار از عزت و احترام در میان افراد طایفه برخوردار بودند و نوعی بردگی نهان در اندرون روابط موجود در حال نطفه‌بندی بود

اما هنوز تا خدا شدن افراد مقتدر و انتقال الوهیت از حیوان‌های درنده به آدمیان درنده‌تر نشانه بارزی دیده نمی‌شد. ظهور و گسترش تدریجی داد و ستد میان قبایل هر چند در سطح مبادله محصولات زائد بر نیاز هر قبیله، طلوع رخساره‌های خرید و فروش همراه با مالکیت مشترک اراضی، اندک، اندک راه را برای پیدا شدن سر و کله بتهای طایفه‌ای هموار ساخت. تا اینجا هنوز از خدا شدن آدمهای خاص و دعوی الوهی آنان خبری نیست. طوایف مختلف هر کدام بت ویژه خود را نماد قدرت قبیله می‌دانند و به عبادت آن می‌پردازند. نکته اساسی‌تر اینکه هیچ سخنی از پیامبری و دعوی نبوت و رسالت هم در میان نمی‌باشد، هیچ موجود زنده انسانی بر طبل پیوند با عالم بالا نمی‌کوبد، پرونده اعجاز برای خویش باز نمی‌نماید، تا چشم کار کند خدا وجود دارد، همه جا مالا مال از خدایان است اما خدایان علی‌العموم شناسنامه زمینی دارند و هر کدام آلیاژ ساده‌ای از اجسام طبیعی قابل لمس یا حتی قابل خوردن و آشامیدن هستند. نیایش‌ها همگی مخاطبان مادی دارند، در غیر این صورت یعنی در مواردی که موهوم و متافیزیکی هستند، باز هم تجلی رؤیایها و احتیاجات مادی انسان درعرصه، معاش، سلامتی، آرامش و آسایش می‌باشند. مثال روشن این گونه آئین‌مداری مجموعه باورها، منشورها یا آموزه‌هایی است که به زرتشت نسبت داده می‌شود و از آن به عنوان آئین «مزدیسنا» یاد می‌شود. زرتشت مدعی نبوت نیست، از عالم غیب حرف نمی‌زند و سخنی از سراچه «وحی» بر زبان نمی‌آرد. «امشاسپندان» همه نیروهای مادی اثرگذار در زندگی روزمره اند. خدایانش پاسپورت زمین دارند، دچار ثنویت هستند و به دستجات خیر و شر، بانیان روشنی و تاریکی، اهورائی و اهریمنی تقسیم می‌شوند. «گات‌های» منسوب به وی همگی نیایش قوای طبیعت و ستایش یا نکوهش رفتار و پدیده‌هایی است که انسانها را در کلاف خود پیچیده است. همین مثال کم یا بیش در مورد یونان باستان هم مصداق دارد، در این جا نیز خدایان دسته‌بندی شده هستند. مشاغل و مأموریت‌هایی دارند، نماد انتظارات، رؤیایها، هراس و وحشت‌ها، تواناییها و زبونی‌ها می‌باشند. علی‌العموم از جمله خدایان «المپ» ساکن زمین می‌باشند، اهل آسمان نیستند، بعضا پاشنه آشیل‌ها و عیب و ایرادهای جدی دارند، در مواقع نیاز می‌توان با آنان مشورت نمود، اما راه‌حلهایشان چه بسا سفیهانه و شکست‌آمیز باشد.

در این روند و در دل آنچه رخ می‌دهد، یک نقل و انتقال، عروج و افت یا سقوط و جایگزینی بیش از همه چیز شعور فعال هر کاوشگر رادیکال پای‌بند درک مادی تاریخ را خیره خود می‌سازد. هر چه زمان می‌گذرد، هر چه دامنه کار و تولید بشر گسترش می‌یابد، هر چه اقتصاد کالائی می‌بالد، هر چه داد و ستد فراگیرتر می‌شود، هر چه رابطه میان قبایل در جاهای مختلف دستخوش توسعه می‌گردد، خداباوری و توت‌مپرستی انسانها، از یک سو با افکار، قوانین، قراردادهای، عرف و اخلاقیات فراجوشیده از روند کار و مبادله آمیخته می‌شود و از سوی دیگر خدایان یا نیروهای طبیعی بتواره، اعتبار و جبروت خود را به نفع فرارسته‌های اجتماعی داد و ستدهای کالائی از دست می‌دهند. این رخداد بسیار مهمی است که باید مورد توجه قرار گیرد. طبیعت اقتصاد کالائی این است که گسترش روزافزون خود را شالوده بسط فراساختارهای فکری، اعتقادی، سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و اجتماعی می‌کند و به این فراساختارها موقعیت فتی‌شیستی می‌بخشد، کالا یک رابطه اجتماعی است و در همان حال رابطه بتواره کردن صورت‌بندیهای اجتماعی حاصل توسعه خود است. هر چه اقتصاد کالائی یا کالا شدن محصول کار و داد و ستد آنها میان اقوام توسعه می‌یابد، بتهای حقوقی، سیاسی و اجتماعی فراجوشیده از این شیوه تولید نیز اعتبار، منزلت و نقش نیرومندتری کسب می‌کنند. دلیلش آنست که کالا و داد و ستد کالائی رابطه میان انسان‌ها را با رابطه میان اشیاء جایگزین می‌سازد، حرف زدن کالاها با هم جای حرف زدن انسانها را می‌گیرد. کالاها وجودی کاملاً مستقل از آدمها، بالای سر افراد و مسلط و مستولی بر زندگی آنها پیدا می‌کنند. آنها در جریان مبادله با هم، نقش موجودات تصمیم‌گیرنده، تعیین‌کننده، قاهر و فعال مایشاء احراز می‌نمایند، قیمت، چگونگی، داد و ستد، قانون مبادله، چه تولید شود و چه نشود، کدام محصولات بیشتر یا کمتر تولید گردند، رابطه قبائل و اجتماعات با هم چگونه باشد و آنچه را که پایه زندگی روز بشر است تعیین می‌نمایند. این تصمیمات، قوانین، قرارها را برای مولدین، صاحبان خود یا جوامع انسانی آن ایام، لازم‌الاجرا می‌سازند. به این ترتیب بشر مقهور، محکوم و مطیع خدای جدیدی می‌شود که پیش‌تر وجود نداشت. خدائی که مثل

خدایان سابق باز هم ساخته و پرداخته اوست اما این بار همه چیزش فرق دارد، این خدا دیگر شوخی‌بردار نیست، محصول کار بشر است اما کار تجسم یافته‌ای است که استقلال کامل یافته و دارای قدرت نامحدودی شده است، اراده‌ای ماوراء اراده تولیدکنندگان پیدا کرده است، مصمم و استوار حکم می‌راند، تصمیم می‌گیرد، اعمال قدرت می‌کند. اطاعت از اوامر، نواهی و دستوراتش مادی، حیاتی، قاطع و سرنوشت‌ساز است.

این خدا یک ویژگی بسیار مهم دیگر هم دارد. ماجرای ذلت، عبودیت، بردگی و مقهور بودن تولیدکنندگان خویش در مقابل خود را عمیقاً انکار و رمزآمیز می‌سازد. چنین القاء می‌کند که پرستش دریا، کوه، جنگل، حیوان، اعضاء بدن، صاعقه، برف و باران جای خود را به عقل‌گرایی داده است!!، جهالت تسلیم خرد و رشد آگاهی شده است!! شعور بر وحشت غلبه کرده است!! آدمها توانا شده و بر سرنوشت زندگی و کارشان تسلط یافته اند!! روابط کلائی با توسعه نسبی خود این چنین القاء می‌کرد، القائاتی که دروغ محض و ضد واقعیت بودند. اولاً - عدم تسلط انسان بر سرنوشت کار، تولید و زندگی خود نه فقط کاهش نمی‌یافت که گام به گام محکم‌تر، نیرومندتر، استخواندارتر و نامرئی‌تر می‌شد. اگر تا دیروز سرما و یخبندان سد راه صیادی او بودند، اگر قلت برف و باران کشت و کارش را بی‌حاصل می‌ساخت، اگر وحوش درنده جنگل او را از پای در می‌آوردند، اگر خدایان طبیعی مخلوق فروماندگی و زبونی وی روند اعمال قدرت و اراده‌اش را در هم می‌کوبیدند، اکنون قرارها، اصول، احکام، منشورها و قوانینی که ظاهراً رد پای دخالتگری او را داشتند، اما به طور کامل از وی مستقل بودند، همان بلا را بر سرش می‌آورند. بعلاوه هنوز استیصال و زبونی وی در مقابل خدایان پیشین نیز وسیعاً، عمیقاً، شدیداً استمرار داشت، زیرا توان دخالتگری وی در رتق و فتق امور معاش و حل معضلات زیستی خود نیز نه فقط کاهش نیافته که روند سرطانی می‌پیمود. قراردادهای، اخلاقیات، قید و بندها، عرف و شریعت نسخه‌پیچی کالا یا حاصل کارش، خود را مخلوق شعور و آگاهی وی جا می‌زدند، اما چنین نبود، این قراردادهای نه فقط ابزار اعمال اراده او نبودند که سدی محکم بر سر راه انجام این کار می‌شدند، نه فقط دست و پای وی در

تصمیم‌گیری‌ها را بازتر نمی‌کردند، که دایره اختیار، آزادی و ابراز وجودش را محدود و محدودتر می‌نمودند. این قید و بندها مطلقاً شکوفائی توان و آزادی وی را در پی نداشتند، کاملاً بالعکس شکل تازه‌ای از استیصال، زبونی و اسارت را بر زبونیها و فروماندگیهای قبلی او می‌افزودند. ریشه این قیود، حدود و الزامات، در تولید برای رفع حوائج روزمره زندگی قرار نداشت، در شیوه تولید و مناسبات اقتصادی، حقوقی، سیاسی و اجتماعی جدیدی بود که اگر چه مراحل آغازین رشد را طی می‌کرد اما با شتاب می‌بالید، زنجیروار بر دست و پای وی می‌پیچید و کل آزادی‌ها، اختیارات، توان دخالتگری، ظرفیت میداننداری و شعاع تأثیرگذاری اراده‌اش را به بند می‌کشید، او در آغاز پرستشگر زبون و بی‌اراده خدایانی بود که از کشتزار ترس، نیاز، فروماندگی و عجز می‌روئیدند و بر او حکم می‌راندند، اکنون با گذشت زمان، در پروسه انکشاف شیوه تولید کالائی، در فرایند رویش تدریجی فراساختارهای حقوقی، عرفی، اخلاقی، سیاسی و قانونی مولود تولید کالائی، در حالی که حقارت و استیصال سابق را از دست نداده است، عبد بی اراده، نیایشگر و پرستنده بی‌اختیار منشورها، قوانین و احکام کالا یا حاصل کار و تولید خود نیز گردیده است.

نکاتی که آوردیم، فقط بیان یک روی ماجرا هستند، گزاره زندگی بشر یا تاریخ تکامل جوامع انسانی فقط کارنامه کار، تولید و انکشاف شیوه‌های تولید معیشت، اندیشه و باورهای او نیست. تاریخ واقعی انکشاف جوامع بشری مسلماً تاریخ مبارزه طبقاتی است. انسانهایی که از آنها صحبت می‌کنیم، نه فقط همگون نماندند که از دوره‌ای معین به بعد، در هستی اجتماعی خود طبقات کاملاً متضاد و متخاصمی را تشکیل دادند. عبور از مالکیت همبائی، گسترش مالکیت مشترک دولتی، پیدایش مالکیت خصوصی در حوزه دارائیهای منقول و بعدها غیرمنقول، اتحاد و درهم‌رفتگی قبایل، بروز تضاد شهر و روستا، جوانه زدن تضاد دولتهای مدافع منافع شهر در مقابل روستا، همه و همه استقرار قوائم برده‌داری را به دنبال آوردند. جمعیت‌های کثیر انسانی فوج، فوج به بردگی گرفته شدند، با همه وجود انسانی خود، عین اشیاء، به مثابه کالا بدون هیچ گونه حق، اختیار، فاقد هر نوع حق اظهار نظر یا بیان اراده، خرید و فروش شدند،

کل اراده، اختیار، حقوق، کار، محصول کار، مرگ، زندگی، چگونگی زنده بودن یا مردن، شکل رفتار، سلیقه، عادت، خلق و خو و همه چیزشان یکسره تحت اراده قاهر و زیر فرمان مطاع برده‌دار در آمد. دو طبقه برده و برده‌دار در مقابل هم قرار گرفتند و کل آنچه علیه بردگان اعمال گردید و بر سر آنها رفت، به سیاست، حقوق، اخلاق، فرهنگ، مناسبات اجتماعی و فراساختارهای حقوقی جامعه روز تبدیل شد. دولتهای برده‌دار مبتنی بر مالکیت‌های مشاع دولتی و آمیخته با مالکیت‌های خصوصی به وجود آمدند و در پاسداری از نظام برده‌داری و منافع طبقه برده‌دار ایفای نقش کردند. این دولتها جنگهای ویرانگر و طولانی راه انداختند، دست به کار تشکیل امپراطوری‌های عظیم برده‌دار، از نوع امپراطوری پهناور هخامنشی، ساسانی، روم باستان، فراعنه مصر و موارد دیگر زدند. همزمان و در همین راستا، مبارزه طبقاتی در شکل شورش‌های پرعظمت ضد برده‌داری، با مشارکت گسترده توده‌های برده در سراسر این امپراطوری‌ها راه افتاد، قیام تاریخی بردگان روم با نقش‌بازی بردگان مبارزی چون اسپارتاکوس، شورش‌های مداوم پلینین‌ها علیه پارتیسیین‌ها در روم یا خیزش مزدکیان علیه برده‌داری هار ساسانی از این جمله بودند. استثمارشوندگان برده، پلینین و فرودست فقط علیه شدت استثمار و وضع فلاکت‌بار معاش خود نمی‌جنگیدند، آنها علیه فرارسته‌های حقوقی، فرهنگی، اخلاقی، سیاسی، دینی، اجتماعی شیوه تولید عصر، علیه دولت برده‌دار نیز جنگ می‌کردند. پلینین‌ها در دوره‌های زمانی مختلف، با شورش‌های خود پارتیسیین‌ها و اشرافیت برده‌دار را مجبور به پاره‌ای عقب‌نشینی‌ها کردند. برخی مطالبات خویش از جمله کاهش مؤثر نقش مذهب، کاهنان و اربابان دین در تدوین قوانین حاکم را بر پارتیسیین‌ها تحمیل نمودند.

این رویدادها که بر فراز انکشاف فزاینده اقتصاد کالائی جامه عمل پوشید، به نوبه خود، فرایند افول و عروج خدایان سابق، مالک الرقابان روز و بتهای بالنده حقوقی، سیاسی، اجتماعی جدید در ساختار باورها و افکار طبقات اجتماعی متضاد را دامن زد. خدایان حیوانی پیشین از یک سو جایشان را به خدایان وحشی‌تر، مخوف‌تر و درنده‌تر دارای چهره آدمیزاد!! و از سوی دیگر به فتیش‌های نیرومند فرمانروا دادند. فرعون‌ها، شاهنشاهان و قیصرها جای وحوش جنگل و صحرا را پر کردند، اگر دیروز شیر خدای قدرت یا گرگ خدای دهشت‌آفرینی و درندگی بود، با گسترش برده‌داری، امپراطوران

این نظام، کورش‌ها، داریوش‌ها، انوشیروان‌ها، توت‌مس‌ها، رامسس‌ها، خوفوها، خفرج‌ها، آگوستوس‌ها، سزارها و کورنلیوس‌ها جای آنها را پر کردند. جرثومه‌های توحشی که یا مثل رامسس و فراعنه دیگر مصر باستان بر مسند خدائی نشستند و خیل بردگان را مجبور به پرستش خویش نمودند و یا همچون شاهان هخامنشی و ساسانی خود را «فره ایزدی»، ظل‌الله، خدایگان و مظهر قدرت خدا و از این طریق خدا خواندند. از همین زمان به بعد است که سر و کله انبیاء دین نیز پیدا می‌شود، امپراطوران، مالک‌الرقابان، فرمانروایان سرزمین‌های پهناور آکنده از برده، صاحبان حاصل کار بردگان، مالکان مزارعی که برده‌ها در آن جان می‌کنند، اینها، این خدایان برای استحکام پایه‌های قدرت، مالکیت و حاکمیت خود نیازمند اطاعت بی‌چون و چرای توده وسیع برده بودند، در همین راستا احتیاج داشتند که این اطاعت تقدس یابد، آسمانی شود، لباس وحی پوشد، مصباح هدایت تلقی گردد، مفتاح بهشت نام گیرد. کاری که از مغ، موبد، رهبان، کاهن، مسیح و مقامات روحانی بر می‌آمد. اینان بودند که به عنوان افرادی از طبقه حاکم، وظیفه آرایش الهی و آسمانی امپراطوری‌ها را بر عهده گرفتند. همگن و همساز این رخدادهای، رابطه آهنین و تنگاتنگ خدایان روز، دولتها و امپراطوری‌ها، با بتهای نیرومند حقوقی، سیاسی یا روابط اجتماعی بتواره نیز بیش از پیش دستخوش تحول شد. به بیان دیگر توازن قوای جاری میان رب‌النوع‌ها یا خدایان چندگانه قدرت که همگی از ژرفنای شیوه تولید عصر می‌جوشیدند و قدرت فائقه مناسبات موجود را در شکل‌های مختلف نمایندگی می‌کردند، روند تغییر، افت و خیز یا افول و عروج پیمود. فراموش نکنیم که کل این خدایان با شکل‌های متنوع خود سرشت واحدی داشتند، مکمل همدیگر بودند و چگونگی آرایش یا توازن آن‌ها تابعی از نیازهای شیوه تولید مسلط، از جمله سازماندهی سرکوب مبارزه طبقاتی استثمارشوندگان و فرودستان به روش‌های گوناگون بود.

رشد افزون‌تر اقتصاد کالائی، جنگ‌های ویرانگر میان دولتها و امپراطوری‌های برده‌دار، خسارت‌ها و ضایعات اقتصادی سهمگین همراه با تخریب و قتل‌عام نیروهای مولده در این جنگ‌ها، صدمات وارد بر کشاورزی این دوران، بعلاوه عوامل دیگر، راه را برای افول مناسبات برده‌داری و جایگزینی آن با مالکیت فئودالی باز کرد. بردگان جای خود را به سرفها دادند و اشراف فئودال جای برده‌داران را گرفتند. مالکیت ارضی جدید با

هیرارشی سازمانیافته دولتی، دستگاههای نیرومند مسلح، نهادهای دینی همگن و سازمان‌های پیشه وری فتودالی تکمیل گردید. سلطنت، روحانیت، دیوانسالاری پیچیده نظم اجتماعی، نهادهای در هم تنیده دینی و در یک کلام بخش‌های مختلف سیستم سرکوب فیزیکی و فکری ناشی از شیوه تولید جدید و پاسدار ماندگاری آن، هر کدام جایگاه ویژه خود را در این هیرارشی احراز کردند. نقش مذهب، رسولان دین، دستگاههای سرکوب فکری و شستشوی مغزی در ساختار قدرت جدید به گونه خیره‌کننده‌ای نیرومندتر و نافذتر شد. ارتباط با «عالم بالا» و خدایان آسمان که پیش‌تر هم شغل انحصاری اشراف و طبقه مسلط بود، بیش از پیش به انحصار «نجیبان» حاکم در آمد، مذهب جزء لایتجزای حاکمیت شد و نهادهای دینی صدرنشین ساختار قدرت گردیدند. مالکیت، شریعت و حاکمیت تثلیث مقدس نظام فتودال شد. به این بحث باز می‌گردیم، عجالتاً نگاهی بسیار کوتاه و چشم‌کوار به ادیان توحیدی و صد البته نه همه آنها که فقط اسلام اندازیم.

ظهور اسلام در شرایطی رخ داد که منطقه موسوم به «جزیره العرب» به گونه‌ای بسیار چشمگیر و فاحش از همه نواحی اطراف خود عقب افتاده بود. در شرق، امپراطوریهای برده‌دار ایرانی چند سده متوالی بر بخش مهمی از دنیا حکومت کرده و اینک زیر فشار گسترش مالکیت رسته‌ای و فتودالی به ورطه فروپاشی می‌رفتند، در غرب غول عظیم برده‌داری روم به دنبال قرن‌ها یکه تازی و جنگ‌افروزی جایش را به دولتهای نیرومند فتودال می‌داد. در جنوب مدیترانه، مصر خود را وارث یک امپراطوری پرابهت برده‌دار می‌دید، در شمال، در جلگه‌های حد فاصل دجله و فرات موسوم به بین‌النهرین، دولتهای برده‌دار کلد، آشور، بابل، فنیقی هر کدام دوره‌ای از تاریخ را به خود اختصاص داده و راه افول پیش گرفته بودند. در این میان جزیره العرب با همه اینها فرق می‌کرد. فقط عدن یا کلا یمن امروزی بود که به دلیل قرار داشتن در مسیر «جاده ابریشم»، موقعیت ویژه بندری و همجواری با دریای سرخ و باب المندب، اهمیت تجاری چشمگیری داشت. مابقی همه صحرای خشک، سوزان و شن‌زار بودند و یا مناطق زراعی، مراتع و دامداریهای پیرامون شهرهای کوچک عهد باستان را تشکیل می‌دادند. شکار، پرورش دام، مالکیت قبائلی و سطح نازلی از تقسیم کار شکل تولید روز منطقه را تعیین می‌نمود. جنگهای قبایلی بیداد می‌کرد و حیوانات، مراتع و اراضی

به طور مستمر و به دنبال هر جنگ میان رؤسای طوایف دست به دست می‌شد. هر قبیله ای خدای خاص خود را داشت و بت‌های معروفی مانند لات، عزی، هبل، منات، اسافه، نائله، مجاوز الریح و مطعم الطیر توسط قبائل مختلف پرستش می‌شدند. این خدایان تجسم منافع، حدود و ثغور قدرت و نماد تقدس مالکیت یک قبیله محسوب می‌شدند و عبادت آنها حکم وفاداری تا پای جان به مرزهای حقوق، دارائی و مالکیت طایفه تلقی می‌گردید. بت‌ها در جنگ‌های همیشه جاری میان قبائل با این نقش و مرتبت توسط سپاهیان در پیشاپیش اردو حمل می‌شدند و بازار جنگ‌ها را داغ نگه می‌داشتند. شکل تولید مستولی جزیره العرب باردار تغییری گریزناپذیر بود، مالکیت قبیله‌ای امکان بقا نداشت و باید جای خود را به شکلی از مالکیت مشاع دولتی می‌داد. اسلام پاسخی به این نیاز تاریخی بود. محمد و همسرش خدیجه در زمره بازرگانان عرب بودند و او برای امور تجاری سفرهای زیادی به یمن می‌کرد. بازرگانی، سفرهای مکرر به عدن، شرایط مادی و مناسبات اجتماعی در حال زایمان حجاز، مجموعاً کشتزار شعور، شناخت و سرچشمه واقعی «وحی» را برای محمد تشکیل دادند. «توحید» گویاترین اسم رمز قیام و دعوت او بود. واژه‌ای که در زمین زندگی اعراب معنای جایگزینی شکل موجود زندگی عشیرتی، مالکیت قبیله‌ای و نبردهای خونین طایفه‌ای با نوعی مالکیت مشاع آمیخته با مالکیت خصوصی، تشکیل دولت واحد و دارای ظرفیت لشکرکشی، جنگ‌افروزی، اشغال سرزمین‌های دیگر و معماری یک امپراطوری نیرومند را پیدا می‌کرد. این نیاز استراتژیک در بیان اندیشوار اعتقادی و دینی خود جایگزینی خدایان گوناگون با خدای واحد را پیش می‌کشید، بت‌های عدیده مورد پرستش طوایف گوناگون، لات و عزی و هبل و دیگران باید جای خود را به یک بت واحد یا خدای یکتا می‌دادند. فراخوانی که استخوانبندی اقتصادی، اجتماعی، ایدئولوژیک آن برای توده انسانهای اسیر مالکیت‌های پراکنده قبائلی و غرق در گرسنگی، فقر، فلاکت یا نسل‌کشی‌های روزمره ناشی از کشمکش‌های خونین رؤسای طوایف، تا حد زیادی جاذبه داشت و در همان حال مخالفت برخی از سران قبائل را به دنبال می‌آورد.

اسلام محمد با این پایه‌های مادی، محتوای اقتصادی، بار معین تاریخی، بنیانهای طبقاتی و چشم‌اندازهای سیاسی برای گسترش خود از یک سو با تسهیلات و

زمینه‌های مساعد فراوان و از سوی دیگر با سنگلاخها و مشکلات فرساینده رو به رو می‌شد. امپراطوریهای عظیم برده‌دار ساسانی و روم، دوره انحطاط خود را سپری می‌کردند، وضعیتی که به دولت نوپای اسلامی یا خلافت عربی مجال لشکرکشی و اشغال قلمروهای نفوذ امپراطوریها را می‌داد. معضل دولت اسلامی اما عقب‌ماندگی تاریخی فاحش اشغالگران از سطح تکامل مادی جوامع تحت اشغال بود. شوخی شرنگ‌آمیزی که اعراب مسلمان را و می‌داشت تا گذار تاریخی از پدرسالاری طایفه‌ای به دولت برده‌دار در منطقه حجاز را با گذار از اولی به دولتهای نیرومند فتودال در نواحی تحت اشغال و استفاده از امکانات اقتصادی، سیاسی، علمی، فرهنگی، اجتماعی این جوامع جایگزین سازند. آیات، احادیث، قوانین یا احکام موسوم به عقود، ایقاعات، مضاربه، مرابحه، انفال، جزیه، خمس، زکوت، صدقه، ارث، خرید و فروش برده، مردسالاری، موقعیت برده‌وار و زبون زنان، وجوب هولوکاست و قتل‌عام سراسری مخالفان، اراضی مشاع، انواع وقف، حدود و ثغور قدرت خلیفه و مالکیت دستگاه خلافت یا زنجیره طویل شرعیات دیگر همه و همه اجزاء انداموار نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی، اخلاقی، اجتماعی این شکل تولید فتودالی آمیخته با بقایای سخت جان بردگی را تشکیل می‌دادند. آویختگی افراطی و بیش از حد این امور به آسمان، چه در قلمرو اقتصاد و کار و تولید و چه در رابطه با فراساختارهای حقوقی، سیاسی و اجتماعی تا حدود زیادی متأثر از تناقضات فاحش و موانع فرساینده سر راه استقرار این فتودالیسم در جوامع مورد بحث با توجه به روابط متقابل اشغالگران و اشغال‌شدگان یا سطح کاملاً متفاوت تکامل مادی جوامع بود.

اسلام با این زمینه ظهور، در خاورمیانه، شمال آفریقا و آسیای مرکزی، دین رسمی درنده‌ترین و بشرستیزترین دولتهای فتودال شد. دولتهایی که شکلهای مختلف فتودالیسم آمیخته با بقایای برده‌داری را پاسداری می‌کردند. خلافت اموی، عباسی، عثمانی در مناطق جغرافیائی مذکور نمونه‌های بارز این دیکتاتوری هار فتودالی بودند. توضیح یک نکته لازم است. بحث «اسلام واقعی و غیرواقعی»!!، تسنن و تشیع، جدال فرقه‌ها و مذاهب گوناگون، ماجرای پیدایش، عروج و افول هر کدام اینها قدمتی به اندازه عمر این آیین دارد. مناقشاتی که سده‌های متمادی جنبش استثمارشوندگان دهقان را آماج ضربات سهمگین ساخت و اینک قرنی است به مثابه سلاحی زهرآلود،

توسط ارتجاع هار بورژوازی علیه جنبش کارگری به کار گرفته می‌شود. هیچ چیز مسخره‌تر، مسموم‌تر و توهین‌آمیزتر از آن نیست که یک کارگر در گرداب این بحث‌ها افتد. رسواترین و مبتذل‌ترین کار آویختن به درستی آزمائی دینانتها!! و افتادن در ورطه مباحثی از نوع اسلام واقعی و غیرواقعی است!! شالوده پیدایش این دین مثل همه ادیان، نیازهای مادی، زمینی، فیزیکی و فکری یک طبقه اجتماعی استثمارگر، جویای مالکیت، قدرت و حاکمیت در یک دوره تاریخی بوده است. اسلام از لحظه پیدایش تا امروز نقش سلاح مسموم طبقات استثمارگر، جنگ‌افروز و شرستیز علیه توده‌های استثمار شونده و فرودست را بازی کرده است. مجادلات میان مذاهب و فرقه‌های اسلامی در سراسر سده‌های میانی تاریخ تا شروع قرن بیستم صرفاً پمپاژ جدال بخش‌های مختلف حاکم و اپوزیسیون طبقه فئودال بر سر سهام مالکیت، دارائیه‌ها، مساحت قلمروها یا شعاع حاکمیت‌ها به حوزه باورها و افکار بوده است. «آل سفیان» و «بنی هاشم» نه بر سر اسلام و کفر که فقط بر سر مالکیت و حاکمیت جنگ می‌کردند. شیعه و سنی از دل قرائت‌های متفاوت قرآن متولد نشد، از ژرفنای جدال نیروهای اجتماعی و طبقاتی مختلف حول مالکیت و قدرت بیرون آمد. از اواخر قرن نوزدهم، با گسترش روزافزون سرمایه‌داری در دنیا و انکشاف این شیوه تولید در همه کشورها، اسلام نیز آلیاژ طبقاتی خود را از فئودالی به سرمایه‌داری تغییر داد و سلاح قتاله دست بورژوازی علیه جنبش کارگری شد. یک مسأله را نباید از یاد برد. در شرایطی که طبقات حاکم، در وسیع‌ترین میزان ممکن، دین را سلاح قدرت خود و ابزار سلاخی شعور یا ساز و کار شستشوی مغزی استثمارشوندگان می‌کردند، زمانی که فضای زندگی و فکر فرودستان از سموم مذهب پر بود، در چنان وضعی حتی فرودستان نیز بعضاً اعتراض، عصیان، شورش خود علیه استثمار و فرودستی را چه بسا به توهمات دینی می‌آویختند. جنبش «سیاه جامگان» و «سر به داران» درس‌طرحی و تا حدی چنین بود. این جنبش‌ها اولاً - در رادیکالترین حالت همه جا در خطر تبدیل شدن به آلت دست اقشاری از طبقه اقتصادی مستولی بودند، ثانیاً - دینشان نبود که با شریعت حاکمان و دولتها فرق داشت. وجود اجتماعی نیروهای متشکله آنها بود که مذهبشان را متمایز می‌ساخت. تفاوت میان تشیع و تسنن، شیعه جعفری، زیدی، اسماعیلی با فرقه حنفی، حنبلی، شافعی، مالکی، وهابی در اصول، فروع یا احکام

عقیدتی نبود. در منافع، انتظارات، اهداف و چشمداشت‌های متفاوت نیروهای اجتماعی بود که برپائی این مذاهب را نیاز قدرت افزائی، ثروت‌اندوزی، گسترش قلمرو مالکیت و حاکمیت خود می‌دیدند. توده انسانهایی که زیر پرچم این مذاهب با هم می‌جنگیدند، نه فقط تعارضی با هم نداشتند که از هستی طبقاتی واحدی بر می‌خاستند، آنها طبق نقشه و فرمان نیروهای کودکان همدیگر را می‌کشتند که جنگشان نه بر سر مذهب که فقط بر سر چگونگی تقسیم مالکیتها، ثروت‌ها و قدرت‌ها بود. مذهب برای بخشهای مختلف طبقه مسلط، ابزار سرکوب مبارزه طبقاتی استثمارشوندگان و افروختن شعله‌های جنگ میان آنها با هدف تحکیم پایه‌های قدرت خود بوده است. کوشش برای اثبات اینکه اسلام واقعی اسلام خمینی و ابوبکر بغدادی و سید قطب یا اسلام شریعتی و بازرگان است!! سوای توهین وحشتناک به شعور و شرف انسانها هیچ چیز دیگر نیست، درست همان‌گونه که تلاش برای یافتن ریشه بدبختی‌های توده کارگر در اسلام یا هر دین دیگر نیز عوامفریبی رعب‌انگیز است. مشکل مذهب نه خوبی یا بدی آن که اساس وجودش به مثابه سلاح زهرآگین دست استثمارگر برای سلاخی شعور و قدرت پیکار استثمارشونده است. معضل طبقه کارگر جهانی مذهب هم نیست. شیوه تولید استثمارگرانه و مناسبات اجتماعی جنایت آمیزی است که مذهب را از هر جنس ابزار قتل عام مبارزه طبقاتی او می‌سازد.

تلاش ما تا اینجا، حول این محور چرخید که سرچشمه خداباوری و دین از آغاز در فروماندگی، ترس، زبونی، عجز و نیاز بشر قرارداشت. انسان مستأصل، اسیر هراس و فاقد تسلط بر سرنوشت کار، تولید و زندگی خود به خدایان آویخت و روی به دین، عبادت و شریعت نهاد. با گذر زمان، در پروسه سقوط و جایگزینی شیوه‌های گوناگون تولید، این فروماندگی، عدم امنیت، فقدان آزادی و ساقط بودن از تسلط بر سرنوشت زندگی و کار دستخوش تغییر شد، اما نه فقط تقلیل نیافت که ژرف‌تر، شدیدتر و آهین‌تر گردید. هرچه پویه تکامل مادی تاریخ پیش رفت، هر چه تولید کالائی بالید، هر چه شکل‌های تولیدی پیشرفته‌تر و فراساختارهای اجتماعی پیچیده‌تر جایگزین شیوه‌های تولیدی کم‌رشدیافته‌تر و مناسبات اجتماعی مادون‌تر شد، جدائی تولیدکنندگان مستقیم از پویه تعیین سرنوشت کار، تولید و زندگی نیز عمیق‌تر و فاحش‌تر گردید. انسانها که در آغاز به گونه‌ای رقت‌آمیز مقهور طبیعت و نیروهای

طبیعی مستولی بر تولید یا سرنوشت خود بودند، اندک اندک با کار خویش، به کمک تولیدات مادی و فکری خود از فشار قهر و غلبه این نیروها کاستند، اما همزمان در مقابل فرارسته‌های حقوقی، فکری، اخلاقی، اعتقادی مولود همان کار و تولید مجبور به کرنش و تعظیم گردیدند. دخالتگری آنها در پویه تعیین تکلیف محصول کارشان نه فقط تقویت نشد که بیش از پیش به ورطه تضعیف و استهلاک افتاد. روابط میان کالاهای حاصل کار جای روابط میان انسانها را گرفت. این روابط و نهادهای حقوقی، سیاسی و فرهنگی ناشی از آن، نقشی فائق را در تعیین سرنوشت زندگی افراد احراز کردند، شکل تولیدی هر دوره شالوده تقسیم انسان‌ها به طبقه استثمارگر و حاکم در یک سو و طبقه استثمارشونده و فرودست در سوی دیگر شد. نهادهای حقوقی، اخلاقی و سیاسی فرارسته از شیوه تولید برج نیرومند قدرت و سکوی حکمرانی طبقه مسلط گردید، باورهای مذهبی جزء لایتجزای همین روابط و مؤسسات اجتماعی شدند، ادیان پاسدار حرمت مالکیت و قدرت طبقه استثمارگر حاکم شد. فرودستی، فروماندگی و سقوط تولیدکنندگان استثمارشونده از دخالت در تعیین تکلیف محصول کار و سرنوشت زندگی خود راه اوج پیمود و تازه همه اینها در دورانی رخ داد که هنوز تا نقطه آغاز فاجعه واقعی راه دور و درازی در پیش بود.

شروع کالا شدن نیروی کار و ظهور شیوه تولید سرمایه‌داری، این روند را وارد فازی عمیقا متفاوت و از تمامی جهات انفجارآمیز ساخت. اکثریت غالب انسانها کارگر و فروشنده نیروی کار شدند، آنها در چرخه تولید و پروسه سامان‌پذیری سرمایه به سطح پیچ و مهره، آلات و ادوات و سلولهای منجمد بلا اراده این چرخه سقوط نمودند، به همان نقشی تنزل کردند که مواد خام، ماشین و سایر اجزاء سرمایه داشتند، زنجیروار در کنار هم قرار گرفتند و پویه تولید را پیش راندند، اما هیچ پیوندی سوای مفصلبندی ارزش‌افزائی سرمایه آنها را با هم مرتبط نمی‌نمود. هیچ کدام هیچ تسلطی حتی بر حرکات اعضای بدن خویش نداشتند زیرا این اعضا باید مطابق ساز سرمایه و با آهنگ سود و خودافزائی سرمایه به تحرک می‌افتادند. در سالنهای عظیم کار همدوش و به صف گردیدند، اما نه در لباس انسانهای آزاد و آزاداندیش که فقط تحت فرمان سرمایه و گوش به دستور سرمایه‌دار، نه برای خود که برای ارزش‌افزائی سرمایه، نه با اراده خود که بر اساس منویات مطاع سرمایه، نه متحد

برای ارتقاء معیشت و رفاه خویش که منفصل، گسسته و بیگانه با هم به نفع سودافزائی افزونتر سرمایه، آنها آموختند نه برای زندگی آزادتر و انسانی‌تر که برای بالا بردن اضافه ارزش‌های سرمایه، در یک کلام آنچه رخ داد حدیث سقوط بی‌هیچ مهار انسان از هر نوع دخالت آزاد در سرنوشت کار، تولید و زندگی خویش بود. فروماندگی، زبونی و هیچ و پوچ بودن انسان در مقابل محصول کار خویش، در مقابل سرمایه، تمامی مراحل و منزلگاههای قابل تصور را پشت سر نهاد و تا تبااهی محض پیش رفت. فراورده کار بشر در هیأت سرمایه خدای قاهر مستولی بر کل فراز، فرود، سطوح و وجوه زندگی او گردید، سرمایه لباس قانون پوشید، بنیان سیاست را ساخت. معمار چیره اندیشه و ایدئولوژی گردید. ملیت را طراحی کرد، علم و تعلیم و تربیت را ارگانیسیم ارزش‌افزائی خود کرد. تشخیص مدنی احراز نمود، دموکراسی گردید، بیرق حقوق افراخت، صندوق رأی و پارلمان و تجلیگاه اراده همگان شد!! دولت گردید، روح قادر و فرمانروای همه هستی شد. سرمایه در این راستا خدای همه خدایان، شارع کل شریعت‌ها، خاتم واقعی کل رسولان، قطب عالم امکان و در یک کلام همه همه کاره سرنوشت انسان و دنیا گردید.

با تسلط کامل شیوه تولید سرمایه‌داری بر جهان، مسیح مذهب سرمایه اختیار کرد و پروتستانیت شد، موسی ردای شبانی از تن هشت و رهبان کنیسه سرمایه گردید. محمد که در سده‌های میانه، شوکتی داشت و اشرافیت فئودال عرب، عجم، ترک، زیر نامش امپراطوریهای بزرگ فئودالی سنی!! یا دولتهای فئودال شیعی!! را پدید آورده بودند، دچار احساس عقب ماندن شد، زیر فشار این عقب افتادن اسلاف را به چاره‌اندیشی خواند، بر سر آنها فریاد کشید که توحیدش وحدت وجود همگان در ساختار قدرت سرمایه است، الله پدیده زمانی بود که پویه تکامل اقتصادی، تاریخی جزیره العرب، مالکیت آمیخته مشاع و خصوصی اراضی با دولت مشترک تمامی قبائل را می‌خواست، الله اسم رمز مالکیت، قدرت و دولت آن عصر بود. اینک قرن‌ها است سرمایه بر سراسر جهان مسلط شده است. وقت آنست که اخوان المسلمین و سید قطب و خمینی تا ناصر، محمد عبده، اقبال لاهوری و بازرگان، الله روز را بشناسند، استکبارستیزی، تجددطلبی، ولایت فقیه، رنسانس‌خواهی، خلافت، لیبرالیسم و سوسیالیسم خود را در خدای واحد سرمایه به هم پیوند زنند. تمامی واقعیتهای

تاریخی فریاد می‌زنند که نوع احتیاج سرمایه‌داری و طبقه بورژوازی به دین از جنس نیازهای نظام فئودال و اشرافیت فئودالی یا برده‌دار نیست. بورژوازی وقتی که عظیم‌ترین حصه اضافه ارزش‌های بین‌المللی را نصیب خود سازد، هنگامی که به یمن این سودها و امکانات، قادر به عقب‌نشینی مصلحت‌اندیشانه در مقابل جنبش کارگری شود، روزگاری که طبقه کارگر او را ناگزیر به پسگرد کند و او بتواند این پسگرد را ساز و برگ تعطیل و فروپاشی کارزار طبقاتی کارگران گرداند، در چنین وضعی نیاز چندانی به بهره‌گیری از دین به عنوان سلاح سرکوب ندارد. دموکراسی، جمهوری، حق رأی و اتحادیه کارگری برایش کار دین را به تمام و کمال انجام می‌دهد، در همین راستا رخت و چوب سکولاریسم بر می‌دارد، لائیک می‌شود، فتوای جدائی دین از دولت می‌دهد و مذهب و باورهای دینی را امر خصوصی آدمها اعلام می‌کند.

عکس آن هنگامی است که توان رقابت سرمایه‌های او در بازار جهانی می‌لنگد، سهم اضافه ارزشش به اندازه سایر رقیبان نیست، قطاع نقش و قدرت وی در دایره نظم و برنامه‌ریزی سرمایه بین‌المللی از شرکا نازلتر است. در چنین شرایطی یگانه راه چاره را در تشدید بدون هیچ مهار استثمار توده‌های کارگر، سلاخی هولوکاست‌وار معیشت، دارو، درمان، رفاه، بهداشت و همه چیز طبقه کارگر می‌بیند، کارکرد سبانه و جنایت‌آمیزی که طغیان قهر توده کارگر را در پی می‌آورد و بورژوازی بدون هیچ تردید آماده قتل‌عام، توحش و اعمال سبانه‌ترین دیکتاتوریه‌ها می‌گردد، اینجاست که مذهب حتی در همان شکل آسمانی آن نیاز ذاتی حتمی و هویتی بورژوازی می‌شود، فتوا، ولایت و اجتهاد، توپخانه، لشکر زرهی و عمله و اگر میدان مین و اعدام می‌گردند. کل کارگران، کل کارگران معترض، کل مخالفان یکی، یکی، باغی، معاند، مفسد فی‌الارض، محارب با خدا و رسول، مشرک و مرتد می‌شوند، اجتناب از نماز، روزه یا هر فریضه دینی قیام علیه اسلام و امت مسلمان نام می‌گیرد، هر پرستار کارگری که طول و عرض شرعی کفن میت را نداند باید به سیاهچال افتد، هر کارگر فنی که تفاوت آب کر و قلیل را نیاموخته است باید پروانه کار و مدرک تحصیلاتش باطل شود. هر نوع بدحجابی نماد بارز ارتداد و فتنه علیه شریعت می‌گردد، کل اینها در شرائطی اتفاق می‌افتد و لباس اوجب واجبات تن می‌کند که سرمایه برای بقای خود به آنها نیاز

دارد، در غیاب این نیاز، همین اسلام با تمامی این غلاظ و شدادها، دینی نه برای دنیا که مروج عقبی و هموارساز راه رفتن آدمها به بهشت موعود می‌شود.

بورژوازی اروپا احتیاج خیلی زیادی به مذهب پیدا ننمود زیرا ناسیونالیسم، راسیونالیسم، لیبرالیسم، دموکراسی، کنسرواتیسیم و بعدها سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌های کارگری به صورت رویه‌های مختلف یک منشور نظم چرخه تولید را برایش تأمین و پایه‌های حاکمیتش را استحکام بخشیدند. زیرا پارلمان، قانون، مدنیت، حقوق، رفرمیسم راست سندیکالیستی و نهادهای دموکراتیک وظیفه تحمیل استثمار سرمایه‌داری بر طبقه کارگر را تقبل کردند. با همه اینها در غالب جاها با وسواس به پاسداری مذهب ادامه داد زیرا به روز مبدا باور داشت و به آن می‌اندیشید، بعلاوه مکمل نیرومندی در کار شستشوی مغزی و سرکوب فکری کارگران محسوب می‌شد.

بورژوازی، ایران، خاورمیانه، اسرائیل، شمال افریقا چه در حاکمیت، چه در اپوزیسیون به مذهب، با همان چهره زشت و مخوف آسمانی‌اش نیازمند ماند. اگر در حکومت بود، آن را سلاح سرکوب فیزیکی و فکری کارگران می‌کرد، اگر در اپوزیسیون بود باز هم به شیوه‌ای دیگر، به صورت سلاحی علیه «بی‌دینی» رقیب حاکم و برای جمع آوری قوا علیه او استفاده می‌نمود.

بحث را با تمامی پراکندگی‌ها و آشفتگی‌هایش جمع کنیم. هسته سخن از ابتدا تا حال این بود که ریشه مذهب در فروماندگی انسان و عدم تسلط او بر سرنوشت کار، زندگی و تولیدش قرار دارد. این عدم تسلط تاریخا در شکل‌های مختلف وجود داشته است و در سرمایه‌داری به منتهی درجه آن رسیده است. بشریت کارگر در قیاس با تمامی اسلاف تاریخی خود عمیق‌تر، کوبنده‌تر و رعب‌انگیزتر از کار، تولید و پروسه تعیین سرنوشت خویش جدا است. ابعاد این جدائی از همه لحاظ انفجارآمیز و دهشتناک است. اصلاً مهم نیست که کارگر خدا باور یا بی‌خدا، مؤمن یا ملحد، مذهبی یا ضد مذهب باشد، مسأله اساسی آنست که محصول کار وی در هیأت سرمایه خدای قاهر، فرمانروا و جهان مطاع او است. او عبید فرومانده و ذلیل و پرستش‌گر سرمایه است. هزاران بار سهمگین‌تر از آنکه اسلاف قبیله‌نشین وی در نخستین شکل‌های تولید قبائلی پرستنده سنگ، چوب، دریا، حیوانات جنگل، اعضای بدن یا نیروهای غیبی و رموز بودند. دهها هزار بار بیشتر از آنچه پیشینیان برده و رعیت وی در مقابل

شاهان، بت های سنگی یا خدایان مفرغی به سجده می افتادند. او مقهور و مسخر و ذلیل سرمایه است.

کارگر به تمام و کمال در چرخه ارزش افزائی سرمایه و در قانون، قرار، مذهب، شریعت، دموکراسی، حقوق، مدنیت و ایدئولوژی سرمایه شمع آجین است. سرمایه به عبادت، رکوع، سجود، نماز، نیایش یا راز و نیاز معنوی او احتیاج ندارد، هر نفس کشیدنش، هر چرخش اراده اش، هر خیالش، جنس ذائقه اش، ماهیت سلیقه اش، حس بویائی اش، زنده ماندن و نماندنش و همه چیزش توسط سرمایه تعیین و تقریر می گردد. کل ارزش های اخلاقی، عاطفی، شناخت، شعور، سمت و سوی حواس، شادی، غم، فرهنگ، بار معنوی و عاطفی هر واژه ای که استفاده می کند، همه و همه را سرمایه تعیین و مقرر می نماید. سرمایه با بشر چنین می کند و به خدائی خود و بندگی انسان چنین خصلتی می بخشد. با استیلای سرمایه داری هر چه مذهب و آیین و خدا است، زمینی یا آسمانی، ناسوتی یا لاهوتی، مرئی یا نامرئی، کارگزار درونی و بیرونی رابطه خرید و فروش نیروی کار می شوند. سرمایه انسان را از هر گونه دخالت در پروسه تعیین سرنوشت کار، تولید و زندگی خود ساقط می سازد و مذهب، آسمانی ترین مذهب ها را هم بسان هر باور، مسلک و مرام زمینی ابزار تشدید و تعمیق هر چه فاحش تر این جدائی می کند. با توجه به تمامی این نکات یک پرسش پیش می آید. این پرسش که آیا در شرایط روز دنیا مبارزه علیه مذهب جدا از مبارزه رادیکال واقعی علیه اساس موجودیت سرمایه موضوعیت و معنی دارد؟؟!! پاسخ مثبت به این سؤال اگر عوامفریبی محض نیست - که حتما هست - چه چیز دیگری می تواند نام گیرد؟؟!!

«مبارزه علیه مذهب، به طور غیرمستقیم مبارزه علیه جهانی است که مذهب رنگ و بوی معنوی آن است. رنج مذهبی هم بیان رنج واقعی و هم اعتراض علیه رنج واقعی است. مذهب آه مخلوق ستم دیده، قلب جهانی بدون قلب، درست همانند روحی برای شرایطی بی روح و جان است. مذهب افیون توده ها است»

مذهب در عصر ما ساز و کار قدرت سرمایه است. رنجی است که سرمایه با شستشوی مغزی انسان به جان او انداخته است، راه خروج بی آزار و مضمحل اعتراضی است که علیه سرمایه در وجود انسان می پیچد، افغان منفعل و مأیوس بشر استثمار شده توسط سرمایه است، تپش مغز انسانی است که سرمایه او را از مغز ساقط کرده است، افت و

خیز وجودی است که سرمایه بدون وجودش ساخته است، افیون کشنده اعتراض رادیکال بشر علیه سرمایه است، جنگ علیه ساز و کار، رنج و فغان، مردگی، فساد و بیماری بدون جنگ علیه عامل و بانی کل اینها فقط آب در هاون کوبیدن نیست، فرسودن و به گمراه بردن تمامی توان کوبندگی و قهر و پیکار بشر برای جنگ علیه بانی کل بدبختی‌ها هم هست، برای خلاصی از مذهب باید علیه سرمایه جنگید. معضل جنبش کارگری نماز خواندن و نخواندن این یا آن کارگر نیست، مشکل فاجعه‌آفرین و هول‌انگیز، خارج بودن کارگران و جنبش جاری آنها از ریل واقعی کارزار ضد کار مزدی است. باورهای اسلامی کارگر زمانی معضل او و طبقه‌اش می‌گردد که بر سر راه پیکار طبقاتی وی سد می‌بندد، در اینجا نیز نقد ما، نقد پرولتاریای ضد بردگی مزدی اساساً نقد اعتقاد دینی هم‌رنجیر کارگر نیست، نقد سرمایه سالاری، رفرمیسم ارتجاعی و امتناع وی از شرکت رادیکال در پروسه پیکار طبقاتی ضد سرمایه‌داری است. اگر او در سنگر جنگ علیه سرمایه حاضر گردد، عملاً مذهب را، مذهب به عنوان سلاح دشمن برای شستشوی مغزی طبقه‌اش را، از کار انداخته است، مذهب به مثابه سد راه کارزار طبقاتی خود را به باتلاق انداخته است. برای رفت و روب مذهب باید آتش جنگ طبقاتی ضد کار مزدی را هر چه مشتعل‌تر و سرکش‌تر ساخت.

سرچشمه مذهب، ساقط بودن انسان از دخالت خلاق، آزاد، برابر، شورائی، آگاه و نافذ در تعیین سرنوشت کار، تولید و زندگی خویش است. آنچه انسان را محکوم به چنین سقوطی کرده است صرفاً سرمایه است. مادام که سرمایه وجود دارد انسان اسیر بدترین، کوبنده‌ترین، فرساینده‌ترین و فاجعه‌بارترین شکل اسارت دینی است. مذهب فقط آویختن به خدا، آسمان و باورهای متافیزیکی نیست، هر نوع مقهور و مطیع بودن در مقابل هر اراده ماوراء خود عین مذهب است و انحلال و کفن و دفن بودن در نظم سرمایه، موحدترین شکل دینداری است. هر گام رهایی از دین در گرو پیکار رادیکال علیه بنیاد وجود کار مزدی است. جنبش ضد مذهبی عصر ما تنها وقتی واقعی است که جنبشی علیه بنیاد هستی سرمایه، علیه شالوده کار مزدی باشد.

The first part of the paper discusses the importance of understanding the local context in which a project is implemented. This includes a thorough analysis of the social, economic, and cultural factors that may influence the success or failure of the intervention. It is essential to engage with local stakeholders from the outset to ensure that the project is relevant and sustainable.

The second part of the paper explores the challenges faced by project managers in the field. These challenges often arise from limited resources, lack of infrastructure, and resistance to change. Effective communication and leadership skills are crucial to overcome these obstacles and ensure that the project remains on track.

The third part of the paper presents a case study of a successful community-based project. This example illustrates how a combination of local knowledge, external support, and a clear vision can lead to positive outcomes. The project focused on improving access to clean water and sanitation, which had a significant impact on the health and well-being of the community.

The final part of the paper offers conclusions and recommendations for future projects. It emphasizes the need for ongoing evaluation and adaptation, as well as the importance of building local capacity to ensure long-term sustainability. By following these guidelines, project managers can increase the likelihood of achieving their goals and making a lasting difference in the lives of the people they serve.